

استراتژی بزرگ

هلموت اشمیت

ترجمه هرمن همایون پور

جامعه و سیاست



هلموت اشمیت، متولد ۱۹۱۸، در جنگ جهانی دوم در ارتش آلمان خدمت کرد. پس از جنگ، در دانشگاه هامبورگ به تحصیل پرداخت و از ۱۹۴۶ به حزب سوسیال دمکرات آلمان غربی پیوست. در ۱۹۴۹-۱۹۵۳ در شهرداری هامبورگ مشغول بود. در ۱۹۵۳ به نایابدگی بوندستاگ انتخاب شد، و بجز در سالهای ۱۹۶۱-۱۹۶۵، که به خدمت در حکومت ایالتی هامبورگ برگشت، تا ۱۹۸۷ نایابدگی بوندستاگ را داشت. در ۱۹۶۷ به رهبری گروه پارلمانی حزب سوسیال دمکرات رسید. در دولت ویلی برانت (۱۹۶۹-۱۹۷۴)، وزارتخارهای دفاع (۱۹۶۹-۱۹۷۲) و امور اقتصادی (۱۹۷۲-۱۹۷۴) را بر عهده داشت. در سال ۱۹۷۴، پس از استعفای برانت از صدراعظمی، جانشین او شد و تا ۱۹۸۲ این سمت را عهده‌دار بود. اکنون به عنوان شریک و همکار نیمه وقت ناشر دی‌سایت، از روزنامه‌های پیشقاول آلمان، به فعالیتهای خود ادامه می‌دهد.

استراتژی بزرگ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اندیشه‌ها و مناسبات و شرایط و نهادهای سیاسی، و نیز دگرگونی و تکامل آنها، بر جوامع انسانی تأثیر دارد. مجموعه «جامعه و سیاست» می‌کوشد تا دانشیزوهان را از این جهات با امور سیاسی گذشته و حال جهان آشنا سازد. آنچه در این مجموعه نشر می‌یابد، گزیده‌ای است از آثاری که در زمینه دانش سیاسی، آگاهیهای دقیق و تازه به دست می‌دهد. تنها معیار در انتخاب کتابها، ارزش و فایده علمی و اطلاعاتی نوشتۀ‌هاست و نه یگانگی دیدنویسندگان آنها.



هلموت اشمیت

استراتژی بزرگ

ناهمانگی استراتریهای ملی
در دنیایی به هم وابسته

ترجمه هرمز همایون پور



تهران ۱۳۷۳

This is a Persian translation of
THE GRAND STRATEGY
FOR THE WEST
Written by Helmut Schmidt
Published by Yale University Press, 1985
Translated into Farsi by H. Homayoonpour

Tehran 1994



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

نام کتاب	: استراتژی بزرگ
نویسنده	: هلموت اشمیت
مترجم	: هرمز همايون پور
چاپ اول	: ۱۳۶۷
چاپ دوم	: ۱۳۷۳
تیراز	: ۳۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی	: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
چاپ	: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

حق چاپ محفوظ است.

دفتر و فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان افريقا، چهار راه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، شماره ۴
کد پستی: ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی: ۳۶۶ - ۱۵۱۷۵؛ تلفن:

۶۸۴۵۷۲ - ۱۵۱ - ۵۴ - ۶۸۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۸۸۰ - ۶۰

فروشگاه شماره ۱: خیابان انقلاب، مقابل در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰ - ۸۷۶

فروشگاه شماره ۲: خیابان انقلاب، جنب دبیرخانه دانشگاه تهران

فروشگاه شماره ۳: خیابان جمهوری، نبش خیابان شیخ هادی؛ تلفن: ۶۷۴۳۰۰

فروشگاه شماره ۴: خیابان سید جمال الدین اسدآبادی، خیابان ۶۴، جنب ساختمانهای آس.پ؛ تلفن: ۶۸۶۳۱۹

فروشگاه شماره ۵: خیابان افريقا، خیابان گلfram، شماره ۱؛ تلفن: ۲۲۲۰ - ۳۲۶

توضیح ناشر

در جهان امروز، اهمیت اندیشه‌های انسانها و رویدادهای سیاسی بر کسی پوشیده نیست. یک رویداد، بسا که بر سرنوشت بسیاری از ملتها تأثیر بگذارد، و یک اندیشه نیز بسا که سرنوشت ملتها را تغییر دهد. به همین اعتبار، به خیر و صلاح ملتهاست که به کم و کیف اندیشه‌ها و رویدادهای جهانی آشنا شوند، و از این آشنایی در طراحی برنامه‌های سیاسی و اجتماعی و بین‌المللی خویش بهره گیرند.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، در راستای هدفهای فرهنگی و اجتماعی خود، انتشار «مجموعه جامعه و سیاست» را آغاز کرده است، بدین اميد که این گام کوچک در افزایش اطلاعات سیاسی و اجتماعی خوانندگان علاقه‌مند مفید فایده قرار گیرد. نیازی به توضیح نیست که هدف از این مجموعه، چون هر کار علمی و فرهنگی مشابه دیگر، صرفاً معرفی پدیده‌ها و عقاید و برداشت‌های دست‌اندرکاران و صاحب نظران است، و داعیه‌ای بر درستی و معرفی دیدگاههای گوناگون، ابزاری مناسب برای بالندگی سطح آگاهی و اندیشه و داوری سنجیده در اختیار علاقه‌مندان قرار دهیم. از همین‌رو، از تمام صاحب نظران دعوت به همکاری می‌کنیم و تقاضایمان این است که تألیفات و ترجمه‌های خود را که درباره مسائل سیاسی و اجتماعی

جهان باشد، برای نشر در این مجموعه در اختیار ما بگذارند. معیار ما در انتخاب کتابها، ارزش و عایدۀ علمی و اطلاعاتی نوشتۀ هاست و نه یگانگی دید نویسنده‌گان آنها.

در تدوین برنامه و انتشار «مجموعۀ جامعه و سیاست» از کمکها و رایزنیهای بسیاری از استادان و صاحب نظران گرامی - بخصوص شادروان دکتر امیرحسین جهانبگلو (۱۳۰۳-۱۳۷۰)، و آقایان دکتر محمد فردوسی‌دی، دکتر ایرج علی‌آبادی، و دکتر ناصر موقیان - بهره‌مند بوده‌ایم که در اینجا از همه آنها و نیز از آقای دکتر همایون پور که دبیری مجموعه را بر عهده گرفته‌اند، و همچنین از کلیۀ مؤلفان و مترجمان و ویراستاران و همکاران عزیز سازمان، که در به ثمر رساندن این برنامه نهایت همکاری را مبذول می‌دارند، صمیمانه تشکر می‌کنیم؛ و من الله التوفيق و عليه التکلان.

فهرست مطالب

نده	مقدمه مترجم
۱	یادداشت
۵	پیشگفتار
۱۹	۱. نبود یک استراتژی بزرگ مشترک
۲۴	استراتژی بزرگ چه معنایی دارد؟
۲۸	چهار مرحله استراتژی بزرگ غرب
۴۷	وضع خاص آلمان غربی
۵۰	کناره جویی اروپا
۵۴	استراتژی بزرگ همیشگی اتحاد شوروی
۶۳	۲. نقش و مشکلات اروپا
۶۶	مسائل امنیتی
۸۱	مسائل اقتصادی
۹۲	چارچوب سیاسی اروپای غربی
۱۰۳	چیرگی امریکا
۱۱۵	۳. مشکلات موجود در سه منطقه خارج از ناتو
۱۱۷	مسئله بدھیهای امریکای لاتین
۱۲۵	امریکای مرکزی
۱۴۲	خاورمیانه
۱۵۶	خاور دور

۱۷۱	۴. هماوردهای اقتصادی و مالی
۱۷۳	دگرگونیهای ساختاری در اقتصاد جهان
۱۸۱	کسری بودجه امریکا چونان بمبی ساعتی
۱۹۷	در باب کنفرانسهای اقتصادی سران
۲۰۰	بازرگانی شرق و غرب
۲۰۳	۵. تفاهم و رهبری
۲۲۵	کمبود رهبری
۲۲۹	۶. سناریویی برای بهترین حالت
۲۳۳	در باب اتحادیهٔ غرب
۲۳۴	در باب اتحاد شوروی
۲۳۵	در باب جهان سوم
۲۳۸	در باب مسائل اقتصادی خود ما
۲۴۰	در باب مسائل محیط زیست جهان

با آنکه از زمان انتشار این کتاب اوضاع بین‌المللی
بکلی دگرگون شده است، حال که تقاضای خوانندگان
موجب تجدید چاپ آن می‌شود، از لحاظ عرضه دیدگاه‌های
گذشته و اعتبار احتمالی تاریخی آنها مناسب نمیدیم
هیچ مطلبی از متن یا مقدمه مترجم کسر شود یا بر
آنها افزوده گردد.

ه. ه.

مقدمهٔ مترجم

پس از خواندن این کتاب، نکته‌ای که پیش از هر چیز جلب توجه می‌کند، واقعیتی نویسته آن است. این واقعیتی که در سرتاسر کتاب به چشم می‌خورد، تا بدین‌میزان، کمتر در نوشته‌های رجال و دولتمردان سیاسی سابقه دارد؛ واقعیتی در معنای نشاندن ذهنیات به جای واقعیتها، منطبق کردن فکر و ذهن با واقعیتهاي دنیای خارج، و تا حد ممکن، دخالت ندادن دلبلوگیهای نظری و مسلکی در مقولهٔ تشریح و تبیین پدیده‌ها و جبهه‌گیریهای سیاسی و استراتژیکی؛ در یک کلام، تلاش برای «ارزشگذاری و داوری واقعی» نه «ارزشگذاری و داوری ذهنی.»

هموت اشمیت به اندازهٔ کافی شهرت دارد و بیش از آنچه در خود کتاب حاضر درباره او گفته شده نیازی به معرفی ندارد. اما یادآوری این نکته بجاست که با وجود کناره‌گیری او از فعالیتهاي دولتی و

پارلمانی، که اکنون چند سالی از آن می‌گذرد، نظریاتش هنوز در محافل سیاسی و اجتماعی جهان از وزن و اعتبار ویژه‌ای برخوردار است.^۱ دلیل این امر را، گذشته از سوابق طولانی اشمیت در خدمات عمومی، شاید بتوان در دیدگاه‌های عینی و قاطعانه او جستجو کرد.

اشمیت که به عمری تجربه عملی و نظری در خدمات عمومی متکی است، عقاید خود را با صراحت و قاطعیت بازگو می‌کند، و بخصوص اکنون که از بار و محدودیتها مشاغل عمومی فارغ شده است، در این باره صراحتی غیرمعمول به کار می‌برد.

در این کتاب شاهد برخی از شدیدترین انتقادهایی هستیم که دولتمردی غربی تاکنون در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و نظامی و پولی از دولتها و سیاستمداران امریکا و انگلستان و فرانسه کرده است. او حتی دستگاه پاپی و کشیش‌های مسیحی را هم از انتقاد بی‌نصیب

(۱) به عنوان شاهد این ادعا می‌توان به حرکت اخیر دولتهای آلمان غربی و فرانسه برای ایجاد مقدمات اتحاد دو کشور اشاره کرد. به گزارش «کیهان»، شماره ۵ دی‌ماه ۱۳۶۷، تصمیمات اخیر دو دولت فامبرده، شامل تشکیل شورای امنیت مشترک، شورای اقتصادی مشترک، واحد نظامی مشترک، و سفارتخانه‌های مشترک است. هر چند هنوز نمی‌توان در باره آثار و پیامدهای گسترش این اقدام بالاهمیت سیاسی و اقتصادی و نظامی استراتژیکی به‌طور قاطع اظهارنظر کرد، و این تصمیم به احتمال قوی با واکنش‌های سرد و مخالفت‌آمیز برخی از دولتهای اروپای غربی – و بخصوص بریتانیا – روبرو خواهد شد، شایان توجه است که هلموت اشمیت، همان‌طور که خوانندگان کتاب حاضر مشاهده خواهند کرد، از چندین سال پیش مدافع چنین اقدامی بوده است، و در این باره، استدلالهای روشی و سنجیده‌ای دارد، و حتی تا بدآنجا پیش می‌زود که می‌گوید رهبری چنین اتحادیه‌ای باید بر عهده فرانسه باشد.

از آنجا که در صفحات ۹۳ و ۹۴ کتاب حاضر به احساسات دوستانته ملت‌های فرانسه و آلمان غربی نسبت به یکدیگر، به عنوان پدیده‌ای تازه، اشاره شده است، بد نیست به آمارهایی که «کیهان» در همین زمینه درج کرده است اشاره کنیم: در حال حاضر، ۵۱ درصد از فرانسویان، آلمان غربی، و ۶۷ درصد از آلمانیها، فرانسه را بهترین دوست کشور خود می‌دانند. این آمار، در سال ۱۹۸۳، به ترتیب، ۱۸ درصد و ۵۳ درصد بوده است. مردم هر دو کشور، اکنون، بعد از کشورهای یکدیگر، امریکا را بهترین دوست خود قلمداد می‌کنند.

مقدمه مترجم پازدۀ

نمی‌گذارد. آنچه درباره سیاستهای گذشته چین («کام بزرگ به پیش» و «انقلاب فرهنگی») و سیاستها و استراتژیهای کنونی و آینده این کشور (بخصوص در برابر امریکا و شوروی) می‌گوید، روشن‌کننده و دوراندیشانه است؛ در همان حالی که طرفدار کمک به چین برای رشد و توسعه این کشور است و امکانات بالقوه صنعتی و بازرگانی آن را تشریح می‌کند، امکان توسعه طلبی چین را در آینده از نظر دور نمی‌دارد. هشدارهایی که به ژاپن می‌دهد (بخصوص در لزوم کاهش مازاد بازرگانی آن کشور و بهبود وضع مسکن در آنجا)، خواندنی است. به خاورمیانه از زاویه‌ای می‌نگرد که با برداشت‌های «جامع» دولتهای اخیر امریکا بکلی تفاوت دارد. تشریحی که از وضع دلار و دلایل نوسان آن می‌کند، و نیز رهیافت‌هایش برای تغییر سیاست کسر بودجه امریکا، در کمتر کتاب غیر فنی دیده می‌شود. همچنین است برخورد او با مقوله بدھیهای انبوه کشورهای امریکای لاتین، و نیز موضوع استراتژی شوروی و برنامه‌های اصلاحی اخیر در آن کشور. روشن است که سخنان اشميٰ در چارچوب منافع و استراتژی جهان غرب عنوان می‌شود، و هرچند در قالبی مطرح می‌گردد که ظاهراً به نفع صلح و ثبات نظامی و اقتصادی کل جهان است، چه بسا که در همه زمینه‌ها به طور مطلق با منافع دیگران – از جمله اردوگاه شرق یا کشورهای جهان سوم – سازگار نباشد. اما همین موضوع را شاید بتوان از جنبه‌های سودمند ناپیدای کتاب برشمرد، زیرا به خوانندگان امکان می‌دهد که با برداشت و دیدگاه گروهی از سیاستمداران غربی، که ظاهراً روز به روز هم طرفداران بیشتری پیدا می‌کند، از نزدیک آشنا شوند.

در برخورد با اشميٰ، تکلیف خوانندگان روشن است. وی سیاستمداری است که به اردوگاه غرب وابسته و دلبسته است. آنچه می‌گوید، پيش از هر چيز، در راستای منافع اين اردوگاه است. او «عضو خانواده»ی غرب است. در اين باره چيزی را پنهان نمی‌کند. البته نباید فراموش کرد که او نیز، همچون برخی دیگر از رجال غربی، منافع غرب را در چارچوبی شامل تمام جهان، و کم و بیش همساز با منافع دیگران، جستجو می‌کند.^{۲)} از شمار آنهايی است که اعتقاد دارند

(۲) از بين اين گونه دولتمردان غربی، شاید شاخصترين از همه، افرادی چون ویلسن

دوانه استراتژی بزرگ

هناخی واقعی و درازمدت جهان صنعتی را دیگر نمی‌توان در چارچوبهایی خودبینانه و کوتاه‌دیدشانه تأمین کرد، و غرب ناچار به همکاری با دیگران است، چه شوروی و اردوگاه شرق، و چه کشورهای جهان سومی امریکای لاتین و افریقا و خاورمیانه و آسیا.

این‌گونه مطالب و افکار، همیشه برخی خاطراتی را به ذهن من می‌آورد که نشانگر دشواری واقعیتی در امور سیاسی و اجتماعی است. اشاره‌ای کوتاه به یکی از آنها شاید در اینجا بی‌مناسبت نباشد. یاد احمد، آن جامعه‌شناس مصری بخیر، که چندین سال پیش با او هم‌مکتب و طرف گفتگو و گاهی بحث و مجادله بودم. در آن سالها، در نظر من، حرفهای او معمولاً به صورت آمیزه‌ای غریب و گاه متضاد جلوه می‌کرد. چند زمانی از درگذشت ناصر و به قدرت رسیدن سادات و جبهه‌گیریهای تازه او می‌گذشت. احمد نیز چون من طرفدار عبدالناصر بود، اما چنان انتقادهای تندی از او می‌کرد که درک آنها برای من دشوار می‌نمود. چگونه می‌توان به صداقت و درستی و پاکدامنی و نیت خیر و قصد خدمت مردمی باور داشت، اما چنان از سیاستها و اعمال او انتقاد کرد که گویی دشمن مردم مصر است. من، شاید به سائقه جوانی، این دوگانگی را نمی‌فهمیدم و آن را به تضادی غیرعقلانی تعبیر می‌کرم. احمد از سیاستهای اقتصادی و اجتماعی ناصر پریشان بود و اعتقاد داشت که این سیاستها حاصلی بجز افزایش فقر و درماندگی مردم مصر ندارد. بر ذرگیری او در جنگ عدن می‌توپید. برنامه‌های تبلیغاتی «صوت‌العرب» را از بنیاد باطل و

برافت، ادوارد هیث، و اولاف پالمه فقید باشند که نظریات آنها عمدتاً در کتاب زیر آمده است:

شمال-جنوب: برنامه‌ای برای بقا، گزارش کمیسیون برافت، انتشارات آگاه، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۷.

برافت، فارغ از محدودیتهای ریاست بر یک کمیسیون رسمی بین‌المللی، عقاید و برداشت‌های خود را به شکلی آزادانه‌تر نیز در کتاب زیر بیان کرده است:

ویلى برافت، جهان مسلح، جهان گرسنه، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۰.
هر دو کتاب بالا را همین مترجم به فارسی برگردانده است.

زیانبار می‌دانست. استراتژی سیاسی و نظامی ناصر را در قبال همسایگان مصر، دیگر کشورهای عرب یا مسلمان، و قدرتهای بزرگ جهان نادرست و بی‌نتیجه می‌پنداشت. می‌گفت: ناصر، به سوداهاي مسلکي يا آرماني، دست دولت را بر تمام امور اقتصادي و اجتماعي مصر دراز کرده اما غافل است که چه خوان گستردگی بر گروهي سودجو و واسطه و دلال برگشوده است. اين تعليل اورا، هرچند با آن موافقتي نداشت، خوب به ياد دارم: در جوامع جهان‌سومي، چون آگاهي و شرایط و نهادهای کافی برای مراقبت بر حسن جريان امور وجود ندارد، ابزارهای عمومی آلت دست سودجویان می‌شود. اقتصاد دولتی، سفره خواص را رنگینتر می‌کند. اقتصاد آزاد هم به شکلی دیگر در خدمت همین خواص قرار می‌گیرد. چون کارها به بن‌بست می‌کشد، عده‌ای گناه را به گردن این یا آن نوع سیاست اقتصادي می‌اندازند، غافل از آنکه، هم این و هم آن، فقط صورت ظاهر و شبع است از آنچه باید باشد. اگر ناصر و مصر را به ماجراجوییهای خطرناک راندند و محال ندادند که نوبت آرامش و رفاه و پیشرفت فرارسد، از آذربو بود که فقط به فکر منافع خود بودند. به گمان احمد، دسته بندیهای مسلکی و عقیدتی آن زمان مصر، عمدتاً صحنه‌سازی و محمل‌تراشی رندان بود برای بهره‌گیری از بازار آشفته، و گرفته راه‌حل‌ها، دست‌کم به طور موردی و بزای کوتاه‌مدت و میان‌مدت، چنان روشن بود که نیازی به آنمه ماجراجویی و فشار و «صوت‌المرب» و «الاهرام» نداشت. حرف احمد این بود که ناصر، به رغم نیت‌خیزش، از مسیر واقعیتی به دور افتاد و فرصتی مناسب را از دست مردم مصر گرفت.

ناصر درگذشت، جانشین «ناخلف» او به سزای خود رسید، و سیاستهای آزادسازی اقتصادي (انفتح) دولت مصر هم ثمری به بار نیاورد. حال حقیقت و واقعیت را چگونه می‌توان دریافت؟ آیا سزای ناصر این بود که آخرین مجسمه‌اش را هم در مصر ویران کنند و به جایش نمایشگاهی تجارتی برپا دارند؟^۳ من که هنوز هم از این بابت تردید دارم.

(۳) نقل از روزنامه «کیهان»، ۲۳ تیرماه ۱۳۶۷.

چهارده استراتژی بزرگ

چنین تردیدی از جهت دیگری هم رواست، و آن هنگامی است که اخبار و اطلاعات گوناگون را می‌خوانیم یا می‌شنویم. در واقع باید گفت که رسیدن به «واقعبینی» و «واقعگرایی» در پنهان سیاستهای داخلی و بین‌المللی، برخلاف آنکه ممکن است ساده و آسان به نظر آید، و با وجود اهمیت فراوان و تعیین‌کننده‌ای که دارد، چندان هم ساده و آسان نیست. علاوه بر آشنایی و تجربه و ممارست فراوان در امور داخلی و جهانی، به اطلاع‌مستمر و پیوسته از رویدادها و بررسی و مقابله آنها و نیز در اختیار داشتن تحلیلگران زبردست نیازمند است. همچنین، انسان باید دارای ویژگیهای روحی و شخصیتی متعادلی باشد تا بتواند خویشتن را تا جای ممکن از چنبره ذهنیات و خواسته‌ها و سوداها خودش برهاند. بدون اینها، که تازه فقط بخشی از لوازم امر است، مشکل می‌توان به «واقعبینی» نزدیک شد. زیرا صاحبان زر و زور چنان صحنه‌سازی می‌کنند، چنان در خبرها دست می‌برند، و چنان زشت را زیبا و زیبا را زشت جلوه‌گر می‌سازند، که تشخیص درست از نادرست و حقیقت از دروغ براستی دشوار می‌شود. اجازه بدھید به نمونه‌هایی از این بابت اشاره کنم تا مفایرت خوانده‌ها و شنیده‌های ما با جریان بالفعل امور تا حدودی روشن شود.

وقتی بريا به زندان افتاد و اعدام شد، چه داستانها که از توطئه‌گریهای او برای رسیدن به قدرت نشنیدیم. اما توطئه‌گری ظاهراً از جانب مخالفان او بوده است. البته معلوم نیست که اگر او پیروز می‌شد، داستان را چگونه می‌شنیدیم. باری، فرجام شوم بريا را از زبان فيودور برلاتسکی بشنويد که از دستیاران نزدیک خروشچف بود و هم‌اکنون از مشاوران سیاسی معفل درونی گوزباقف است:^۴ خروشچف این حکایت را بارها در محافل خصوصی و عمومی تکرار می‌کرد: وقتی استالین درگذشت، ما اعضای رهبری کمیته مرکزی به بالین

۴) کوتاه شده از «انکانتر»، شماره ۴۰، ۱۹۸۸، به نقل از «لیتراتورنايا گازقا»^۵ سوروی.

مقدمه مترجم پانزده

او در داچایش رفتیم. او پر تخت افتاده بود و پزشکی بر بالینش نبود. در آن ماههای آخر، استالین از پزشکان می‌ترسید. شاید بربیا او را از پزشکان ترسانده بود. شاید هم خودش از آنها می‌ترسید و گمان می‌برد که علیه جان او و دیگر رهبران توطنه‌چینی می‌کنند... در اطراف هیکل بیجان او ایستادیم. کسی با دیگری سخن نمی‌گفت. هر کس غرق تفکرات خود بود. بعد متفرق شدیم. نخست بربیا و مالنکوف رفتند، بعد مولوتوف و کاگانوویچ. میکویان به من گفت: «برایا به مسکو رفت تا قدرت را قبضه کند.» من به او گفتم: «تا وقتی آن نغاله در صحنه است، هیچ‌یک از ما در امان نیستیم.» در همان لحظه این فکر که پیش از هر کاری باید بربیا را از سر راه برداشت به ذهن من خطور کرد. اما چگونه می‌توانستم این مطلب را با دیگر رهبران در میان بگذارم؟ زمان می‌گذشت. شروع کردم به صحبت با یکایک اعضای پزیدیوم. بیش از همه، مالنکوف خطرناک بود؛ او با لاورنتی [برایا] دوستی داشت. با این حال، مطلب را با وی در میان گذاشت: «واقعیت را دریاب. تا وقتی بربیا آزاد است و سازمانهای امنیتی را به دست دارد، دستان ما بسته است. هیچ‌کس نمی‌داند که هر لحظه امکان دارد چه کاری بکند و چه حقه‌ای بزند. معلوم نیست چرا گردانهای ویژه را به مسکو فراخوانده است..»

باید حق گنورگ [مالنکوف] را بهجا آورم. او از من حمایت کرده و مناسبات شخصیش را با بربیا برید. ظاهرآ خود او هم از دوستش می‌ترسید... بعد به سراغ وروشیلوف رفت. نگران بود که مبادا همه‌چیز نابود شود... سپس کاگانوویچ را دریافت... پرسید: «اکثریت با کیست؟» اما وقتی صحبت‌هایم را با دیگران برایش بازگفتم، تسليم شد. به این ترتیب، به جلسه رفتم. همه آنجا بودند بجز بربیا. فکر کردم همه چیز را کشف کرده است. در این صورت، همه ما باید توان کار را پس می‌دادیم... اما سرانجام کیف به دست وارد شد. بلافاصله حدس زدم که چه چیزی می‌تواند درون کیف باشد! خودم هم فکر روز مبادا را کرده بودم...

برایا نشست. خودش را روی صندلی پهن کرد و پرسید: «خوب، امروز چه در دستور داریم؟ چرا این‌طور غیرمنتظره جمع شده‌ایم؟» به پای مالنکوف زدم و در گوشش فرمزمه کردم: «جلسه را افتتاح کن.

شانزده استراتژی بزرگ

اجازه بده من صحبت کنم.» رنگ او مثل کچ شد. دیدم قادر به دهان بازکردن نیست. پس خودم از جا پریدم و گفتم: «موضوعی در دستور داریم. فعالیتهای ضد حزبی و تفرقه‌اندازانه مأمور امپریالیسم، بربایا. پیشنهاد شده که او را از عضویت پسر زیدیوم و کمیته مرکزی برکنار سازیم، از حزب اخراجش کنیم؛ و به دادگاه صحرایی تحويلش دهیم. چه کسی با این پیشنهاد موافق است؟» خودم دستم را بلند کردم. رنگ بربایا کبود شد و دستش را به سوی کیفیش دراز کرد. اما من آن را قاپیدم و به سویی پرت کردم!... و بلا فاصله زنگ زدم. دو افسر از پادگان موسکالنکو به درون اتاق پریدند (قبل از ترتیب کار را با آنها داده بودم). دستور دادم: «این جانور موذی، خائن به مملکت را بگیرید...» باقی داستان را می‌دانید... اما رفقا! می‌خواهم به شما اطمینان دهم که برای جلوگیری از تکرار چنین ماجراهای تمام پیش‌بینی‌ها را کرده‌ایم... دست در دست هم به سوی بلندای کمونیسم راه خواهیم پیمود!»^۵

واقعیت در کجاست؟ در آنچه شنیده بودیم، در آنچه اکنون می‌شنویم، در آنچه بعدها خواهیم شنید، یا اساساً در جایی دیگر؟ حال بخوانید چند ماجراهای دیگر را که از خاطرات آنتونی کاوندیش، از پیران

(۵) «پیش‌بینی‌های» خروشچف، اما، کاملاً به تحقق نمی‌بیوندد. روزگار گردون، گردشگایی بس عبرت‌انگیز دارد. چند سال بعد، در نیمه اکتبر ۱۹۶۴، رفاقت این بار علیه خود خروشچف توطئه می‌کنند. سوسیلوف ناگهانی او را به نشست هزیدیوم فرا می‌خواند و، همراه با پادگورنی و برزنف (دست‌پروردۀ دیرین خروشچف)، به برشمودن اشتباههای او می‌نشینند: شکست برنامه‌های کشاورزی، شکست سیاست خارجی، جدایی چین، رهبری فردی، سلب امنیت از همکاران و توهین به آنها. برزنف حتی می‌گوید که خروشچف یک بار او را «ولگرد» خوانده است. پوزشخواهی و توضیحات خروشچف به جایی نمی‌رسد؛ قرار کار از قبل گذاشته شده است. همان روز از دبیر کلی حزب و روز بعد از نخست وزیری شوروی «استعفا» می‌دهد؛ و پس از آن، به قولی، تبدیل به «لاوجودی» در تاریخ شوروی می‌شود. هر چند میکویان پیشنهاد می‌کند که پست تازه‌ای به عنوان مشاور هزیدیوم برای خروشچف ایجاد شود و خود او هم ظاهرآ برای پرهیز از بیکاری با این پیشنهاد موافق بوده است، دیگران به سخن میکویان، رئیس جمهوری وقت، ترغیب اثر نمی‌دهند.

—

مقدمه مترجم هفده

دستگاههای جاموسی و امنیتی بریتانیا، برایتان نقل می‌شود:^۶

● در ۱۲ مارس ۱۹۴۶، پرزیدنت هری ترومن، وضع «دکترین ترومن» را به اطلاع کنگره می‌رساند: «در مرحله کنونی تاریخ جهان، تقریباً همه ملتها باید راه زندگی خود را از میان راههای ممکن انتخاب کنند. این انتخاب آنها معمولاً خیلی آزادانه نیست. یک راه مبتنی است بر اراده اکثریت... و راه دیگر مبتنی است بر اراده اقلیتی که ماهرانه بر اکثریت مسلط شده است: ترور و سرکوب، مطبوعات و رادیوی فرمایشی، انتخابات قلابی، و نابودی آزادیهای فردی... من اعتقاد دارم که ما باید به مردمان آزاد کمک کنیم تا سرنوشت خود را به دست گیرند.»

● حال دو اقدام بعدی که ظاهراً در همین مسیر کمک به «مردمان آزاد» انجام می‌گیرد:

ژوئیه ۱۹۴۷: قانون امنیت ملی تصویب می‌شود و «سازمان مرکزی اطلاعات» (سیا) بر مبنای آن قانون به وجود می‌آید.

ژوئن ۱۹۴۸: شورای امنیت ملی دستورالعمل تازه‌ای صادر می‌کند... که مطابق آن، «اداره هماهنگی سیاستها» مجاز به انجام عملیات مخفی می‌شود... شامل خرابکاری، براندازی دولتهای دشمن، کمک به مبارزان ضد کمونیست... مشروط بر آنکه اگر چنین عملیاتی فاش شد، دولت امریکا هر نوع مسئولیت خود را در آنها انکار کند.

● ماجراهی دیگر در دسامبر ۱۹۵۲: بعد از آنکه سیا برای یک



با آینده، بازنگشتگی خروشجف، در قیاس با گذشته، به شکلی آبرومندانه و متمندانه صورت می‌گیرد: داچای ییلاقی و آپارتمن او در مسکو، به اضافه ماشین و رافنده و مقری ماهانه‌ای معادل ۵۰۰ روبل، برایش محفوظ می‌ماند؛ فقط گاردهای محافظ او را عوض می‌کند.

تفصیل این ماجرا، از زبان سرگتی، پسر خروشجف، در مجله «تايم»، شماره ۱۴ نوامبر ۱۹۸۸، آمده است. سرگتی، اخیراً پس از ستایشی که گورباقف از خروشجف به عمل آورد، داستان سقوط پدرش را در هفتنه‌نامه روسی «اوگونیوک» بازگو کرده است.

(۶) کوتاه شده از مجله انگلیسی «گراتا»، شماره ۲۴، تابستان ۱۹۸۸. بخشی‌ای عمده‌ای از خاطرات کاوندیش، در همین شماره مجله، سیاه و سافسور شده است.

亨德勒 استراتژی بزرگ

کروه زیرزمینی ضد کمونیست در لهستان، طلا و اسلحه و دستگاههای مخابراتی فرستاد... رادیوی لهستان جزئیات امر را فاش کرد و اعلام داشت که کروه مزبور از عوامل دستگاههای امنیتی لهستان و شورزی بوده است.

● رادیوی آزاد اروپا در سال ۱۹۵۰ در برلن تأسیس شد، با بودجه اولیه‌ای معادل ده میلیون دلار. سرمایه‌گذاران آن از جمله عبارت بودند از: شرکت سولفور امریکا، شرکت راه‌آهن پیتسبورگ، نشنال بانک واشینگتن، شرکت هواپیمایی امریکا، ناشر مجلات تایم و لایف، هنری فورد دوم، و شرکتهای جنرال موتورز، جنرال الکتریک، وستینگهاوس، اسو، و کرایسلر. همان‌گونه، ۲۹ ایستگاه این رادیو، برنامه‌هایی به ۱۶ زبان مختلف پخش می‌کنند.

● نتیجه این مبحث را بهتر از همه خود کاوندیش می‌گیرد: «دو سرمای سخت زمستانی روسیه، در دمکده کوچکی با صدها کیلومتر فاصله از مسکو، شبانگاهی دهقانی از مزرعه به خانه‌اش می‌رفت. ناگهان چشمش به پرنده‌ای افتاد که از فرط سرما به زمین افتاده در حال مرگ بود. دهقان پرنده را برداشت و گرم کرد، اما چون پرنده به حال آمد، سرگردان ماند که با او چه بکند. از قضا کله‌ای از آن حوالی می‌گذشت. یکی از گاوها سخاوتمندانه بر زمین کثافت کرد. دهقان پرنده را در کثافت گذاشت تا گرم بماند و صبحگاهان بتواند به پرواز درآید، و خود به راهش رفت. چند دقیقه بعد، دهقان دیگری فرا رسید و صدای پرنده را که راحت و شادمانه در گرمای کثافت جیرجیر می‌گرد شنید. او را گرفت. سرش را برید، و بدن بیجان او را برای صرف شام به خانه برد.

کاوندیش می‌نویسد: از این داستان کهنه امنیتی سه نتیجه می‌گیریم:

۱. گمان نکنید هر که شما را در کثافت فرو می‌برد دشمن شماست.
۲. گمان نکنید هر که شما را از کثافت بیرون می‌کشد دوست شماست.

۳. هرگاه در کثافت فرو رفته‌اید، بی‌خود هیا هو نکنید.

به بحث واقعیتی و استنتاج واقعیت از زاویه دیگری هم می‌توان نگریست. گاهی، برداشت افراد از رویدادها یا واقعیتهای معینی

مقدمه مترجم نویزده

متفاوت است. همین امر، به نوبه خود، بر دشواری دریافتمن «واقعیت‌ها» می‌افزاید. در این باره، مثلاً می‌توان به نمونه «ژاپن، کشور شماره ۱» اشاره کرد.

از جمله «غلطهای مشهور» شاید این باشد که ژاپن با حفظ آداب و رسوم سنتی اجتماعی و صنعتی و فرهنگی خویش به پیشرفت‌های بزرگ امروزیش دست یافته است. در این باره، خود ژاپنیها، و بیش از آنها دیگران، به فراوانی تبلیغ می‌کنند؛ چنان تبلیغات در پرده و آشکاری که امکان تفکر و تأمل را گویا از همه گرفته است.

این موضوع، نیازمند بحث مفصلی است که تمام جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی و جامعه‌شناسی و چگونگی سیر و پیشرفت‌تمدن و رویارویی و انطباق اینها با یکدیگر را دربر بگیرد و انجام آن در عهده دانشمندان و صاحبنظران است. اما اکنون که به برکت برنامه‌های تلویزیون، از بابت اطلاعات مربوط به ژاپن، دیگر جای هیچ نوع احساسی غبی نداریم، شاید بشود به یکی از فیلمها یعنی «اوشین» استناد کرد. ملاحظه کرده‌اید که زندگی ژاپنیها ظرف چهل پنجماه سال چگونه زیر و رو شده است: لباس، غذا، شهرسازی، وسائل حمل و نقل شهری و بین‌شهری، طرز آرایش، و مناسبات و رفتار خانوادگی و اجتماعی. در صحنه‌ای که اوشین مادر بزرگ با نوه‌اش در هتل مجللی قهوه و شیرینی صرف می‌کند، بجز قیافه‌ها و برخی تزیینات، تقریباً هیچ چیز دیگری ژاپنی نیست. شاید عقل و منطق همچنین حکم کند: آخر چگونه ممکن است جامعه‌ای قرون‌وسطایی، با حفظ همه سنت‌های خود، به جامعه‌ای نوین و امروزی تبدیل شود. بخشی از سنت‌ها را می‌توان به‌خاطر زیبایی و غنای آنها، یا صرفاً به‌خاطر دل توریستها و جهانگردان، محفوظ نگاه داشت، اما پیشرفت ژاپن، در ذات خود، شاید که معنای دیگری داشته باشد.

(۷) علاقه‌مندان به آکاهی از «دمن و راز» پیشرفت‌های ژاپن می‌توانند به کتاب پرارزش و خواندنی زیر مراجعه کنند: ازرا ووکل، ژاپن، کشور شماره ۱، ترجمه شهین‌دخت خوارزمی/علی اسدی، انجمن مدیران صنایع جمهوری اسلامی ایران/نشر فرهنگ، تهران ۱۳۶۶.

پوست استراتژی بزرگ

در اشاره به برداشت‌های متفاوت از یک واقعیت معین، نمونه‌های فراوان دیگری می‌توان آورد که در اینجا برخی از آنها را یادآوری می‌کنیم. برای مثال، برمسی‌گردیم به سال ۱۹۳۸ و ماجراهای بستن قرارداد مونیخ. در آن سال، نویل چیمبرلین، نخست وزیر وقت بریتانیا، همراه با فرانسه و ایتالیا قراردادی با هیتلر امضا کرد که استقلال و تمامیت ارضی چکوسلواکی را بر باد داد.

قرارداد مونیخ را مخالفان آن، قراردادی‌خوانندکه نه شرافتمندانه و اخلاقی بود و نه صلح را به ارمغان آورد. چیمبرلین و چتری که به دست می‌گرفت، مظہر تسليم‌جویی و ضعف و ساده‌لوحی تلقی شد و موضوع مخالفتها و کاریکاتورها و طنزهای سیاسی فراوانی قرار گرفت.^۸ با این حال، لرد هوم عقیده دیگری دارد و نیت و واقعیتی چیمبرلین را می‌ستاید.^۹ «فکر نکنید چیمبرلین احمقی بود با یک چتر. بر عکس، او در زمرة نخستوزیران مقتدر بریتانیا بود..» فکر می‌کرد که با تقویت آلمان، هم از نفوذ شوروی در اروپای مرکزی پیشگیری می‌کند، و هم «فرصتی برای تجدید تسلیحات و آماده‌سازی جنگی بریتانیا به دست می‌آورد. به نظر چیمبرلین، هیتلر در چنان موقعیت مناسبی قرار داشت که «هرچه را می‌خواست می‌توانست بدون جنگ به دست آورد..» «وظیفه نخست هر نخستوزیر، به حفظ امنیت کشور خودش مربوط می‌شود..» اما اگر او اهل چکوسلواکی بود چطور؟ «چکها البته جور دیگری می‌اندیشیدند..»

(۸) زمون آرون در این باره می‌نویسد: «مونیخ یک نماد است. مونیخ یک متفق را قربانی کرد تا خودش را از خطر زورآزمایی معاف کند؛ این که فکر نکنیم حریف جنگ طلب به پیروزیها یعنی بدون نبرد خرسند می‌گردد، توهی بیش نیست... بنابراین، سیاست معروف به مونیخ، امروز معناش در عین حال عبارت است از خطای اخلاقی و اشتباه عقلی؛ بزدلی، و جنگی به عقب انداده شده اما اجتناب‌ناپذیر و چند برابر پرهزینه‌تر.» نگاه کنید به کتاب حکیمانه و آموزنده زیر:

خاطرات ریمون آرون، پنجاه سال اندیشه سیاسی، ترجمه دکتر عبدالحسین نیک‌گهر، انتشارات محمدعلی علمی، تهران ۱۳۶۷.

(۹) گفته‌های لرد هوم از «گاردن هفتگی»، ۲ اکتبر ۱۹۸۸، نقل شده است. در این شماره، مصاحبه‌ای بود با لرد هوم، وزیر خارجه و نخست وزیر دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بریتانیا، که در زمان ماجراهی مونیخ از دستادان چیمبرلین بود.

مقدمه مترجم بیست و یک

ببینید چگونه در یک زمان واحد، مفهوم «واقعیتی» اینهمه از نظر دو ملت تفاوت دارد، و چگونه نخست وزیر «مقتدر و واقعیتی» چون چیمبرلین، در تشخیص واقعیتها اینهمه به خطای رود، یا دست کم مخالفان او چنین می‌اندیشند.

حال نمونه‌ای دیگر، تا ببینید که این‌ماجرا فقط مربوط به گذشته‌ها نیست و هم‌اکنون هم با همانندهای آن رو به روییم. اینک چند سالی است که شاهد رویدادهای مهمی در شوروی هستیم. گورباصف «واقعیت‌نامه» در صدد جبران عقب‌ماندگیهای آن کشور است. بن‌بست‌های نظام را دریافت‌های و در صدد چاره‌جویی است. می‌خواهد از قدرت و سیطره بخش دولتی بکاهد و برنامه‌ریزی و اقتصاد را غیرمت مرکز کند (پرسترویکا). می‌خواهد جامعه را «باز» کند (گلاسنوت)، زیرا متوجه شده است که در دنیای امروز و شرایط ارتباطی آن، راه و رسمهای سنتی سانسور و اعمال فشار راه به جایی نتواند برد. رادیو و سینما و ویدئو و سفر و رفت و آمد، محلی برای آن نوع به بند کشیدنها و سانسور کتاب و روزنامه و رادیو و تلویزیون باقی نگذارده است. اگر آن‌طور که انتظار می‌رود، دیر یا زود، فرستنده‌های تلویزیونی فضایی هم به راه بیفتند که دیگر هیچ مردم، به هر صورت، بسیار بیشتر از گذشته از اخبار و تحولات پشت و روی پرده و تحلیل آنها باخبر می‌شوند. پس شرط عقل و دوراندیشی است که نظام شوروی را با دگرگونیها هماهنگ کند، و گرنه فقط عرض خود می‌برد

اقدامات اصلاحی رهبری جدید شوروی، تاکنون بخصوص بر چنین زمینه‌هایی مرکز بوده است: واگذاری اراضی کشاورزی به شکل اجاره و تصدی ۵ ساله به کشاورزان، تا انگیزه‌های شخصی موجب بهبود وضع کشاورزی درمانده‌شوروی شود؛ تشویق فعالیتهای خصوصی در بخش خدمات که قرار است به بخش‌های دیگر نیز گسترش یابد؛ استقبال از سرمایه‌گذاری و فعالیتهای صنعتی و بازرگانی جوامع غربی در چارچوبهایی حساب شده و آگاهانه، به صورتی که موجبات بهره‌گیری از مهارت‌ها و سرمایه و مدیریت و تکنولوژی غرب فراهم

بیست و دو استراتژی بزرگ

گردد؛ ایجاد آزادی نسبی در کار چاپ و نشر کتاب و روزنامه و پخش برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی؛ و متحول ساختن تدریجی ساختارها و نهادهای سیاسی و پارلمانی، به صورتی که موجبات مشارکت راستین مردم در امور سیاسی و اجتماعی پدید آید و احساس بیگانگی و بیتفاوتی از بین آنها رخت بریندد.

با اینهمه، به قرار اخبار و گزارش‌هایی که شنیده‌اید، همه رهبران شوروی با برداشت‌های گورباچف موافق نیستند و برنامه‌های او را «اقعبینانه» نمی‌دانند. البته، همانگی با ذکر گونیها و شرایط جدید نیز دشواریهای خودش را دارد؛ همچنانکه، برای مثال، در نازار می‌های اخیر جمهوریهای شوروی شاهد آن بوده‌ایم^{۱۵}، یا به احتمال قوی، در جریان تجدید ساخت و نوسازی اقتصاد شوروی و کاستن از نفوذ و سلطه دولت و غیرمت مرکز ساختن نظام مدیریت و برنامه‌ریزی، شاهد خواهیم بود. اما چاره‌ای نیست، هر که طاوس می‌خواهد باید جور این مشکلات و دشواریها را هم بکشد و به خود ضعف و تردید راه ندهد.

اینک به یک نمونه آخری هم توجه کنید که مستقیماً به همین کتابی که در پیش دو دارید مربوط می‌شود. در این کتاب، یکی از هدفهای حمله و انتقاد اشمیت، بریتانیاست. او به بریتانیا بیها می‌توپد، زیرا چنین می‌اندیشد که مانع به تحقق پیوستن اروپایی واحد هستند؛ از و پایی که با ۲۷۵ میلیون جمعیت بتوانند در برابر قدرت‌هایی چون ژاپن و امریکا – و در آینده، چین – قد برافرازد. اما خانم تاچر،

۱۰) در اینجا، علاوه بر خوردهای اخیر مسلمانان و ارامنه در ماجراهای ناگورنو-قراباغ که تازگیها خوانده‌ایم و شنیده‌ایم، به آخرین نشست شورای عالی (فدرال) اتحاد شوروی نیز می‌توان اشاره کرد. به قرار گزارش مجله «تايم»، شماره ۱۲ دسامبر ۱۹۸۸، در این نشست، برای نخستین بار، ۵ نفر از ۱،۳۶۷ نماینده حاضر، به اصلاحات پیشنهادی کمیته مرکزی برای تجدیدنظر در برخی اصول قانون اساسی مربوط به اقوام و ملیتها رأی مخالف دارد و ۲۷ نفر نیز از شرکت در رأی گیری خودداری کردنده. مخالفان، جملگی، از جمهوریهای اقلیت‌نشین کشور بودند: استونی، ارمنستان، و آذربایجان شوروی.

مقدمه مترجم بیست و سه

نخستوزیر بریتانیا، برداشت دیگری دارد. او، از میان بردن حاکمیت^{۱۱} سیاسی اعضای «جامعه اروپایی» را کار صحیحی نمی‌داند. «اروپا زاده قرارداد رم [پایه‌گذار بازار مشترک] نیست. اندیشه اروپایی نیز در انحصار هیچ گروه یا نهادی قرار ندارد... جامعه اروپایی به تمام اعضای آن تعلق دارد و باید مظہر راستین سنتها و خواسته‌های همه آنها باشد... همکاری مشتقانه و فعال دولتهای حاکم و مستقل، بهترین راه ساختن جامعه اروپایی است. تلاش برای سرکوب ملیت‌ها و تمرکز ساختن قدرت در دست یک بوروکراسی غولپیکر، بسیار زیانبار است و ما را از هدفهای خود دور می‌کند.» به نظر او، «اروپا نیز و مندتر خواهد بود، اگر فرانسه و اسپانیا و بریتانیا را چونان فرانسه و اسپانیا و بریتانیا داشته باشد، هرگدام را با آداب و سنتها و هویت خودش. اشتباه است که همه این ملتها را به زور در شب‌هويت و شخصيتي واحد بچيانيم... همکاری نزديك و نزديكت اين ملتها با يكديگر، مستلزم تمرکز قدرت در بروکسل و تصميمگيری از جانب يك بوروکراسی انتسابی نیست.»

• • •

در این باره بسیار می‌توان سخن گفت. اما با این امید که مطالب فوق تا حدودی به درک بهتر مفاهیم و موضوعهای کتاب کمک کند، مقدمه را در همینجا به پایان می‌بریم. باشد که «مجموعه جامعه و سیاست» بپاید و عرصه‌ای برای روشن‌کردن زوایای دشوار و پیچیده اندیشه‌ها و رویدادهای اجتماعی-سیاسی جهان در اختیار علاقمندان و صاحب‌نظران قرار دهد.

در اینجا وظیفه خود می‌دانم که از دوستان عزیزم جمشید ارجمند، به‌خاطر ویرایش کتاب و لطف و بزرگواری همیشگیش، و خشایار دیهیمی، به‌خاطر برخی ملاحظات و یادآوریهای دقیق، سیمیانه سپاسگزاری کنم. ضمناً، در این کتاب، برخلاف گذشته، از به‌کاربردن کلماتی چون تنش، چالش، فرایند، و امثال آنها خودداری کرده‌ام؛ شاید به این ترتیب، مفاهیم این‌گونه کتابهای سیاسی، بهتر و راحت‌تر منتقل شود. از عزیزانی که در این باره به من تذکر دادند تشکرم. از

(۱۱) کوتاه شده از همان شماره مذکور «گاردن هفتگی».

پیش‌نویس استراتژی بزرگ

دوسیت و سرور گرامی آقای احمد اسکندری نیز، که اصل کتاب را زود و بموضع برای من تهییه فرمودند، سپاس فراوان دارم؛ همچنین از خانم حمیرا نونهالی که زحمت تنظیم فهرست موضوعی (نمایه) کتاب را بر خود هموار کردند. تمام پانوشتیهای کتاب، بجز موردی که با علامت * مشخص شده، برافزوده مترجم است.

.۵۰۰

دیماه ۱۳۶۷

یادداشت

ویلیام ج. فولتز^۱

این کتاب از «سخنرانیهای استیمسون»^۲ هلموت اشمیت که در بهار ۱۹۸۵ در «دانشگاه ییل» ایراد شد مخاطبانی گستردۀ تر دارد. «مرکز پژوهش‌های بین‌المللی و ناحیه‌ای دانشگاه ییل»^۳ تاکنون دانشمندان و دولتمردان بسیاری را برای سخن گفتن در مجموعه «سخنرانیهای استیمسون» دعوت کرده است، اما تا به حال هیچ‌یک از آنها شور و حرارت و استقبال گرم و ژرفی همانند صدراعظم پیشین جمهوری فدرال آلمان بر نینگیخته‌اند. این استقبال، که دوبار مقامات دانشگاه را به فکر تدارک تالاری بزرگتر با گنجایش شنووندگانی بیشتر آنداخت، تا حدودی از شهرت جهانی هلموت اشمیت سرچشمه می‌گرفت. اما ژرفای آن، به صراحت و غنای سرشار بعثرهای مربوط می‌شد: سخنان و بعثرهای مردی که

1) William J. Foltz

2) Stimson Lectures

3) Yale Center for International and Area Studies

سیاستهای عمومی را با اندیشه و تفکر درآمیخته و بخوبی می‌داند که برداشتهای خودمحورانه و کوتاه‌بینانه، بخصوص وقتی که با قدرت ملت‌های تازه و نوپا همراه شود، چه پیامدهایی آنکوار می‌تواند به بار آورد. سخنرانیها و کتابهای سیاستمداران بازنشسته، از دو جهت موجب سرخوردگی مخاطبان جدی آنها می‌شود. جهت اول، که بخصوص در مورد سیاستمداران امریکایی مصدق دارد، توضیح و توجیه بعدی⁴ رویدادهای است؛ سخنران یا مؤلف می‌کوشد تا با تکیه بر گزیده‌ای از خاطرات خود، سیاستها و برنامه‌های گذشته خویش را موجه جلوه دهد. جهت دوم، که عمدتاً اروپاییها به دام وسوسه‌انگیز آن می‌افتد، توضیح و توجیه آرمانی و فلسفی رویدادهای است؛ انگار که سخنران یا مؤلف نه تنها از گرفتاریهای مقامات بالای سیاسی فارغ است که عنایت به محدودیتها، واقعیتهای خشک بین‌المللی، و طبیعت‌سرکش افراد بشر را نیز لازم نمی‌داند. چارچوب استدلالهای هلموت اشمیت نیز از توجیهات و نگرشهای آرمانی فارغ نیست، اما مجموع آنها در قالب برداشتی سنجیده و برخوردي منطقی با واقعیتها عرضه می‌شود. این مجموعه سخنرانیها را «بنیاد پژوهش در امور جهانی هنری ال. استیمسون» برگزار می‌کند. «هدف

این بنیاد، پیشبرد مطالعات و تحقیقات بنیادی در تمام زمینه‌هایی است که با دانش بشری، صلح جهانی، و عوامل برانگیز نده جنگ سروکار دارد.» بنیاد، به یاد دولتمرد برجسته‌ای برپا شده است که بی‌تردید از اینکه شخصیتی چون هلموت اشمیت در جمیعی به نام وی سخنرانی کند بسی شادمان و سرفراز می‌شد. بسیاری از اندیشه‌ها، ویژگی‌ها، و مسئولیت‌های عمومی استیمسون مسیری به موازات صدراعظم پیشین آلمان داشت که نیم قرن پس از او پا به جهان نهاد. استیمسون از بیان نظریات خود ابایی نداشت، با آنکه چنین کاری معمولاً به نفع مناسبات شخصی یا فعالیتهای اجتماعیش تمام نمی‌شد. او «وجودان بیدار نیوانگلند بود.» «اهل عمل» بود و بیش از هرچیز آرزو می‌کردکه درباره او برمبنای اقداماتش داوری شود. به بہترین شکل ممکن به کشورش خدمت کرد: در سمت‌هایی چون وزارت جنگ در ۱۹۱۱-۱۹۱۳، وزارت خارجه در ۱۹۲۹-۱۹۳۳، و دوباره وزارت جنگ از ۱۹۴۰ تا پایان جنگ جهانی دوم. چه در زمان تصدی مقامات سیاسی و چه به سایر زمانها، همواره مبشر و مدافع سیاستی بود که با معیارها و مفاهیم‌کنونی می‌توانیم به آن «سیاست بازدارندگی مبتنی بر آمادگی نظامی»^۵ نام دهیم. او با تمام وجود بر این

عقیده بود که ایالات متحده باید، در راستای ثبیت نظام اقتصادی بین‌المللی، به پذیرش مسئولیتهای ویژه‌ای تن در دهد. از صلح سخاوتمندانه و دوراندیشانه‌ای دفاع می‌کرد که بر پایه‌گذاری یک نظام جهانی پا بر جا و پاسداری از این نظام استوار باشد. نخستین پیشنهاد مربوط به انعقاد قراردادی بین‌المللی برای کنترل سلاح‌های هسته‌ای را استیمسون در مرحله پایانی تصدی وزارت جنگ به رشتہ تحریر درآورد. این همان مطلبی است که هلموت اشمیت نیز در سخنرانیهای ۱۹۸۵ استیمسون، همچون یک موضوع روز، به آن پرداخت. آنچه در اینجا می‌خوانید، همان مطالبی است که اشمیت در آن سخنرانیها بر زبان آورد، با این تفاوت که خود او، بر پایه نظریاتی که در جلسات طولانی و پرسش و پاسخ مطرح شد، آنها را اصلاح و تکمیل کرده و به صورتی درآورده است که برای عرضه به شکل کتاب «مناسب» باشد. ویلیام پی. باندی^۶ نیز با بزرگواری نقطه نظرهایی تخصصی برای ویرایش و تنظیم کتاب عرضه داشته است. فصل ششم، شامل مطالب و اطلاعاتی است که از مقاله هلموت اشمیت در روزنامه «دی‌سایپت»^۷، مورخ ۳ مه ۱۹۸۵، گرفته شده و به اصل سخنرانیها افزوده شده است.

6) William P. Bundy

7) Die Zeit

پیشگفتار

ویلیام پی. پاندی

دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ زمانه‌ای آکنده از دشواریها و سرخوردگیها بود؛ چندانکه در عرصه‌های ملی و بین‌المللی تنها توانست دولتمردان انگشت‌شماری بپوراند که از مقام و جایگاهی قهرمانی و به یاد ماندنی برخوردار باشند. به عقیده شخص من، کسی که بیش از همه شایستگی چنین مقام و جایگاهی را دارد فقط نویسنده این کتاب است: هلموت اشمیت، صدر-اعظم جمهوری فدرال آلمان از بهار ۱۹۷۴ تا اوایل پاییز ۱۹۸۲.

در آن سال‌ها، آلمان غربی، که به نوشته افراد بسیاری از نظر اقتصادی غول و از لحاظ سیاسی موشی بیش نبود، به مقام و نقش برجسته‌ای دست یافت که با موقعیت حساس جغرافیایی، قدرت اقتصادی، و ثبات داخلی آن همسازی داشت. این دگرگونی، بیش از هر چیز، در سایه رهبری اشمیت میسر گشت که در آن زمانه

پر تلاطم هدایت کشورش را در برخورد با دشواریهای بحرانهای پی در پی امنیتی و اقتصادی آلمان، اتحادیه غرب، و کل جهان بر عهده داشت.

— او که همواره از مدافعان سر سخت ناتو به شمار می رفت و طرفدار پیوستگی آلمان به چارچوب همکاریهای غرب بود، در سالهای ۱۹۷۰ که امریکا در پیامدهای بحرانی و سردرگمیهای برخاسته از جنگ ویتنام دست و پا می زد، رهبری اروپا را در جهت افزایش نقش آن در نظامهای دفاعی سنتی و بازدارندگی غرب به دست گرفت. اشمیت، نخست به عنوان وزیر دفاع و سپس به عنوان صدراعظم، بیش از هر کس دیگر به پایه گذاری نیروهای مسلح کنونی آلمان، چونان یک نیروی دفاعی کارآمد و آماده رویا رویی با بحرانها و در عین حال نیرویی که برای عملیات تهاجمی تربیت نشده است، کمک کرد؛ — در همان زمان، به پیروی از استراتژی دیرین ناتو دایر بر دفاع و گفت و گو (که در «گزارش هارمل»^۱ مصوب سال ۱۹۷۲ پذیرفته شده بود)، به پشتیبانی و پیگیری «سیاست شرقی»^۲ سلفش

1 Harmel Report ، در فصل اول کتاب درباره این گزارش سخن رفته است.
2) Ostpolitik

ویلی برانت^۳ همت گماشت و با آلمان شرقی و دیگر کشورهای اروپای شرقی روابط کسترد— تری برقرار ساخت که از جمله شامل مبادلات بازارگانی با اتحاد شوروی بود؛

— وقتی نخستین ضربه نفتی ۱۹۷۳-۷۴ موجی از تورم و رکود عمیق پدید آورد، رهبری اشمیت بر اقتصاد آلمان، در آغاز به عنوان وزیر اقتصاد و سپس به عنوان صدراعظم، نمونه‌ای از استواری و پا بر جایی به شمار می‌رفت، و به تصدیق همگان، شاید بجز ژاپن، در هیچ‌یک از جوامع غربی همتا نداشت؛

— بعد، وقتی که نوسان شدید نرخ ارز باعث کندی آهنگ ترمیم وضع و تجدید رونق اقتصادی شد، و در شرایطی که عدم ثبات به نظر او از عدم کفایت سیاستهای مالی و پولی رهبر طبیعی اتحادیه غرب — یعنی ایالات متحده — سرچشمه می‌گرفت، اشمیت، در ۱۹۷۱، دست در دست همتای فرانسویش والری ژیسکارد دستان^۴ (که به صورت دوست نزدیک او نیز درآمد)، پیشگام پایه‌گذاری «نظام پولی اروپایی»^۵ شد — که از

3) Willy Brandt 4) Valery Giscard d'Estaing

5) European Monetary System

آن زمان تاکنون بیشتر اروپای غربی را دست دم
از پیامدهای نوسانهای پولی در امان داشته است؛
— در دیدارهای اقتصادی سران کشورهای غربی
که از سال ۱۹۷۵ آغاز شد، اشمیت مشارکتی
بارز و برجسته داشت، و هرچند همیشه با
نظریات دولتهای مختلف امریکا همراه نبود،
همواره بر لزوم بررسی دقیق مسائل کلیدی و
حساسی چون انرژی و سیاست اقتصادی پافشاری
می‌کرد؛

— در ۱۹۷۶-۷۸، که تروریستهای تهی مفرز
مخصوصاً آلمان فدرال را هدف گرفته بودند،
اشمیت با شجاعت و خردمندی فراوان به جنگ
بحرانهای ترسناک پی در پی رفت، و به جهانیان
و هموطنانش نشان داد که آلمانیها اکنون می—
توانند بی‌آنکه ارزشها و رویه‌های دموکراتیک
خود را فدا کنند، از پس این گونه خطرها
برآیند.

شیوه‌ها و نهادهایی که در هریک از زمینه‌های فوق
اشمیت مسئول عمدۀ شکل‌بخشی به آنها بود، امروزه پا
گرفته و همگی پذیرفته شده‌اند. اما نباید فراموش کرد
که هریک از آنها در زمان خود بسیار بحث‌انگیز بود.
کامیابی اشمیت در مورد چنین دستاوردهایی بیش

از همه مدیون تجربه‌های عمیق اوست؛ تجربه‌هایی که چه بسا رشك هر رئیس‌جمهوری امریکا را برانگیزد – حل و فصل بعرانهای ایالت هامبورگ، نمایندگی پارلمان به عنوان کارشناس امور ترابری و دفاعی، رهبری گروه پارلمانی حزب سوسیال دمکرات در بوندستاگ^۶ از سال ۱۹۶۷، و سپس تصدی متناوب وزارتتخانه‌های دفاع و اقتصاد در دولت ویلی برانت*. این تجربه‌ها، نشانگر دوره‌ای طولانی از خدمات عمومی و پارلمانی اوست.

اشمیت، بخصوص در سالهای آخر صدراعظمی، در برخی از زمینه‌های سیاستگذاری با ناکامیها و سوءتفاهم‌هایی رو به رو شد. هرچند با پرزیدنت جرالد فورد روابطی فوق العاده گرم و نزدیک داشت، هرگز نتوانست مناسبات کاری صمیمانه‌ای با جیمز کارتر و رونالد ریگان برقرار کند، و این امر برای او که همیشه از خود و همکارانش حداکثر کار و صمیمیت را می‌طلبید، محدودیت بزرگی بهشمار می‌رفت.

6) Bundestag

* کتاب زیر، زندگینامه‌ای دقیق و ارزنده از اشمیت به قلم یک روزنامه‌نگار انگلیسی است:
Jonathan Carr, *Helmut Schmidt: Helmsman of Germany* (New York: St. Martin's, 1985).

این کتاب، بخصوص از جهت دوشن کردن سالهای نخستین حیات اشمیت، خدمت نظام او در جبهه‌های شرقی و غربی و سپس تصدیش در وزارت هواپیمایی در برلین، برای خوانندگان امریکایی بسیار سودمند است.

به همین دلیل، در آن سالهای آخر، اشمیت ناچار با دشواریهایی روبرو شد که از آن میان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- ناکامی در قضیه «بمب نوترونی» در ۱۹۷۸؛
- بعد از آنکه اشمیت با اکراه بر تولید این بمب صحه گذاشت، کارتر تولید آن را منوع کرد؛
- استقرار موشکهای جدید میانبرد امریکا در اروپای غربی به تلافی استقرار موشکهای اس اس-۲۰ شوروی در اروپای شرقی. اشمیت که از همان آغاز جانبدار واکنشی روشن و قاطع از جانب ناتو بود، نسبت به چگونگی مواضع امریکا در مذاکرات مربوط به موشکهای میانبرد^۷ دچار تردید و بد گمانی شد؛ در تابستان ۱۹۸۲، نه او و نه هیچ یک از رهبران دیگر اروپای غربی، در مورد تصمیم پرزیدنت ریگان دایر بر مخالفت با پیشنهادهای مسالمت‌جویانه «پال نیتز»^۸ (مشهور به فرمول «گردش در جنگل»^۹) طرف مشورت قرار نگرفتند؛

7) INF negotiations

8) Paul Nitze

9) در سال ۱۹۸۲، پال نیتز، نماینده «walk in the woods» formula

امریکا در مذاکرات مربوط به موشکهای میانبرد ژنو، و همتای دوستی او تصمیم گرفتند که خارج از اوقات گفتگوهای رسمی با یکدیگر در جنگل قدم بزنند و صحبت کنند. نتیجه این کار، پیشنهاد فرمول مسالمت‌آمیزی از جانب آن دو بود، اما هم واشنگتن و هم مسکو با پیشنهاد آنها مخالفت کردند.

– شکست ژیسکاردستن در انتخابات ۱۹۸۱ فرانسه باعث سرخوردگی اشمتیت شد، زیرا این دو مناسبات صمیمانه و بسیار نزدیکی میان آلمان و فرانسه پایه گذاشته بودند که قرار بود در زمینه‌های نظامی و تکنولوژیکی گسترش بگیرد. از دیدگاه اشمتیت، برقراری این مناسبات بسیار نزدیک میان دو دشمن گذشته – که ضمناً به روابط هیچ‌یک از آنها با ایالات متحده نیز لطمه نزدیک بود – می‌توانست (و هنوز هم می‌تواند) بیش از هر عامل دیگری موجب افزایش نقش اروپای غربی در ناتو و تبدیل آن به یکی از دو ستون اتحادیه غرب شود که امریکا ستون دیگر آن است؛

– پیامدهای اقتصادی ناشی از دومین ضربه نفتی در سال‌های ۱۹۷۰-۸۰، بعد از انقلاب ایران، نیز بر سرخوردگی اشمتیت افزود. هرچند سیاست آلمان در زمان رهبری او، همچون همیشه، استوار و پابرجا باقی ماند (درست برخلاف آنچه به عقیده وی باید درباره امریکا و سیاست رئیسان جمهوری آنجا بر زبان آورد)، رکود سال‌های ۱۹۸۱-۸۲ به همراه چند دستگیریها و دشواریهای دیگر، به محبوبیت اشمتیت و ائتلاف

حزب او و دمکراتهای آزاد بسیار لطمه زد.

در اکتبر ۱۹۸۲ حزب دمکرات مسیحی در انتخابات پیروز شد، و به این ترتیب، اشمیت که موقتاً از فشار کارها خسته هم شده بود، صدراعظمی را به «هلموت کوهل»^{۱۰} سپرد و رهبری سیاسی فعالانه حزب سوسیال دمکرات را نیز به کناری نهاد. در ۱۹۸۳ اعلام کرد که پس از سی سال نمایندگی، در انتخابات آینده بوندستاگ (سال ۱۹۸۷) شرکت نخواهد کرد.

اما بزودی آشکار شد صدایی که در یک دوران هشت ساله تعیین‌کننده بر سیاست و سیاستگذاری آلمان غربی حاکم بود، به این سادگیها خاموش نخواهد شد. او هنوز هم در کشورش و در اروپا، و به طور کلی در غرب، چونان محترمترین چهره سیاسی بر جا مانده است؛ و به گفته دوستش ژیسکاردستن، به صورت «ارجمندترین فرد آلمانی».

تاکنون بندرت سابقه داشته است که به رهبری تا زمانی که هنوز دوران حکومتش به پایان نرسیده است لقب «بزرگ» بدنهند — بخصوص اگر آن رهبر شخصیتی رک‌گو داشته، غالباً با حزب‌ش گرفتار کشمکش و ناسازگاری بوده، و هرگز نیز از تصمیم‌گیریهای سخت و دشوار فروگذاری نکرده باشد. امریکاییها قدر «هری

ترومن»^{۱۱} را بسیار دیر شناختند، و «هنری ال. استیمسون» و «دین آچسن»^{۱۲} را نیز بموقع ارزش ندادند – سه نفری که اساساً بسیار به اشمیت شباهت داشتند.

مردانی این چنین که شلاق طوفانهای سخت سیاسی را بر جان و تن خویش احساس کرده‌اند معمولاً فراموشکار و بخشنده نیستند. هلموت اشمیت نیز در خلوت – وقتی گذشته و اقدامات دیگران و کارهای خودش را مرور می‌کند – همان طور که در معافل سیاسی آلمان شهرت دارد، می‌تواند بی‌اندازه تلغی و گستاخ باشد. اما اگر معیار بزرگی یک دولتمرد را توجه و دلبستگی راستین او و به حال و آینده بدانیم، اشمیت مسلماً از این آزمایش روسفید درخواهد آمد.

او پس از کناره‌گیری، پایگاه خود را در زادگاهش هامبورگ قرار داد و به عنوان شریک و همکار نیمه- وقت ناشر «دی‌سایت»، که از هفته‌نامه‌های پیشگام آلمان است، به فعالیت پرداخت. اوقات فراغت در قاموس او جایی ندارد؛ در فاصله مسافت‌های فشرده‌اش، به خارج (از جمله به چین، خاورمیانه، و دیگر مناطق حساس دنیای سوم)، مقاله‌های اساسی و کوبنده‌ای برای «دی- سایت»، «اکونومیست»، و دیگر نشریات با نفوذ می‌نویسد

و سخنرانیهای اندک اما دقیقی که در بوندستاگ ایراد می‌کند، همواره جماعت زیادی را به تالار مجلس می‌کشد. شک ندارم که یکاپیک افراد پرشماری که از سرتاسر جهان به دیدار او در خانه کوچکش در حومه هامبورگ می‌آیند، احساس می‌کنند که «سفرشان به زحمتش می‌ارزیده است»، درست به همان گونه که «میشن»^{۱۳} برای هر سفری به چنین معیار زرینی قائل بود. آنها نیرو می‌گیرند، با افکار تازه برانگیخته می‌شوند، و با آنکه گاهی خسته می‌شوند، همواره احساس بهتری می‌کنند.

باری، اشمیت تا زمان نوشتن این کتاب، هیچ‌گاه افکارش را به شکل منظمی تدوین نکرده بود. دعوت از او برای ایراد سخن در یکی از پرآوازه‌ترین گردهماییهای دانشگاه بیل، یعنی «سخنرانیهای هنری آل. استیمسون»، در پاییز ۱۹۸۳ از جانب «مرکز پژوهش‌های بین‌المللی و ناحیه‌ای دانشگاه بیل» به عمل آمد. من افتخار آن را یافتم که (به عنوان عضو هیئت امنای بیل و دوست مرکز نامبرده) این دعوت را از جانب مدیر مرکز، ویلیام فولتز، در هامبورگ به اشمیت عرضه دارد. پس از اندک بررسی و تأملی پذیرفت که سخنرانیهای خود را در بهار ۱۹۸۵

۱۳ Michelin (۱۹۳۱-۱۸۵۳)، صنعتگر فرانسوی و از بنیانگذاران کارخانه لاستیک‌سازی میشن.

ایراد کند.

این نکته که به تعبیر «اصحاب برادوی»^{۱۴} چهار سخنرانی او «گیشه‌ساز» بود، فقط بازگوکننده بخشی از تب و تاب دیداری است که برای سالیانی دراز در خاطره دانشجویان و استادان بیل باقی خواهد ماند. اشمیت، با انگلیسی پرمايه و تقریباً بی نقصی که گرهگاه با واژه‌های آلمانی نیز و مندتر می‌شد، از روی یادداشت برای حضاری سخن گفت که بزرگترین تالارهای دانشگاه را پر کرده بودند. پس از هر سخنرانی، با تفصیل به پرسشها پاسخ داد؛ به علاوه، در شبها برای گروههای کوچکتر استادان در باره موضوعهای مشخصی چون کنترل تسلیحات، شرایط اقتصادی اروپا، و مطالبات به هم پیوسته‌ای که خودش در این کتاب از آنها به عنوان «استراتژی بزرگ برای فرب» یاد کرده است حرف زد. سخنان او از لحاظ شور و هیجان، نظم فکری، سنجیدگی نظر، و نمایش توان و انرژی، بیگمان، به این زودی‌ها تالی و همتایی نخواهد داشت. جای خوشوقتی است که ستایش فراوان دانشگاه را می‌توان در اینجا به روی کاغذ ثبت کرد.

انتظار آنکه تمامی برداشتها و استدلالهای اشمیت

(۱۴) Broadway، خیابانی در شهر نیویورک که به سبب تماشاخانه‌هایی که در حوالی آن قرار دارد معروف است.

را بتوانیم از خلال این کتاب دریابیم، حتی اگر بر قطر آن بسیار افزوده شود، توقع نابجایی است، و در هر حال، حق او و مطلب را به آسانی نمی‌توان ادا کرد. اشمیت با آنکه در تحلیلهای خود معمولاً از شرایط کنومنی بسختی خرد می‌گیرد، هیچ‌گاه از تکلیف ارائه راه حل شانه خالی نمی‌کند. او که در سرتاسر کتاب بر این نکته تاکید دارد که رهیافت‌ها و استراتژیهای صرفاً ملی‌دیگر در شرایط و دنیای کنومنی کارساز نیستند، در فصل پایانی، چارچوبی دربرگیرنده نوزده اصل برای تحقق استراتژی بزرگ غرب عرضه می‌کند. در قاموس اشمیت که سیاستمداری پرتجربه و ذاتاً اهل عمل است، سودا-های لفظی و خیالی جایی ندارند. با آنکه دست‌کم دو پیشنهاد از مجموع پیشنهادهای او مستلزم دگرگونیهای شدیدند، معمولاً استدلال می‌کند که غرب نهادهای لازم را دارد و فقط باید با کارایی از آنها استفاده کند.

سخن کوتاه، در اینجا با نویسنده‌ای رو به رویید که تجربه‌ها و بینشی ژرف و یگانه دارد و با روحیه‌ای سازنده درباره مشکلات بنیادی جهان امروز برایتان سخن می‌گوید. اگر گهگاه به افراد یا سیاستهای معینی حمله می‌شود، صرفاً برای روشن کردن این نکته است که ما ملت‌های غربی می‌توانیم بسیار بهتر از وضع کنومنی عمل کنیم؛ و چگونه باید در مسیر بهتر گام بگذاریم.

استراتژی بزرگ

سخنرانیهای هنری ال. استیمسون
دانشگاه بیل

۱

نبود یک استراتژی بزرگ مشترک

در این کتاب برآنم فرضیه‌ای محوری عرضه کنم که حاصل پانزده سال تجربه عملی ام در امور بین‌المللی است، و آن اینکه، استراتژیهای ملی کنونی با شرایط و اوضاع امروزی دنیا همخوانی ندارند. یا به عبارت دقیق‌تر: وابستگی متقابل اقتصادی و سیاسی و امنیتی موجود میان کشورهای عضو اردوگاه غرب به گونه‌ای است که نه قدرت‌های میانه‌ای چون ژاپن و فرانسه و بریتانیا و آلمان و ایتالیا و کانادا، و نه حتی ابرقدرتی چون ایالات متحده، به تنها یی نمی‌توانند صرفاً با تکیه بر امکانات ملی خودشان به هدفهای سیاسی یا اقتصادی‌شان دست یابند یا امنیت خارجی‌شان را تامین کنند.

این کشورها، در بیشتر موارد، حتی از راه اقدامات مشترک نیز نمی‌توانند به هدفهای اقتصادی خودشان برسند، مگر آنکه راه و رسم‌های سیاسی و امنیتی خویش را هماهنگ سازند. گذشته از آن، صرف همکاری در

امور دفاعی و کنترل تسلیحات نیز امنیت خارجی آنها را تأمین نمی‌کند، بلکه نیل به این هدف مستلزم هماهنگ‌سازی همزمان برنامه‌ها و خط مشی‌های سیاسی و اقتصادی آنهاست.

وندل ویلکی^۱ حدود چهل و پنج سال پیش چنین نوشت: «بین‌المللی گرایی سیاسی بدون بین‌المللی گرایی اقتصادی همچون خانه‌ای است که بر شن و ماسه بنا شود، زیرا هیچ ملتی به تنها یعنی نمی‌تواند به کمال رشد و پیشرفت خود برسد.» چه بسا امروزه روز این را هم اضافه می‌کرد که نه تنها این موضوع در جهت عکس هم صادق است – یعنی شکوفایی اقتصادی متقابل فارغ از همکاری و همدلی تمام عیار سیاسی امکان ندارد – بلکه تحقق هر دوی آنها وابسته به داشتن سیاستهای هماهنگ امنیتی است.

نکته‌ای را اکنون مذکور است که ملت‌های کوچکتر دریافته‌اند: هرچه وزن و اعتبار بین‌المللی کشوری کمتر باشد، نیازش به همکاری با دیگران بیشتر است. مصدق این سخن را آشکارا می‌توان در مورد کشورهای بنلوکس^۲ – هلند، بلژیک، و دوکنشین لوكزامبورگ –

(۱) Wendell Willkie (۱۸۹۲-۱۹۴۴)، حقوقدان و بازرگان و سیاستمدار امریکایی. در ۱۹۴۰ نامزد حزب جمهوریخواه برای ریاست جمهوری بود.

برداشت‌ها و تجربه‌هایش را در کتاب «یک دنیا» (۱۹۴۳) بازگو کرده است.

(۲) Benelux، نام اتحادیه‌ای گمرکی بین سه کشور بلژیک و هلند و

مشاهده کرد. روشن است که اگر هر کدام از آنها می-خواستند یه تنها بیی به راه خود روند، جملگی شکست می خوردند. هر کسی در بروکسل و لاهه و لوکزامبورگ بر این نکته آگاه است و بخوبی می داند که حتی تصور تدوین یک سیاست اقتصادی یا سیاسی یا امنیتی صرفاً ملی تا چه اندازه پوچ و بیهوده است.

اما، برعکس، هر چه کشوری بزرگتر باشد، بیشتر به دام این وسوسه می افتد که راه خود را به تنها بیی دنبال کند. ژنرال دوگل در امور دفاعی فرانسه تسلیم این وسوسه شد. اما امروزه در فرانسه، همه کس، و از جمله کمونیستهای آن کشور، بخوبی تشخیص می دهند که فرانسه بدون کمک دیگران نمی تواند از عهدۀ دفاع از خویشتن برآید. مردم بریتانیا نیز به دلیل تجربه های آن کشور در قرن کنونی بخوبی آگاهند که مملکتشان به تنها بیی نمی توانند از خودش دفاع بکند. با اینهمه، هنوز هم اکثریت مردم این کشور برآنند که از جهت اقتصادی می توانند به راه خویش بروند و دست زدن به آزمایش های پی در پی در این راه به زحمتش می ارزد. حاصل این کار، تا همینجا، بیکاری سه و نیم میلیون نفر بوده است، یعنی نرخی که بر میزان بیکاری حاکم در جریان بحران بزرگ پنجاه سال پیش فزونی دارد.

به طور کلی، ایالات متحده بیشتر از دیگران به دام چنین وسوسه‌ای می‌افتد. انگیزه این امر را از لحاظ تاریخی و روانشناسی می‌توان در انزواجویی^۳ گذشته آنکشور ریشه یابی کرد. اکنون هم گاهی که امریکا از متعددانش سر می‌خورد، چنین احساسی دوباره در آنجا زنده می‌شود. گاهی نیز قدرت بیهمتای ایالات متحده موجب می‌شود که مردم آنجا به شکلی لگام گسیخته دچار وسوسه انزواجویی شوند – سناتور ویلیام فولبرايت^۴ در یکی از همین دورانهای بیقراری بود که در بیست سال پیش «غرور و قدرت»^۵ را به عنوان نام کتاب خود برگزید.

باری، باید پذیرفت که تصور آنکه هریک از ملت‌های غربی بتواند به تنها بی و برپایه‌ای صرفاً ملی به کامیابی برسد، توهمندی بیش نیست. همچنین اگر تصور کنیم که حتی در صورت تصمیم آنها به همکاری با یکدیگر، بدون پذیرش یک استراتژی بزرگ ممکن است به هدفهای خود برسند، باز دچار توهمندی شده‌ایم.

«استراتژی بزرگ» چه معنایی دارد؟

منظور از واژه «استراتژی» چیست؟ امروز کما بیش همه مدعی داشتن استراتژی هستند. برای مسئولان

3) isolationism 4) J. William Fulbright

5) *The Arrogance of Power*

تبليغات یک کارخانه نوشابه‌سازی، استراتژی به معنای برنامه درازمدت بازاریابی و فروش است؛ برای مردمیان و سرپرستان تیمهای فوتبال به معنای چگونگی اجرای بازیهای است که معادل امریکایی آن همان «طراحی مسابقات»^۶ است. استادان اقتصاد، برای دولتها در باب استراتژیهای اقتصادی موعده می‌کنند، بانک جهانی مجموعه کاملی از استراتژیهای توسعه عرضه می‌دارد، و البته ارتضیان هر کشور صاحب استراتژیهای نظامی هستند، همچنانکه از سه هزار سال پیش که برای نخستین بار این واژه وضع شد استراتژی داشته‌اند.

برای پرهیز از اشتباه در باب این معناهای متفاوت، از سیاست خارجی، سیاست اقتصادی، و استراتژی نظامی در مفهوم سنتی آن، جداگانه و مستقل از یکدیگر سخن خواهم گفت. با این حال، اعتقادم بر این است که چه این مجموعه را بسادگی «مناسبات بین‌المللی»^۷ بنامیم، و چه زبان ظریفتری به کار ببریم و از آن به عنوان «بافت فرا ملیتی دنیای امروز»^۸ یاد کنیم، این هر سه باید در نهایت در چارچوبی واحد به کار گرفته شوند. هدفهایی که یک ملت، یا گروهی از ملتها، در نظر می‌گیرند، باید در این هر سه حوزه سازگار و هماهنگ

6) «game plan» 7) international relations

8) transnational fabric of the world today

باشد. خلاصه آنکه، این هدفها را باید مفهوم واحد و وحدتبخشی هدایت کند، و این همان چیزی است که «استراتژی بزرگ» نام دارد.

اگر اشتباه نکنم، عبارت «استراتژی بزرگ» را حدود سه دهه پیش، بی. اچ. لیدل‌هارت^۹ به کار برد. این نویسنده و متفکر بر جسته انگلیسی، در آغاز از شمار تحلیلگران استراتژیهای نظامی بود؛ بعد دامنه اندیشه‌های خود را به حوزه مفاهیم کلی سیاسی گسترش داد، و سرانجام دریافت که این دو مقوله، اگر هم اساساً بتوان از یکدیگر جدا نشان کرد، باهم پیوندی تنگاتنگ دارند و به همین اعتبار در رفتار و کردار هر ملتی مؤثرند. نمونه‌ای از اندیشه‌های او، که چه بسا به نظر امریکاییها خیلی آشنا بیاید، در کتابش به نام «استراتژی» آمده است:

ملتهای صلحجو آمادگی بیشتری برای خطر—
کردن‌های غیر ضروری دارند، زیرا وقتی
برانگیخته می‌شوند بیش از ملتهای تجاوزگر به
دامن افراط و زیاده‌روی می‌افتنند. تجاوزگران
که برای رسیدن به هدفهای معینی به جنگ دست

13.11. Lidell Hart (۱۸۹۵-۱۹۷۰)، پژوهشگر و صاحب نظر نظامی انگلیسی. در جنگ جهانی اول شرکت داشت و چندین سال دیگر بخش نظامی دایرقت المعرف فریتانیکا بود. کتابهای گوناگونی درباره جنگ اول و امور نظامی نوشته است.

می‌زند، وقتی با حریف قوی‌پنجه‌ای رو به رو شوند، معمولاً زود عقب می‌نشینند. اما جنگاوری که با اکراه به نبرد کشیده شده است، و انگیزه‌هایی عاطفی و نه حسابگرانه دارد، مایل به آن است که نبرد را تا پایان ادامه دهد.

این موضوع به نظر من خیلی درست می‌آید. هرچند هارت این عبارتها را در باب چگونگی رفتار ملی در زمان جنگ نوشته است، تصور می‌کنم که برای توضیح گرایش‌های ضد و نقیض و پر فراز و نشیب موجود در سیاست‌های ایالات متحده بسی سودمند باشد^{۱۰}؛ فراز و نشیب‌هایی که حتی در زمان صلح نیز محسوس است، و آنها را بخصوص – به قول جان اف. کنדי – در «کشمکش، پنهان و آشکار»^{۱۱} می‌توان مشاهده کرد که اکنون نزدیک به چهار دهه است غرب و اتحاد شوروی همواره در آن درگیرند. گرایش امریکاییها بر این است که مشکلات را یک‌بار و برای همیشه حل و فصل کنند، و بخصوص با بهره‌گیری از تکنولوژی، به راه حل‌هایی شسته و رفته و پایدار دست یابند. آیا هم‌اکنون همین «طرح دفاع استراتژیکی» (یا «جنگ ستارگان»^{۱۲}) و

10) «twilight struggle»

11) Strategic Defence Initiative (Stars war)

چگونگی عرضه آن تا حدود زیادی از این طرز فکر سرچشمه نمی‌گیرد؟ به این موضوع و دیگر موضوعهای روز بازخواهم گشت. اما اکنون اجازه بدهید با نگاهی به تاریخچه و رویدادهای اخیر، یعنی کارنامه ملتهای غربی از جنگ جهانی دوم به بعد، آغاز کنم. این کارنامه، به گمان من، نشانگر چهار دوره زمانی کما بیش متمایز است که غرب در هریک از آنها، با درجه‌های متفاوتی از وحدت و یگانگی، از انواع گوناگونی از استراتژی بزرگ پیروی کرده است.

چهار مرحله استراتژی بزرگ غرب

نخستین مرحله استراتژی بزرگ غرب، که من آن را کوششی برای همکاری می‌خوانم، کم و بیش کوتاه بود. این مرحله، درست پس از پایان گرفتن جنگ جهانی دوم یعنی زمانی بود که ایالات متحده می‌کوشید تا با اتحاد شوروی به نوعی همکاری کلی دست یابد. سازمان ملل متعدد در سانفرانسیسکو پایه‌گذاری شد. یک نظام پولی بین‌المللی^{۱۲} در برتن‌وودز^{۱۳} به وجود آمد. برنامه باروک^{۱۴} به شورویها فرصتی عرضه داشت تا در نتایج

12) international monetary system 13) Bretton Woods

14) از زمان جنگ اول ده شوراها و کمیته‌های جنگی و نظامی امریکا شرکت داشت. در ۱۹۴۶ به عضویت کمیته امنی اتحاد ملل متعدد درآمد و

بِنْثَامِیَّاَی برای مشارکت اروپا و امریکا در پژوهشی هسته‌ای عرضه کرد.

پژوهشها و پیشفرضهای هسته‌ای امریکاییها سهیم‌شوند (در همان راستایی که پیشتر هنری ال. استیمسون به هنگام کنار رفتن از وزارت جنگ تأکید کرده بود). برنامه مارشال^{۱۵} به اروپاییها و کشورهای دیگر، ارجمله اتحاد شوروی و دشمنان پیشین امریکا از قبیل کشور خود من، پیشنهاد کمک اقتصادی کرد.

این مرحله‌ای بود که امریکا در جریان آن نیروهای نظامی خود را خیلی بسرعت از حالت آمادگی به درآورد. اما استالین چنین نکرد. او همچنین برنامه باروک را نپذیرفت و با مشارکت در برنامه مارشال مخالفت‌ورزید. بهجای اینها، تسليحات اتمی، و کمی بعداز آن سلاحهای نیdroژنی، و سرانجام راکتها و ما هواره‌های شوروی را پایه گذاشت. وی اقمار خود در اروپای شرقی را از مشارکت در برنامه مارشال منع کرد. کوشید تا در یونان مداخله کند، و از راه محاصره‌ای یک‌ساله برلن را از پا در بیاورد. تمام این رویدادها موجب شد که غرب در سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹، به رهبری هری تروم، به

(۱۵) Marshal Plan، برنامه‌ای بود که ایالات متحده برای کمک به ترمیم و توسعه اروپای پس از جنگ جهانی دوم تدوین کرد. هدف از این برنامه، جلوگیری از نفوذ و بسط کمونیسم از طریق بازسازی کشورهای جنگزده اروپا بود. طراح برنامه، ژنرال جورج مارشال (۱۸۸۰-۱۹۵۹)، وزیر خارجه وقت امریکا، آن را با کمک استادان و کارشناسان دانشگاه هاروارد در ۱۹۴۷ تنظیم کرد. برنامه در ۱۹۵۱ به پایان رسید. اما کمکهای امریکا به اروپای غربی به عنوانهای گوناگون ادامه یافت. راه مشارکت در این برنامه ظاهرآ برای کشورهای اروپای شرقی نیز باز بود، اما استالین به آن گردن نتهاد.

پایه‌گذاری اتحادیه اطلانتیک^{۱۶} همت گمارد.

به این ترتیب، مرحله نخست، مرحله کوتاه مدتی بود که در جریان آن نیرومندترین نلت غربی به همه پیشنهاد همکاری کرد اما شوروی به این پیشنهاد تن در نداد. پس به جای آن بسرعت مرحله دومی آغاز شد که می‌توان با عنوانهای مرسومی چون جنگ سرد یا مسابقه تسليحاتی متمایزش کرد. یکی دیگر از مشخصات این مرحله، محاصره شوروی با اتحادیه‌های نظامی، به رهبری جان فاستر دالس^{۱۷} بود. در این دوره استراتژی غرب از لحاظ نظامی، بر نشان دادن واکنش سنگین هسته‌ای استوار بود.^{۱۸}

در همان زمان، تلاشهای چندی به عمل آمد تا بر قدرت نظامی غرب افزوده شود. در اوایل دهه ۱۹۵۰، تکاپوهایی برای برپایی یک «اتحادیه دفاع اروپایی»^{۱۹} انجام شد؛ این کوشش شکست خورد. در ۱۹۵۷، تلاشهای دیرین مربوط به پایه‌گذاری یک «جامعه اقتصادی اروپا»^{۲۰} به «پیمان رم»^{۲۱} انجامید؛ اگر به طور

16) Atlantic alliance

17) John Foster Dulles (۱۸۸۸-۱۹۵۹)، حقوقدان و سیاستمدار امریکایی. سختی با کمونیسم مخالف بود، وقتی وزارت خارجه را ب عینده داشت (۱۹۵۳-۱۹۵۹)، به تقویت و توسعه اتحادیه‌های نظامی غرب در اطراف شوروی اقدام کرد. طرفدار آن بود که در صورت بروز جنگ، امریکا به واکنش سریع هسته‌ای یا «مجازات آنی» دست بزند.

18) European Defence Union

19) Euronean Economic Community، جامعه اقتصادی اروپا یا بازار مشترک

کلی به سی ساله گذشته بنگریم، این تلاشی بود که دست کم تا حدودی با کامیابی رو به رو شد. ایالات متعدد که در این مرحله از لحاظ نظامی و اقتصادی چیرگی تام داشت و از سیاستهایی اقتصادی پیروی می‌کرد که غالباً از ستایش و پذیرش همگانی برخوردار بود، همواره از تشکیل چنین جامعه‌ای پشتیبانی می‌کرد.

با اینهمه، در این دوران جنگ سرد، هرگز سازگاری تام و تمامی نسبت به عناصر نظامی استراتژی بزرگ غرب وجود نداشت، و درواقع، از اواخر دهه ۱۹۵۰، اختلافات بزرگی در این باره بروز کرد. خوب به یاد دارم که کتابی به نام «شیپور نامطمئن»^{۲۱} در آن روزگار چه غوغایی برپا کرد. این کتاب نوشه نظامی بر جسته امریکایی، ماسول تایلور^{۲۲} بود که ریاست ستاد مشترک امریکا را بر عهده داشت و بتازگی بازنشسته شده بود. او پرسشها یی بنیادی مطرح می‌کرد: ما شیپوری بزرگ و هسته‌ای را داریم، ولی چه پیش خواهد آمد اگر بموقع در این شیپور ندمیم؟ یا

→ اروپا، اتحادیه‌ای است که برای همکاریهای اقتصادی و بازرگانی و تحقق نهایی وحدت سیاسی بین کشورهای اروپایی غربی، در سال ۱۹۵۷ بر مبنای پیمان رم تشکیل شد. در آغاز، کشورهای گروه بنلوکس و فرانسه و ایتالیا و آلمان غربی عضو آن بودند، اما اکنون دانمارک، انگلستان، ایرلند، یونان، اسپانیا، و پرتغال نیز به آن پیوسته‌اند.

21) *The Uncertain Trumpet*

22) Taylor, Maxwell D.

احساس کنیم که مجاز به استفاده از آن نیستیم؟ آیا در چنین صورتی طرف دیگر بازی را نخواهد برداشت؟ ماسکول نتیجه می‌گرفت که پاسخ این پرسشها روشن نیست، و هیچ‌کس نمی‌تواند به مفهوم واکنش سریع هسته‌ای یا «مجازات آنی» اطمینان داشته باشد، و بنابراین، تدارک استراتژی و موضعگیری‌های نظامی تازه و متفاوتی ضرورت دارد.

برخی از اندیشه‌وران غربی، که صراحت کمتری از تایلور داشتند، مدت‌ها پیش از او به نتیجه‌گیری همانندی رسیده بودند. برخی دیگر، بعدها به چنین نتیجه‌ای رسیدند.

به هر حال، خوب یا بد، رهبران غربی در دهه ۱۹۵۰ به این نتیجه روشن دست یافتند که از اروپا نمی‌توان بدون کمک گسترده ارتش آلمان دفاع کرد. این امر به تعذیب تسلیحات ارتش آلمان غربی انجامید. نیمه کوچکتر آلمان تجزیه شده، یعنی آلمان شرقی، نیز همین راه را دنبال کرد. در جمهوری فدرال، ما اکنون حدود ۵۰۰۰۰ سرباز مسلح داریم که به هنگام اعلام آمادگی می‌توانند ظرف چهار تا پنج روز به $1/3$ میلیون نفر افزایش یابند.

چرا در سالهای گذشته این فکر ایجاد شد که برای برقراری تعادل در برابر انبوه مقاومت‌ناپذیر سربازان

و تانکها و توپهای ارتش سنتی روسیه به سر باز نیاز است؟ زیرا در همان سالها روشن شد که شوروی دیر یا زود از لحاظ سلاحهای هسته‌ای عقب‌ماندگی خود را جبران خواهد کرد. بحران برلن که در ۱۹۶۱ به اوج خود رسید، و نیز بحران موشکی کوبا در ۱۹۶۲، بر این واقعیت مهر تأیید زدند. نه واشنگتن و نه مسکو (و نه هیچ یک از متعددان یا اقمار آنها) مایل بودند که بر سر برلن یا کوبا به جنگ هسته‌ای کشیده شوند— و حق با آنها بود.

این واقعیت که شوروی و غرب از لحاظ توانایی تهدید هسته‌ای طرف دیگر به تعادل و برابری رسیدند، موجب دامنه گرفتن رشته‌ای از تفکرات دوراندیشانه در حوزه‌هایی بمراتب گسترده‌تر از امور نظامی شد. دوره تجدید برآورد و ارزیابی، کم و بیش از اواخر دهه ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۶۷ یعنی حدود یک دهه طول کشید و به برآمدن مرحله سوم استراتژی بزرگ انجامید؛ هرچند برخی به این مرحله تشنج‌زادایی^{۲۳} نام داده‌اند، من آن را مرحله همکاری بر مبنای امنیت قطعی^{۲۴} می‌خوانم. در ۱۹۶۲، یعنی در میانه این دوران تجدید برآورد و ارزیابی، پرزیدنت جان کندی سخنانی در فیلادلفیا بر زبان آورد که هنوز بروشنسی در خاطره اروپاییها زنده

23) détente

24) Cooperation on the basis of assured security

است؛ زیرا او در آن سخنرانی از دو ستونی سخن به میان آورد – ستون امریکا و ستون اروپا – که ساختار هر نوع همکاری آینده دو سوی اطلانتیک باید بر آنها استوار باشد.

درک روزافزون این مطلب که موازنه‌ای هسته‌ای، یا تعادل قدرت، برقرار شده است، موجب آغاز نخستین گفت‌وگوهای کنترل تسلیحاتی شرق و غرب شد که در سال ۱۹۶۳ به بسته شدن اولین «قرارداد منع آزمایش‌های هسته‌ای»^{۲۵} انجامید و به آزمایش‌های اتمی در فضا پایان داد. پنج سال بعد، «قرارداد منع تولید سلاح‌های هسته‌ای»^{۲۶} امضا شد که روسها، امریکاییها، و بریتانیاییها در گفت‌وگوهای مربوط به آن شرکت داشتند؛ در سال‌های بعد، شمار زیادی از دولتهای جهان به این قرارداد پیوستند و رسمآ متعهد شدند که هیچ اقدامی در زمینه تولید، خرید، و دستیابی به جنگ – افزارهای هسته‌ای به عمل نیاورند. مهمترین اقدام و گشایش در این راه در سال ۱۹۷۲ روی داد که ریچارد نیکسون و لئونید برزنف به امضای نخستین «موافقنامه سالت»^{۲۷} در زمینه محدودیت سلاح‌های استراتژیکی دست

25) Test Ban Treaty 26) Nuclear Non Proliferation Treaty

27) Strategic Arms Limitation Talk (SALT) ، مذاکراتی که در زمان

حکومت نیکسون بین امریکا و شوروی آغاز شد و در ۱۹۷۲ به موافقنامه

←

زدند و برای تولید موشکهای استراتژیکی قاره‌پیما سقفی معین کردند که بخصوص شامل «پیمان موشکهای ضد موشک قاره‌پیما»^{۲۸} بود و عملاً تولید موشکهای قاره‌پیما را در هر دو طرف منع می‌کرد.

مرحله سوم استراتژی بزرگ غرب رسمآ از اوآخر سال ۱۹۶۷ آغاز شد. دولتهای متعدد غربی کمیته‌ای مشکل از وزیران خارجه خود یا دستیاران آنها تشکیل داده بودند تا هدفهای استراتژیکی اتحادیه غرب را معین کند. این کمیته که تحت ریاست پیر هارمل^{۲۹} وزیر خارجه وقت بلژیک قرار داشت، به تعریف و فلسفه‌ای دو ساحتی دست یافت که رسمآ به تصویب «شورای اطلانتیک شمالی»^{۳۰} رسید. گزارش هارمل، از یک سو، اراده متعددان غربی را برای دستیابی به امنیت خود از راه اقدامات مشترک دفاعی بیان داشت و تأکید کرد که غرب بر آن است تا از طریق افزایش ظرفیت دفاعی خود

→

سال ۱ انجامید. این قرارداد، شمار موشکها و دیگر سلاحهای استراتژیکی دو طرف را محدود می‌کرد. موافقتنامه سال ۳ را کارتر و برزنف امضا کردند، اما چون بختی برای تصویب شدن در کنگره امریکا نداشت، کارتر آن را از کنگره پس‌گرفت؛ در عین حال، هر دو دولت گاتنون عمل آن را رعایت کرده‌اند. بهجای مذاکرات سالت، دولت ریگان، در همان مسیر موافقتنامه‌های سالت، مذاکرات «استارت» Strategic Arms Reduction Talks (START) را مطرح کرد.

28) Anti-Ballistic Missile Treaty (ABM) 29) Pierre Harmel

30) North Atlantic Council

شوروی را از عملیات تهاجمی بازدارد؛ و از سوی دیگر، اعلام داشت که بر پایه این امنیت مطمئن و تضمین شده، غرب دست همکاری به سوی شوروی دراز خواهد کرد تا نخست در زمینه کنترل تسليحات بر مبنای قراردادهای مورد توافق دو طرف، و سپس در زمینه مبادلات اقتصادی به بهبود مناسبات دو اردوگاه توفیق حاصل شود.

همین فلسفه دو ساحتی موجب شد که چهار قدرت، یعنی امریکا و شوروی و فرانسه و بریتانیا، به موافقتنامه‌ای درباره برلن دست یابند. این موافقتنامه به کشور من اجازه داد تا در زمان صدراعظمی ویلی برانت با اتحاد شوروی، لهستان، چکوسlovاکی، و نیز آلمان شرقی قرارداد عدم تعرض امضا کند. این قراردادها در زمانی بسته شد که جنگ ویتنام هنوز جریان داشت و اروپاییها نسبت به نقش ایالات متحده در جنوب شرقی آسیا کاملاً با این دولت همراه نبودند. به علاوه، این کامیابیها درست در زمانی به دست آمد که جهان شروع به احساس پیامدهای ناگوار تورم کرده بود، تورمی که به خاطر هزینه‌های جنگ ویتنام بیش از هرجا در ایالات متحده زبانه می‌کشید. به این ترتیب، در اوایل دهه ۱۹۷۰، به رغم فروپاشی نظام پولی بین‌المللی برلن‌وودز و برهمن خوردن نرخ ثابت مبادله دلار و ارزهای معابر دیگر، استراتژی غرب جان

مالم بهدر برد و حتی پس از نخستین ضربه نفتی ۱۹۷۱-۷۲ و اگر بیکاریهای انبوه در جوامع صنعتی امریکای شمالی و اروپای غربی به حیات خود ادامه داد. درواقع، در آن دوران گام بزرگی نیز به جلو برداشته شد و آن اینکه بریتانیا سرانجام به عضویت بازار مشترک اروپا درآمد (هرچند در این کار لزوماً نمام مردم آن کشور هماواز نبودند).

این مرحله در ۱۹۷۵ که کنفرانس هلسینکی^{۳۱)} تشکیل شد به اوچ خود رسید. در این کنفرانس، کم و بیش تمام کشورهای اروپایی و از جمله شوروی، به عنوان یک قدرت اروپایی، شرکت داشتند. ایالات متحده و کانادا نیز با ادعای اینکه پاسدار قدرت اروپا در برابر گردنشیهای احتمالی شوروی هستند در این کنفرانس شرکت کردند. این رویداد، نقطه اوچ مرحله همکاری در اروپا بود که غالباً از آن به عنوان تشنیج زدایی یاد می‌کنند. این عبارت، ضمناً، به دنبال پذیرش فلسفه دو ساحتی ۱۹۶۷ که از آن سخن گفتیم، به صورت یکی از شعارهای رسمی ناتو درآمد. امروزه در امریکا، گروهی از مردم تشنیج زدایی را عبارتی زشت و ناپسند می‌دانند، اما اینان در اشتباهند؛ از تاریخ سالهای اخیر آگاهی ندارند.

در زمان برگزاری کنفرانس هلپینکی، نخستین ضربه نفتی ۱۹۷۳-۷۴ موجب شده بود که لطمہ بزرگی به موازنه پرداختهای ۱۴۰ اکشور جهان، و از جمله تقریباً همه جو امتحان صنعتی فرب، وارد شود. به همین دلیل، کاملاً آشکار بود که به افزایش همکاریهای اقتصادی نیاز است، و در واقع، نطفه کنفرانسها به اصطلاح اقتصادی سران^{۳۲} کشورهای مهم غرب، در هلپینکی بسته شد. من این مطلب را بخوبی به یاد دارم، زیرا یکی از دو نفر پیشنهاد کننده اصل ماجرا بودم؛ نفر دیگر، والری ژیسکاردستان رئیس جمهوری فرانسه بود. در هلپینکی، برای جلب موافقت پرزیدنت فورد و وزیر خارجه اش هنری کیسینجر^{۳۳} با دشواری چندانی رو به رو نشدیم؛ ژاپنیها را هم به همین ترتیب آماده مشارکت در این کنفرانسها کردیم. بنابراین، درست در زمانی که اوضاع اقتصادی بسیار خطرناک می‌نمود، کوشش برای هماهنگ‌سازی سیاستهای اقتصادی وارد مرحله پر جنب و جوش تازه‌ای شد، و در پایان سال ۱۹۷۵، نخستین کنفرانس اقتصادی سران به دعوت ژیسکاردستان در رامبویه^{۳۴} برگزار شد.

32) so-called economic sununits

33) Henry Kissinger

34) Rambouillet، قصر بیلاقی رئیسان جمهوری فرانسه، در شهری به همین نام در جنوب غربی پاریس.

این مرحله سوم استراتژی بزرگ – تعادل نظامی و همکاری – پس از ۱۹۷۶ اندک اندک شروع به رنگ پاختن کرد. عوامل چندی در این جریان مؤثر بود: توسعه طلبی شوروی در جهان عرب و افریقا، تجاوز کمونیستهای ویتنام به کامبوج با پشتیبانی شوروی، و مهمتر از همه، تجاوز شوروی به افغانستان. بعد، به عنوان پیامد ماجرا افغانستان، تحریم مسابقات المپیک مسکو به وسیله ایالات متحده پیش آمد که از اروپا فقط آلمان غربی، نروژ، و ترکیه در آن شرکت کردند. در همان حال، از اوایل سال ۱۹۷۷، شوروی شروع به ساختن موشک میانبرد تازه و نیرومندی کرد که در غرب به اس‌اس-۲۰ شهرت دارد. این امر، نگرانی ژرفی، پدید آورد، همچنانکه تدارک و نوسازی ناوگان دریایی، شوروی در دهه‌های پیش نیز نگرانی ایجاد کرده بود. رویه مرفته آشکار شد که رشته قراردادهایی که در سالهای ۱۹۷۰-۷۲ با شوروی بسته شده است، تمامی فعالیتهای توسعه طلبانه احتمالی روسها را محدود نمی‌کند و آنها خود بخوبی از این نکته آگاهند. این قراردادها، خطرهای ناشی از موشکهای قاره‌پیما و، کم و بیش، حوزه‌های جغرافیایی معینی، مثل اروپا (و بخصوص برلن)، را در برمی‌گرفت، اما مناطق زیادی از جمله آسیای جنوب شرقی، خاورمیانه، افریقا، و امریکای

منکزی از پوشش آنها برکنار بود. این رویدادها، و بخصوص ساختن موشکهای اس اس - ۲۰ شوروی، موجب بروز واکنشهای استراتژیکی و نظامی ویژه‌ای در غرب شد که، پس از چهار سال مذاکره ناموفق با روسها، سرانجام به استقرار موشکهای میانبرد و کروز امریکا برخاک اروپا انجامید. این امر، به نوبه خود، روسها را بستخی نگران کرد. نگرانی آنها تا حدودی به استقرار موشکهای امریکایی مربوط شد (هر چند شمار آنها بمراتب از اس اس - ۲۰ های شوروی کمتر بود)، و تا حدود بیشتری از بیانیه‌ها و سخنانی از این قبیل سرچشمه می‌گرفت که غرب باید از لحاظ نظامی برتری داشته باشد - این حرفها، که روسها نیز چون ما از ۱۹۸۰ به بعد آنها را می‌شنیدند، همراه با افزایش هنگفت بودجه دفاعی امریکا، و بعداز ۱۹۸۳، سر و صدای مربوط به جنگ ستارگان [طرح دفاع استراتژیکی]، بر نگرانیها دامن می‌زد.

به این ترتیب، از اوآخر دهه ۱۹۷۰، ما عملاً در مرحله چهارم استراتژی بزرگ هستیم که همانا بازگشت به جنگ سرد و مسابقه تسليحاتی - و به معنایی، برگشت به مرحله دوم است که در اوآخر دهه ۱۹۴۰ و دهه ۱۹۵۰ در آن قرار داشتیم. به علاوه، میزان همکاری نزدیک دو ملت پیشگام اروپایی، یعنی فرانسه و آلمان

غربی تیز که در دهه ۱۹۷۰ به اوج خود رسیده بود، پس از ۱۹۸۱ رو به کاهش نهاد. این امر کاملاً تصادفی بود و ربطی به ماجراهای پیشگفتہ نداشت؛ درواقع، علت آن، کنار رفتن ژیسکاردستن از ریاست جمهوری فرانسه بود. از همان زمان، ضربه دوم نفتی کم و بیش بر اقتصاد تمام کشورهای صنعتی لطمه زد. در این جریان، فقط ژاپن و برخی از کشورهای آسیایی از قبیل تایوان، کره جنوبی، هونگ کونگ، و سنگاپور به نسبت آسیب کمتری دیدند. بیشتر جهان غرب به دریایی از دشواریهای اقتصادی فرو غلتید. ما با چنان نرخهای سراسماوری از بیکاری رو به رو شدیم که تنها با نرخهای بیکاری اوایل دهه ۱۹۳۰ در جریان بحران بزرگ اقتصادی جهان مقایسه کردنی بود، همان نرخهایی که پیامدهای اجتماعی و اقتصادی شومی – از جمله، به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان را – به دنبال داشت. اگر حدود ۲۰ درصد از مردم بیکار باشند، جامعه معمولاً شعور و صرافت طبع سیاسی خود را از دست می‌دهد.

از ۱۹۷۷-۷۸ تاکنون، کوشش‌های چندی برای بستن قراردادهای کنترل تسليحاتی با شوروی به عمل آمده است. یکی از این کوششها به تنظیم پیش‌نویس موافقتنامه‌ای انجامید – سال ۲ – که هرگز به تصویب

نرسید؛ چون امریکاییها آنرا تصویب نکردند، شورویها نیز همین راه را در پیش گرفتند. اکنون کوشش‌هایی که در ژنو صورت می‌گیرد احتمال دارد به نتایج مثبتی بینجامد.^{۳۵} من بخت این کامیابی را به حدود ۵۱ درصد برآورد می‌کنم که با توجه به تجربه‌های ده ساله اخیر کاملاً چشمگیر است. در عین حال، هیچ‌کس نمی‌تواند مطمئن باشد. امروز ما هنوز در مرحله جنگ سرد و مسابقه تسليحاتی هستیم و گرفتاریهای اقتصادی فراوانی در اروپا داریم.

اکنون چهار مرحله یاد شده را خلاصه می‌کنم: نخست، مرحله کوشش برای همکاری. دوم، مرحله طولانی جنگ سرد و مسابقه تسليحاتی. سوم، مرحله امنیت قطعی از راه برقراری تعادل نظامی به همراه گفت و گو و همکاری با شوروی. چهارم، جنگ سرد جدید و مسابقه تسليحاتی جدید.

از دیدگاه اروپاییها می‌توان گفت که استراتژی بزرگ غرب، از زمان تروم من تا کننی از بیشترین میزان انسجام و یکپارچگی برخوردار بود. در دوران نیکسون—

(۳۵) قراردادی را که در اوآخر سال ۱۹۸۷ در امریکا بین ریگان و گورباچف به امضای رسید و راه بیرون کشیدن مشکل‌های میانبرد امریکا و شوروی از اروپای غربی و شرقی را هموار کرد، از زمرة همین کوششها باید بهشمار آورد؛ برای آگاهی از پیشینه امر، نگاه کنید به مقاله همین مترجم با عنوان «امریکا و شوروی، دوران قazole تنشزدایی»، در آدینه، شماره ۱۹، بخش جهان، بهمن ۱۳۹۶.

فورد - کیسینجر نیز این استراتژی پکارچگی و انسجام کم و بیش بالایی داشت، گرچه وجه مشخصه آن دوران، بیش از آنکه روابط کشورهای غربی با یکدیگر باشد، روابط این کشورها با شوروی بود. میزان سازگاری نسبت به ضرورت دارا بودن یک سیاست و رهیافت پایه‌ای در برابر اتحاد شوروی، پس از گزارش هارمل و بخصوص در سالهای ۱۹۷۰ تا حدود ۱۹۷۵، یعنی زمان برگزاری کنفرانس هلسینکی، به اوج خود رسید. پس از آنکه تشنج‌زدایی به شکل روزافزونی در نظر بسیاری از امریکاییها زشت و ناپسند - و نوعی خیانت به خود - قلمداد شد، روسها شروع به بهره‌برداری از این مرحله به نفع خود کردند، اما اروپاییها همواره به این فکر پایبند ماندند که طرز فکر و فلسفه دو ساحتی [تعادل نظامی به همراه همکاری] هنوز هم در اساس خود درست و واقعیت‌گذانه است.

به این ترتیب، استراتژی بزرگ مشترک غرب، از سال ۱۹۷۷ به بعد، در هر دو عرصه سیاسی و اقتصادی، رویه‌رفته با افول و رکودی فزاينده رو به رو بوده است. دیدارهای سران غرب، به رویدادهایی در حد برنامه‌های تلویزیونی تنزل پیدا کرده است. گویا گاهی از متعددان غربی انتظار می‌رود که به عملیات محیر- العقولی دست بزنند؛ برای مثال، در اوخر دهه ۱۹۷۰

از ژاپن و آلمان غربی انتظار می‌رفت که اقتصاد بس پیچیده و عظیم امریکا را از شر تورم و بیکاری برها نند. تحریم اقتصادی را یک کشور، یعنی ایالات متحده، آغاز کرد؛ نخست نسبت به غلات (که دوازده ماه بعد لغو شد)، و سپس نسبت به لوازم مورد نیاز خط لوله گاز سوری به اروپا (که سه ماه بعد لغو گردید). تمام این کارها بدون مبادله اطلاعات و آگاهی‌های مشترک با متحدهای غربی صورت گرفت – از شور و مشورت می‌گذریم که کویا اساساً زائد تلقی می‌شود.

امروز در اروپا، ما کاملاً نگران پیامدهایی هستیم که ممکن است کسر بودجه امریکا در اقتصاد بین‌المللی به دنبال داشته باشد. اروپاییها، نخست، بسیار نگران نرخهای بالای بهره هستند – نرخهای واقعی، یعنی نرخهای بالاتر از میزان تورم که بالاترین نرخهایی است که امریکاییها از زمان جنگ داخلی و اروپاییها در دوران اخیر شاهد بوده‌اند. دوم، نگران کسری بازرگانی خارجی امریکا هستند که به افزایش فشار نیروهای انجامیده است که خواستار حمایت مالی [سوبرسید] از صادرات امریکا، محدود کردن واردات این کشور، و بنابراین، لطمہ زدن باز هم بیشتر به آزادی تجارت هستند. اکنون فقط کمتر از نیمی از بازرگانی جهانی آزاد است؛ بیشتر از نیمی از آن در

محدوده حمایتهای مالی یا اقداماتی حمایتگرانه گرفتار است. سوم، و سرانجام، اروپاییها نگران فرار سنگین و روزافزون پس‌اندازها و سرمایه‌ها و اعتبارات به‌ایالات متحده هستند. ثروتمندترین کشور جهان تبدیل به بزرگترین واردکننده خالص پس‌اندازها و سرمایه‌های خارجی شده است، و از این پول‌ها عمدتاً و به شکلی مستقیم و غیر مستقیم برای جبران کسر بودجه خود بهره می‌جوید.

درباره هیچ‌یک از این نگرانیها شور و رایزنی درستی بین متعدان غربی صورت نگرفته است. درواقع، برای رویارویی با آشفتگی اقتصادی جهان، هیچ استراتژی مشترکی وجود ندارد. امریکاییها می‌گویند که دنیا در مرحله‌ای از بهبود و گشایش اقتصادی قرار دارد، اما این سخن واقعیت ندارد؛ درست است که امریکا شاهد دورانی از گشایش چشمگیر اقتصادی بوده است، اما بقیه دنیا چنین وضعی نداشته‌اند. امریکای لاتین، عکس این موضوع را شاهد بوده است، و اقتصادهای اروپایی – تمامشان – در حال رکود^{۳۶} هستند، رکودی که تا حدود زیادی از نرخهای بالای بهره یعنی از مقوله‌ای سرچشمه می‌گیرد که آنها در پیدایش نقشی نداشته‌اند.

حتی در حوزه امور نظامی نیز متحدان غربی بر مسیر مشترکی حرکت نمی‌کنند. دولتهای اروپایی نسبت به طرح جنگ ستارگان دچار ترس و تردید زیادی هستند. آنها این ترس و نگرانی خود را با صدای بلند مطرح نمی‌کنند، زیرا نمی‌خواهند این گمان پدید آید که با مرمومترین متحد خود اختلاف نظر دارند، اما در پاریس و لندن و بن و واشنگتن همه بخوبی می‌دانند که اتحادیه غرب در مورد «طرح دفاع استراتژیکی» به هیچ رو سازگاری ندارد. همچنین، در اروپا یا در خاور دور همگان آگاهند که حتی اگر سخت‌افزارها یا ابزار بسیار فنی و پیچیده طرح جنگ ستارگان دست یافتنی هم باشند، باز به هیچ صورت امنیت بیشتری برای ملت‌های خاور دور یا اروپا فراهم نخواهد شد. چنین طرح‌هایی از عهده این مهم برنامی‌آیند. این امر در مورد کشورهای «آسه‌آن»^(۳۷) (فیلیپین، اندونزی، تایلند، مالزی، و سنگاپور) نیز مصدق دارد؛ اینها کشورهایی هستند که از لحاظ رویارویی با خطر شوروی، به شکلی غیر مستقیم، به توانایی نظامی امریکا و غرب تکیه دارند. به این ترتیب، غرب امروزه بسیار از آن مرحله به دور است که از لحاظ سیاسی و امنیتی و نیز حل و

(۳۷) ASEAN (Association of South East Asian Nations)، یا جامعه ملت‌های آسیای جنوب شرقی، اتحادیه‌ای است از ۱۰ کشور آسیای جنوب شرقی که به اردوگاه غرب وابسته‌اند.

فصل دشواریهای اقتصادی، به واقع، اتحاد داشته باشد و از سیاستهای مشترکی پیروی کند. من به مشکلاتی که از سیاست امریکا سرچشمه می‌گیرد اشاره کردم، اما اوضاع کنونی تا حدود زیادی نیز ناشی از پاره‌ای از برداشت‌های حاکم بر اروپاست که نمی‌گذارد اروپاییها چنان که باید و شاید به پذیرش مسئولیت‌های لازم گردن نهند. این نکته‌ای است که بخصوص چون امریکاییها در فهم آن دشواری دارند، باید به تفصیل مورد بحث قرار بگیرد. اما پیش از آنکه به این مسئله بپردازم، اجازه دهید درباره اوضاع و شرایط‌کشور خودم سخنی بگویم.

وضع خاص آلمان غربی

برای بیشتر امریکاییها آسان نیست که تصور درستی از شرایط آلمان غربی داشته باشند. پیش از هر چیز باید پذیرفت که درک و احساس زخم‌های روانی جانکاهی که تجزیه آلمان بر پیکر مردم این کشور وارد کرده است – زخم‌هایی که هنوز هم رو به‌ال TIAM ندارند – بسی دشوار است. اما بگذارید این موضوع را فعلاً به کناری بگذاریم و صرفاً به شرایط نظامی بپردازیم.

آلمن غربی کشور کوچکی است که پهناوری آن فقط به پای یکی از ایالت‌امريکا، مثلاً اورگون یا کولورادو، می‌رسد. اما در حالی که در اورگون یا

کولورادو فقط دو پا سه میلیون نفر زندگی می‌کنند، آلمان غربی شصت میلیون جمعیت دارد. افزون بر این جمعیت انبوه، البته نیروهای نظامی را نیز باید به حساب آورد. شمار سربازان خودمان را که به ۵۰۰۰۰ نفر می‌رسد پیشتر بیان کردم؛ اما به آنها باید سربازان اسپیکایی را نیز که ۲۰۰۰۰ نفر هستند بیفزایم: به اضافه سربازان فرانسوی، سربازان بریتانیایی، سربازان بلژیکی و هلندی، سربازان کانادایی، و حتی یک ژنرال دانمارکی. تمام اینها زیر نظر یک ستاد فرماندهی خارجی قرار دارند.

حال اورگون یا کولورادویی را تصور کنید که شش ارتش غیر امریکایی در آنها باشند، و یک ستاد خارجی مستقر در خاک آنها بر این ارتشها فرماندهی کند، و نیز به تصور درآورید که این ستاد فرماندهی خارجی حدود ۵۰۰ جنگ‌افزار هسته‌ای در اختیار داشته باشد. که ملت صاحبخانه قادر هر نوع نظارتی بر آنها باشد. شاید اگر درباره چنین وضعی بیندیشید بتوانید علت این امر را دریابید که چرا گروهی از جوانان آلمانی، به همراه مردمان دیگری از قبیل استادان و روحانیون مسیحی، به برنامه‌ها و تدارکات نظامی مشترک ما می‌توپند. من در شمار اعضای جنبش صلح^۳ نیستم و

گرایش زیادی هم به آن ندارم، اما تا حدودی می‌فهمم که چرا این مردم به تردیدها و بدگمانی‌هایی ویژه خود دچارند. هیچ کشور دیگری در جهان وجود ندارد که چنین انبوهای از سلاح‌ها و ارتشهای هفت‌کشور خارجی در خاک آن متمرکز باشد – و تمام آنها نیز زیر نظارت و فرماندهی دیگران.

من در هامبورگ زندگی می‌کنم که شهری است بندری در دهانه رود الب^{۱۲۰}، جایی که این رود به دریای شمال می‌ریزد. اگر سوار اتومبیل شوم و به سوی شرق برآنم، پس از حدود چهل و پنج دقیقه به جایی می‌رسم که «پرده آهنین» خوانده می‌شود. اگر روسها اجازه ورود به من بدهند، پس از حدود هی دقيقه دیگر به پادگان‌های گردان اول تانک ارتش روسيه می‌رسم. برای آنها نیز از جهت مخالف فقط کمی بیش از یک ساعت طول می‌کشد تا به خانه من برسند.

باز وضع مردم اورگون را به تصور آورید که هفت ارتش خارجی با حدود ۵۰۰۰ سلاح هسته‌ای خارجی بر خاک خود داشته باشند، و روسها هم تا این اندازه به آنها نزدیک باشند! برای بعث‌افکنهای جنگنده روسي فقط پنج دقیقه طول می‌کشد تا بر فراز هامبورگ پدیدار شوند.

امیدوارم همین مختصراً برای تشریع وضع کشور من کافی باشد و نشان دهد که چرا هموطنان من، که بالقوه در میدان نبرد به سر می‌برند، نمی‌توانند با همان خونسردی احتمالی امریکاییها، که روسها هزاران فرسنگ از خاک آنها بدورند، با خطرها و تهدیدهای نظامی برخورد کنند. در خاک ایالات متحده، تنها سربازان امریکایی وجود دارند – و از سپاهیان فرانسوی، بریتانیایی، آلمانی، هلندی، و بلژیکی خبری نیست. اگر این سپاهیان آنجا می‌بودند، چه بسا که امریکاییها جنبش «سبز»^{۴۰} آلمان غربی را بهتر می‌فهمیدند؛ جنبشی که از آغاز دو میلیون جنگ سرد و از زمان شروع بیکاری انبوه و دیرپایی کنونی سر برآورده است.

کناره‌جویی اروپا

برگردیم به مقوله کلی اروپا. واقعیت روشنی که می‌خواهم تشریع کنم عبارت از این است که در حال حاضر، به دلیل دشواریهای فزاینده اقتصادی، دولتهای اروپایی مجال و حوصله‌آن را ندارند که در تدوین سیاستی مشترک نسبت به امور جهانی و طراحی یک استراتژی بزرگ برای غرب نقش مؤثری بازی کنند. این نکته را چه درباره مذاکرات مربوط به موشکهای میانبرد با شوروی،

و از جمله فرمول ژوئیه ۱۹۸۲ معروف به «کردن در جنگل»^{۴۱}، چه درباره طرح جنگ ستارگان، و چه درباره مطالب دیگری مانند بازرگانی استراتژیکی شرق و غرب و جنگ سرد می‌توان بازگفت. اروپاییها، کم و بیش، از تمام این زمینه‌ها کناره گرفته‌اند.

من اکنون فکر نمی‌کنم که این وضع برای مدتی در از ادامه پیدا کند، اما فعلاً واقعیت چنین است. به علاوه، اروپاییها نگران چیزهایی هستند که احتمال دارد در امریکا اتفاق بیفتد – چیزهایی که به دور از آنها اینها احتمالاً می‌تواند در پنتاقون، کاخ سفید، یا کنگره امریکا در شرف وقوع باشد. همان‌طور که یکی از امریکاییها گفته است، «ترس اروپاییها از دغلبازان نیست، از افراد صادقی است که احتمالاً بدرستی نمی‌دانند که چه می‌کنند.»

در ژاپن نیز، با درجاتی کمتر، احساسات همانندی حکم‌فرماست. این کشور البته در طول پانزده سال گذشته کارنامه اقتصادی بمراتب درخشانتری از اروپا و امریکا داشته است؛ بیشتر به این دلیل که فقط یک درصد از تولید ناخالص ملی خود را صرف امور دفاعی می‌کند، در حالی که این رقم در اروپا به سالی ۴ تا

(۴۱) برای آگاهی مختصر از فرمول مشهور «کردن در جنگل»، نک: پانویس ^۹ در پیش‌گفتار همین کتاب.

۵ درصد می‌رسد و در امریکا حتی از این میزان هم درمی‌گذرد. بودجه به نسبت ناچیز دفاعی، به ژاپنیها امکان داده است که منابع مادی عمداتی را به سرمایه‌گذاری و تولید اختصاص دهد، و انصافاً هم بخوبی از عهده این کار برآمده‌اند. آنها جایگاه و پایگاه استواری برای اقتصاد خود بنیان گذاشته‌اند. از سوی دیگر، از لحاظ دفاع استراتژیکی خود، کلاً به ایالات متحده وابسته‌اند. بنا به قانون اساسی که ژنرال مک‌آرتور^{۴۲} پس از جنگ برای ژاپن تدوین کرد، این‌کشور مجاز به داشتن نیروی دفاعی بزرگی نیست. درواقع، هر نوع تلاشی از جانب ژاپن برای تدارک ارتشی نیرومند، با مخالفتهای گسترده‌ای در سرتاسر آن منطقه رو به رو خواهد شد. هر دو کره، چین، فیلیپین، و اندونزی با چین کاری مخالفند. ژاپن در منطقه خود دوستان یا متحدان نزدیکی ندارد. تنها یک متحدد دارد، و این متحدد – ایالات متحده – در دوردست واقع است. کره‌جنوبی نیز شرایط همانندی دارد، و هیچ دوست نزدیکی در منطقه ندارد. حتی چین – آن ملت بزرگ‌تر با یک میلیارد نفوس – نیز دوستی در منطقه ندارد.

چین می‌تواند از عهده نداشتن دوست برآید. اما چنین کاری برای کره کمی دشوارتر است. کره‌ایها به

امریکا وابسته‌اند. ژاپنیها نیز چنین وضعی دارند. وضع ملتهای آسه‌آن نیز تا حدود زیادی همین‌طور است. اینها واقعیتهای زندگی امروز است و برای اروپاییها نگران‌کننده نیست. با این حال، به عنوان عبارتی معترضه باید اضافه کنم که اروپا نسبت به کشف اخیر امریکا – یعنی ناحیه اقیانوس آرام^{۴۳} – که ظاهراً بخش مهمی از حواس واشنگتن را به خود مشغول داشته و به صورت مهمترین کانون اندیشه‌ها و برنامه‌ریزی‌های ژئو-استراتژیکی^{۴۴} [جغرافیایی – استراتژیکی] ایالات متعدد درآمده است، تا حدودی احساس نگرانی می‌کند. در زمینه سیاست مربوط به چین – که در فصل سوم با تفصیل بیشتری به آن خواهم پرداخت – دولتهای اروپایی دست‌کم از اوخر دهه ۱۹۶۰، یعنی زمانی که هنوز کلمه «چین» در امریکا به معنای تایوان بود، خط‌مشی و رهیافت‌هماهنگی داشته‌اند. به همین اعتبار، فتح باب نیکسون با جمهوری خلق چین در اوایل دهه ۱۹۷۰ با استقبال اروپاییها رو به رو شد. اما از آن زمان تاکنون، برخی از جنبه‌های سیاست امریکا در خاور دور موجب سردرگمی ما شده است؛ من خودم هیچ سر-در نمی‌آورم که چرا امریکا این‌نهاد به‌ژاپن فشارمند آورد تا سیاست اقتصادیش را تغییر دهد.

43) Pasific Basin

44) geostrategic

استراتژی بزرگ همیشگی اتحاد شوروی محور و نقطه کلیدی در هر نوع استراتژی بزرگ سنجیده غرب، البته باید چگونگی برخورد با شوروی باشد. اما نکته اصلی که در اینجا مایلم بر آن تأکید کنم، ریشه‌های عمیق تاریخی و ثبات کم و بیش همیشگی استراتژی بزرگ روسمهای است. به زحمتش می‌ارزد که به نقشه‌های قدیمی و تاریخی نگاهی بیندازیم و دریابیم که دوکنشین مسکو در حدود پانصد سال قبل و در زمان ایوان سوم و ایوان چهارم (یا ایوان «مخوف») چقدر کوچک بود. بعد باید به نقشه بعدی، مثلاً نقشه اروپا در پایان جنگ‌های سی ساله، نگاهی بکنیم. مسکو در آن زمان اندکی بزرگتر شده بود. در نقشه بعدی، به زمان تشکیل کنگره وین در سالهای ۱۸۱۴-۱۵، روسیه در مسیر جنوب گسترش یافته و مدتی بود که از اورال فرا رفته بر بقیه لهستان چنگ انداخته بود. حال به نقشه امروز نگاه کنید. روسیه بزرگ و بزرگتر شده است – در غرب، از یک شهر قدیمی آلمانی به نام کوئیگسبیرگ^{۴۵}، که اکنون کالینینگراد^{۴۶} خوانده می‌شود، به کامچاتکا در شرق، و زمانی حتی از آلاسکا تا ساحل جنوبی اقیانوس آرام که اکنون در ایالات متعدد است؛ رود روسیه^{۴۷} در چند کیلومتری شمال سانفرانسیسکو

۴۵) Königsberg

۴۶) kaliningrad

۴۷) Russian River

جریان دارد. یک امریکایی بسیار دوراندیش، آلاسکا را به مبلغ ۲/۷ میلیون دلار از روسیه خرید؛ و این از موارد انگشت‌شماری بود که روسها از سرزمینی که به چنگ آورده بودند عقب نشستند.

در مدتی بیش از پانصد سال، تمام تزارهای روس از سیاستی پیروی می‌کردند که به «گردآوری زمینهای روسیه»^{۴۸} معروف شده است. این سیاست، در معنای دقیق خود، به مفهوم فتح سرزمین مردمان دیگر و بعد روسی کردن این مردم بود. رهبران روسیه شوروی نیز تاکنون به همین استراتژی بزرگ – یعنی توسعه‌ای محتاطانه اما پیوسته – وفادار بوده‌اند و آن را به پیش برده‌اند. برخلاف بیشتر ترهاتی که درباره اتحاد شوروی در کتابها و نشریات ایدئولوژیکی نوشته‌اند، استراتژی بزرگ مسکو تا حدود ۷۵ درصد همان استراتژی سنتی روسها و فقط ۲۵ درصد کمونیستی است. برای مردم چون آندرهی گرومیکو^{۴۹}، که بیست و هشت سال تصدی وزارت خارجه شوروی را بر عهده داشت و بتازگی به سمت احتمالاً کم‌اهمیت‌تر ریاست جمهوری ارتقا یافته است، گسترش ایدئولوژی کمونیسم همواره وسیله‌ای بوده است برای پیشبرد استراتژی بزرگ روسها.

48) «gathering of the Russian Lands»

49) Andrei Gromyko

مینخاییل سوسلوف^{۵۰}، پاسدار پاکیزگی ایدئولوژیکی، البته تا حدودی متفاوت می‌اندیشید، اما اختلاف نظر درباره استراتژی در تمام کشورها وجود دارد. در اتحادشوروی، به گمان من، عطش تاریخی و سنتی همواره دست بالا را داشته است.

اگر درست باشد که این عطش توسعه در طول پنج قرن پایدار مانده است، پس آنگاه آشکار می‌شود که ضرورتاً باید به فکر مهار توسعه‌طلبیهای آینده‌شوروی بود. چه بسا خوانندگان به یاد داشته باشند که واژه «مهار»^{۵۱} را کمی بعد از جنگ جهانی دوم یکی از اندیشه‌وران استراتژیکی بر جستهٔ آمریکا، یعنی جورج کنان^{۵۲}، به کار برد که در آن زمان دیپلمات بود. من تردیدی ندارم که مهار توسعه‌طلبی روسیه هنوز هم باید در شمار مهمترین عناصر سازای استراتژی بزرگ‌تر غرب باشد.

از سوی دیگر، ما که در اروپا در مجاورت پرده‌آهنین زندگی می‌کنیم، و بیش از هزار سال است که با روسها قرب جوار داریم، هر اقب هستیم مباداً آنها احساس کنند که در صدد برتری جویی بر آنهاییم. ما هرگز نه می‌توانیم و نه مایلیم که آنها را بترسانیم و به جنگی دامن بزنیم که از ترس مشترک هر دوی ما سرچشمه گرفته

باشد. همچنین نمی‌خواهیم در یک جنگ فرسایشی اقتصادی درگیر شویم. شهر من هامبورگ اکنون بیش از هزار سال است که از برکت داد و ستد دریایی زندگی می‌کند، و چندین قرن است که نووگورود^۳ یکی از طرفهای بازرگانی ماست. شهرهای دیگر اطراف دریای بالتیک و دریای شمال نیز چنین وضعی داشته‌اند؛ تنها در طول چهارصد سال گذشته بوده است که مسیر اصلی بازرگانی خارجی ما به سوی افریقا، آسیا، و امریکا تغییر جهت داده است.

در حوزه‌های فرهنگی نیز ما همیشه به یکدیگر نزدیک بوده‌ایم؛ امریکاییها هم چنینند، هرچند که در واقع از این نکته آگاهی ندارند. من نمی‌توانم موسیقی و پویایی آن را در بوستون، نیویورک، شیکاگو، یا لس‌آنجلس بدون چایکوفسکی و موسورگسکی و ریمسکی‌کورساکوف و شوستاکوویچ و پروکوفیف به تصور درآورم. به گمان من، تمامی آنهایی که به دنیای فرهنگی و خلاقیتهاي معنوی قرن نوزدهم دلبسته‌اند، در هر کجا که باشند، نمی‌توانند نسبت به مردانی چون داستایفسکی و تولستوی و لرمانتف و پوشکین و تورگنیف و گوگول – و این روزها پاسترناك و سولژنیتسین – احساس بیگانگی کنند. روسها در تمدن فربی ما مشارکت فراوانی

داشته‌اند، همچنانکه ما نیز در ایتالیا و فرانسه و آلمان و انگلستان و امریکا در تمدن‌آنها سهم بزرگی داشته‌ایم. این بستر واحد، یا غنای مشترک، هر اروپایی را وامی دارد تا خواهان حفظ مناسبات همسایگی نزدیکی با روسها باشد، و هرگز نخواهد که دشمنی و بدگمانی و ترس بین دو طرف افزون شود. به همین دلیل است که بیشتر اروپاییها و جنبش‌های اروپایی – اعم از محافظه کار و لیبرال و سوسيالیست و سوسيال دمکرات – در رویارویی با روسها خواهان فلسفه و برخورداری دو ساحتی هستند که پیشتر از آن سخن گفتم؛ یعنی بیشترین تلاش برای احساس امنیت در برابر فشار و باجخواهی^{۵۴} و تهاجم روسها، و در همان حال و بر پایه همان فلسفه امنیتی، کوشش برای همکاری با آنها. به علاوه، مجارها و لهستانیها و آلمانیهای بخش شرقی و چکها و رومانیاییها نیز به این فلسفه و چگونگی برخورد بسیار علاقه‌مندند، زیرا پیروی غرب از چنین استراتژی و سیاستی به آنها امکان می‌دهد که در امور و برنامه‌های محلی خود از آزادی و خودمختاری بیشتری برخوردار باشند، در حالی که هرچه دو قطبی بودن اروپا گسترش یابد، دامنه عمل و آزادی ملت‌های اروپای شرقی، که هم اکنون نیز به دلیل جدایی از اروپای غربی بسیار محدود

است، کاهش می‌گیرد.

اروپاییها اکنون نسبت به سنجیدگی و دقت استراتژی بزرگ مهترین دوست و متعدد خودشان تردید بسیار دارند. آنها نشانه‌های آشکار عدم ثبات و مداومت را در استراتژی امریکا می‌بینند و از آن نگرانند. آنها، به علاوه، علاقه‌طبعی خودرا به مشارکت کامل در طراحی استراتژی بزرگ مشترک غرب از دست داده‌اند. بنا بر این، من در فصل پایانی کتاب به این نکته بربخواهم گشت که پرسشها و مسائل غایی چه چیزهایی هستند: آیا ایالات متعدد به تنها یعنی می‌تواند بار طراحی و پیاده کردن استراتژی بزرگ غرب را به دوش بکشد، و اگر آری، حدود این کار تا کجا تواند بود؟ یا آنکه چنین کاری اساساً بیهوذه است و نامهنهنگ با زمانه؟

۲

نقش و مشکلات اروپا

بگونه‌ای که هم اکنون بیان کردم، اروپا در چند ساله گذشته، از نقش خود در مشارکت و طراحی استراتژی بزرگ غرب کناره گرفته است. این کناره-گیری – که درست در اوج تشنجهای و به هنگام شروع دومین جنگ سردی پدید آمده که نشانگر تیرگی روابط مسکو و واشنگتن است – بی‌تردید از نقاط ضعف اروپا به‌شمار می‌رود. اروپا هنوز هم ظرفیت‌های بالقوه اقتصادی و مالی و پولی و صنعتی و نظامی بزرگی دارد. اما این ظرفیت‌ها فعلیت پیدا نمی‌کند، زیرا چه همکاری میان کشورهای اروپایی را در نظر داشته باشیم، چه رهبری گروهی و مشترک این کشورها را، چه رهبری کشور خاصی بر آنها را، و چه حتی رهبری شخص‌واحدی بر آنها را، اکنون رهبری و هدایتی وجود ندارد. به تمام اینها می‌توان در اروپا دست یافت، اما نه با شرایط کنونی.

در اینجا مایلم به تمامی کسانی که صبر و حوصله‌شان از دست اروپا به سر رفته است یادآوری کنم که ایالات متحده فقط کمی بیشتر از دویست سال عمر دارد و در این مدت کم و بیش زبان واحدی داشته است، در حالی که بیشتر کشورهای اروپایی بسیار سالخورده‌ترند. ایتالیا عمری به فدمت بیش از دو هزار سال دارد، فرانسه بیش از هزار سال، لهستان درست هزار سال، آلمان کمی بیش از هزار سال، و بریتانیا حدود هزار سال. زبان این کشورها در دورانی که از ده قرن می‌گذرد با همیگر متفاوت بوده است. روند پراکندگی فرهنگی آنها دوره‌ای بس دراز داشته است که به آسانی به تصور نمی‌گنجد. به همین دلیل، غلبه بر این میراث سالیان و قرون کاری نیست که به یک چشم برهم زدن یا با سخنرانیهای احساساتی و تکان‌دهنده دولتمردی راستین امکان‌پذیر باشد.

پس، دستیابی به چیزی همانند اتحادیه‌ای اروپایی چه بسا که نیازمند سالهایی بس دراز باشد. من آدمی اهل علم^۱ و هرگز سخنرانیهایی دلخوش‌کننده و ویژه ایام تعطیل و فراغت ایجاد نکرده‌ام. به همین اعتبار، تردید دارم که در دوران حیات خودم بتوانم شاهد یک اتحادیه اروپایی^۲ باشم، اما همکاری بین اروپاییها

1) pragmatist

2) European Union

چیزی است که می‌توان به آن دست یافت. این امر به آنها امکان خواهد داد تا در برابر آن بخشی از افکار امریکاییها که به زیان اروپاست بایستند.

امریکاییها اشتباه می‌کنند اگر چنین بیندیشند که هرچیزی که برای امریکا خوب است برای اروپا نیز خوب خواهد بود. البته هر چیزی هم که برای اروپا خوب باشد لزوماً برای امریکا خوب نیست. چیزی که برای ژاپن خوب باشد لزوماً برای امریکا خوب نیست. و چیزی هم که برای امریکا خوب باشد لزوماً برای ژاپن خوب نیست. آنچه بدان نیازمندیم این است که نخست هر کسی تصویری کلی از منافع مليش داشته باشد. اما بعد، دارای این خواسته و اراده باشد که منافع ملی خودش را با منافع ملی دوستان یا متحداش سازگار کنند. چنین کاری البته مستلزم آن است که همه بروشنا درباره آنچه در ذهن دارند صعبت کنند – مقوله‌ای که امروزه از آن خبری نیست.

من گمان نمی‌کنم که اروپای غربی به شکلی محظوظ و چاره‌ناپذیر رو به افول باشد. اما ناچارم بپذیرم که در نتیجه نبود انسجام و رهبری داخلی، اروپا اکنون با شتابی روزافزون اداره وزن و اعتبار اقتصادی و سیاسی و نیز نظامی خود را در جهان از دست می‌دهد. زمانی شخصی چنین گفت: «کناری نشستن و دست خود را رو

نکردن امتیاز بزرگی است، اما هر چیزی بالاخره حدی دارد.» اروپاییها نیز در دو سال گذشته کاری انجام نداده‌اند؛ اما باید بدانند که هر چیزی بالاخره حدی دارد.

عوامل اصلی انحطاط اروپا در ده ساله گذشته، و بخصوص در دو سال اخیر، چیست؟ آیا می‌توان بر این عوامل چیره‌شد بی‌آنکه مشکلات قدیمی دوباره زنده شود یا مشکلات تازه‌ای پدید آید؟ خلاصه آنکه، در این هنگام که به پایان قرن بیستم نزدیک می‌شویم و حتی داریم به سالهای بعد از آن هم می‌اندیشیم، اروپا از لحاظ نقش جهانیش چه چشم‌اندازی دارد؟

من در سه بخش به این پرسش‌ها خواهم پرداخت: نخست، حوزه نظامی و کنترل تسلیحات؛ دوم، امور اقتصادی و مالی؛ و سوم، چارچوب سیاسی و تاریخی.

مسائل امنیتی

در فصل اول از عطش توسعه‌طلبی در سیاست شوروی سخن گفتم. در اینجا نمی‌کوشم تا تصویر تفصیلی و کاملی از خطرهای نظامی بالقوه شوروی ارائه دهم، بلکه فقط به بیان کوتاه برخی از واقعیتها و خطرهای تهدیدکننده اروپا بستنده می‌کنم.

نخست، این واقعیت‌که شوروی از نظر شمار سر باز،

تانک، توپخانه، هواپیمای پشتیبانی^۳، راکت، هواپیمای دفاعی^۴، و این قبیل جنگ‌افزارها بر اروپای غربی برتزی دارد. در نواحی بینابینی شوروی و سواحل غربی اروپا، از نظر شمار سرباز و وسائل جنگی، توازن و تعادل رضایت‌بخشی وجود ندارد.

دوم، این واقعیت که اگر فقط به شمار سربازان حاضر در اروپای مرکزی بسنده نکنیم و تدارکات‌گسترشده نظامی موجود در کل اردوگاه شوروی را نیز به حساب آوریم، که به آنها امکان می‌دهد ظرف دو هفته نیروهای ذخیره بزرگی را وارد کارزار کنند، آن عدم تعادل شدت بیشتری می‌گیرد. غرب آشکارا سربازان ذخیره کمتری دارد. خدمت وظیفه اجباری در امریکا و انگلستان وجود ندارد، و به همین دلیل، این دو کشور اساساً دارای نیروی ذخیره چندانی نیستند. همچنانکه در دو جنگ گذشته دیدیم، برای آنها معمولاً دو سال طول می‌کشد تا سپاهیان ذخیره خود را آماده کارزار کنند. فرانسه و آلمان نیروهای ذخیره بزرگی دارند، اما فرانسه تمام نیروهای خود، از جمله سپاهیان ذخیره‌اش را از کنترل فرماندهی ناتو خارج کرده است. به این ترتیب، اگر سپاهیان ذخیره دو طرف را در نظر بگیریم، خواهیم دید

که از نظر قوای نظامی سنتی^{۵)} عدم تعادل چشمگیری به نفع شوروی وجود دارد.

سوم، این واقعیت که از دهه ۱۹۷۰ به بعد خطرهای جدیدی سر برآورده است. منظورم موشکهای اس‌اس-۲۰ و اس‌اس-۲۲ است. بخصوص موشکهای میانبرد اس‌اس-۲۰ اکنون در حدود هزار کلاهک هسته‌ای مستقل هدایت پذیر^{۶)} دارند که هزاران جنگ‌افزار هسته‌ای کوتاه برد نیز آنها را تقویت می‌کنند، و تمام آنها به سوی اروپای غربی هدفگیری شده‌اند. در سوی اروپای غربی، شمار محدودی از سلاحهای هسته‌ای انگلیسی و فرانسوی موجود است که در برابر تعداد زیاد جنگ‌افزارهای اردوگاه شوروی چندان تهدیدکننده نیستند؛ چند صد تایی نیز کلاهکهای میانبرد هسته‌ای و موشکهای کروز امریکایی وجود دارد که حدود ۵۰۰۰ سلاح هسته‌ای کوتاه برد را نیز باید به آنها اضافه کرد (ضمناً، تمام این سلاحهای کوتاه برد کم و بیش در خاک آلمان مستقرند). به عبارت دیگر، در عرصه اروپا^{۷)}، هیچ نوع توازن و تعادلی بدون حضور جنگ‌افزارهای هسته‌ای امریکا امکان‌پذیر نیست. این حالت در آینده تغییر نخواهد کرد، زیرا ملت‌های اروپایی، از جمله آلمان

5) conventional military forces

6) independently targetable nuclear warheads

7) European theater

ولی بجز فرانسه و بریتانیا، با امضا و تصویب پیمان عدم تولید سلاحهای هسته‌ای تعهد کرده‌اند که نه این سلاحها را تولید کنند و نه آنها را بخرند یا تحت کنترل ملی خود داشته باشند.

در چنین شرایطی، مسئله اصلی این است که در صورت بروز یک جنگ طولانی سنتی [یعنی با سلاحهای غیر هسته‌ای] که تمام نیروهای ذخیره شوروفی در آن شرکت داشته باشند، چگونه می‌توان از اروپای غربی دفاع کرد. تا زمانی که رابت مک‌نامار^۸ نظریات خود را در این باره در آتن مطرح نکرده بود (۱۹۶۲)، یا دقیق‌تر، تا زمانی که دکترین دفاعی ناتو رسم‌آورده تجدید نظر قرار نگرفته بود (۱۹۶۷)، پاسخ به این مسئله جنبه‌ای استراتژیکی داشت، یعنی جواب آن را در دست زدن به یک «تلافی گسترش هسته‌ای»^۹ خلاصه می‌کردند. اما مک‌نامارا در ۱۹۶۲ نشان داد که چنین استراتژی و سیاستی دیگر کارساز و عملی نیست. سایر متحдан نیز تا سال ۱۹۶۷ به عقیده او گرویدند. وقتی خود اتحادیه غرب به این نتیجه رسید که چنین استراتژی و رهیافتی دیگر کارساز و عملی نیست، روسها نیز طبعاً دیگر به آن اعتباری ندادند. به این ترتیب، از ۱۹۶۷ به بعد، متحدان غربی، استراتژی «واکنش انعطاف»

۸) Robert McNamara

۹) «massive nuclear retaliation»

پذیر»^{۱۰} را پذیرفتند—به این معنا که دست کم چند روز (من امیدوارم چند هفته) با سلاح‌های سنتی در برابر روسها مقاومت گردد و آنگاه به صورتی «زود و پیش‌دستانه»^{۱۱} از سلاح‌های هسته‌ای به اصطلاح تاکتیکی^{۱۲} استفاده شود. (من از این رو از عبارت «به اصطلاح» استفاده کردم که این سلاح‌ها برای مردم آلمان و لهستان که در عرصه نبرد زندگی می‌کنند، در واقع بسیار مهملک و کشنده‌اند. در حقیقت، من با زبانی که سلاح‌های کشنده امریکایی‌ها را «استراتژیکی» و سلاح‌های کشنده آلمانی‌ها و لهستانی‌ها را «تاکتیکی» می‌نامد موافق نیستم. هدف از این نوع بازی با کلمات این است که قدرت کشتار دسته‌ای از جنگ‌افزارها را، که اگر به تعداد زیاد به کار روند بخش بزرگی از مردم اروپای مرکزی را به هلاکت خواهند رساند یا ناقص و مغلوب خواهند کرد، کمتر از واقع جلوه دهنند.)

در سال‌های پس از ۱۹۶۷، استراتژی «استفاده زود و پیش‌دستانه» نیز روز به روز بیشتر مستله‌ساز شد، و بخصوص به این پرسش دامن زد که تا کجا مورد پذیرش آنهایی هست که مستقیماً از آن اثر می‌پذیرند. چه بسا که تن دادن به این استراتژی برای آنهایی که در

10) «flexible response» 11) «early first use»

12) so-called tactical nuclear weapons

کالیفرنیا یا جورجیا زندگی می‌کنند آسان باشد. اما پذیرش آن برای آنها بسیار که در مرکز اروپا به سر می‌برند به این آسانی‌ها ممکن نیست – و حتی کم و بیش محال است.

به گمان من، مقوله پذیرش یا عدم پذیرش یک استراتژی نظامی – یا در واقع، چگونگی برخورد مردمی که این استراتژی نظامی برای دفاع از آنها طراحی شده است – از مهمترین اصولی است که باید در بررسی و شناخت نقطه نظر اروپاییها مورد توجه قرار گیرد. چنین اصولی را امریکاییها می‌توانند و باید درک کنند.

۱- نخستین اصل، اصل **بازدارندگی**^{۱۳} است. بازدارندگی از نوآوری‌های مربوط به قرن بیستم نیست، بلکه چونان اصلی استراتژیکی از زمان رومیها و یونانیان باستان در کار بوده است: تعاوزگر بالقوه را باید با تهدید به چیز مغوفی که خطر و زیان آن بر هر دستاورد و حاصل احتسابی وی می‌چربد، از نیت خودش بازداشت.

۲- دومین اصل، اصل توجیه یا اعتبار^{۱۴} است. به دشمن باید قبولاند که حریف واقعاً به آنچه تهدید می‌کند عمل خواهد کرد. این اصل اکنون محور تمام استراتژیهای هسته‌ای ماست. به همان نسبتی که درباره

(13) *deterrance* (14) *credibility*

کارسازی و عملی بودن استراتژی نظامی غرب در بین ما شک و تردید پدید آید، شورویها نیز نسبت به اعتبار تهدیدهای ما تردید خواهند کرد.

۳- سومین اصل را من اصل اقتضا یا تناسب و سایل^{۱۵} می‌نامم؛ یعنی از چه ابزاری می‌خواهیم در استراتژی دفاعی خود استفاده کنیم. باید اعتراف کرد که بحث در باره این موضوع، یعنی معنای تناسب یا حد و اندازه کاربرد وسایل، اهمیت و حساسیت ویژه‌ای پیدا کرده است و امروزه نقش محوری و سیاسی آن از تمام مراحل پیشین استراتژی غرب از ۱۹۴۵ به بعد بیشتر است.

۴- چهارمین اصل، اصل تجدید ارزیابی^{۱۶} منظم و همیشگی است، زیرا که اوضاع و احوال همیشه در حال دگرگونی است. ما ناچار از تجدید ارزیابی مداوم و پیوسته‌ای هستیم. همان‌طور که تاریخچه سی و پنج ساله نخستین ناتو نشان می‌دهد، ما گاهی به تجدید نظر در استراتژی نظامی خود دست زده‌ایم، و این کاری است که در آینده نیز باید تکرار کنیم.

۵- پنجمین اصل، اصل توازن^{۱۷} یا ایجاد امنیتی نسبی و متعادل برای هر دو طرف است. همین اصل است که ضرورت تلاش برای نیل به سازش و تفahم در زمینه

15) appropriateness or *proportionality of the means*

16) *reevaluation* 17) *equilibrium*

محدودیت سلاحها را مطرح می‌کند. این تلاش که از اوایل دهه ۱۹۶۰ آغاز شد، در نیمه اول دهه ۱۹۷۰ به کامیابی‌های شایانی رسید، اما از آن زمان به بعد با موفقیت دیگری همراه نبوده است؛ سال ۲ که در ۱۹۷۹ مورد توافق دو ابر قدرت قرار گرفت، از جانب کنگره ایالات متحده تصویب نشد، و به همین اعتبار، روسها نیز از تصویب نهایی آن سر باز زدند. تمام مذاکرات کنترل تسليحاتی دیگر در وین و ژنو نیز در طول دوازده سال گذشته به شکست انجامیده است.

برخی از مسائل و مشکلاتی که در گفت‌وگوهای کنترل تسليحات مطرح شده از این قرار است: تناسب یعنی چه؟ این تناسب در آینده چه صورتی خواهد داشت؟ ما چگونه می‌توانیم به برقراری توازن دست یابیم؟ به فرض دستیابی به توازن و تعریف آن، چگونه می‌توانیم آن را ثابت کنیم؟ موافقتنامه‌های ما دارای چه عوامل و عناصر لازمی باید باشند؟ روشن است که هیچ‌یک از دو ابرقدرت، و نیز قدرتهای کوچکتری چون آلمان، هرگز به موافقتنامه‌ای که تعادل و توازن را به نفع دیگری برهم بزنند گردن نخواهند نهاد. و روشن است که طرف مقابل ما نیز هرگز زیر بار موافقتنامه‌ای نخواهد رفت که صرفاً به نفع ما باشد. پس، اصل برقراری توازن، جوهر ذاتی هر تلاشی است که برای دستیابی به کنترل

تسلیحات صورت می‌گیرد. گفتن این حرف آسان است، اما چه بسیاری از رهبران سیاسی که در فهم و پذیرش آن اشکال دارند.

۶- و سرانجام، اصل ششمی وجود دارد که همان مقبولیت^{۱۸} یا اقناع است و با دو مین‌اصلی که بر شمردیم، یعنی اعتبار، پیوندی تنگاتنگ دارد. باید اعتراف کرد که شک و تردید نسبت به برنامه‌ها و استراتژیهای نظامی ما امروزه در حال افزایش است. به عبارت دیگر، کسری و کمبود فزاينده‌ای در افکار عمومی جوامع غربی به چشم می‌خورد. چه در پارلمانهای ما – سنای ایالات متعدد، بوندستاگ آلمان، و مجلس عوام بریتانیا – چه در کلیساها و دانشگاههای ما، چه در میان آنها بی که خود را کارشناس مسائل عمومی می‌دانند – و چه در بسیار بسیار جاهای دیگر – با نشانه‌های این کسری و کمبود روزافزون رو به رویم. در ورای بسیاری از نظرگاههای سخت و خشکی که عنوان می‌شود، بازتابها و مظاهر چنین کمبودی را می‌بینیم: خلع سلاح یک جانبه، استراتژیهای دایر بن «عدم کاربرد پیش‌ستانه»^{۱۹} یا «عدم کاربرد زود و پیش‌ستانه»^{۲۰}، مبارزه بر سر افزایش موشکهای ام‌ایکس در ایالات متعدد، مبارزة دیرین و قدیمی بر سر استقرار یا عدم استقرار موشکهای

18) acceptability

19) «no first use»

20) «no early first use»

قاره‌پیمای پرشینگ ۲^{۲۱} و موشک‌های زمین به هوای کروز^{۲۲} (که این دومی هنوز در هلند ادامه دارد)، و نیز هیاهویی که بر سر «طرح دفاع استراتژیکی» پرزیدنت ریگان به راه افتاده است. خلاصه آنکه، استراتژی و مواضع نظامی کنونی ما واقعاً نه افکار عمومی را خشنود و قانع می‌سازد و نه دولتمردان و خواص^{۲۳} سیاسی ما را.

باید به این نکته حیاتی پی ببریم که اگر ما نتوانیم افکار عمومی خود را قانع کنیم و اگر نتوانیم پارلمانهای خود را مجاب سازیم، آنگاه با خطر بزرگ بد فهمی و اشتباه محاسبه شورویها رو به رو می‌شویم – اشتباه از این بابت که واکنش ما در برابر با جغواهی و حمله و تجاوز به مرزهایمان را به درستی ارزیابی نکنند. تردید و تزلزل ما ای بسا که حتی در برخی شرایط چون ان دعوتی از آنها برای آغاز عمل قلمداد شود.

به این ترتیب، مقوله‌های اقناع و تناسب امروزه در کانون مسئله امنیت اروپا قرار دارند. استراتژیهای ما تنها در صورتی معتبر خواهند بود و چنین باقی خواهند ماند که خود ما آنها را قبول داشته باشیم و در هیچ حالتی در کشورهایمان گروههای قابل ملاحظه‌ای

21) Pershing II ballistic missiles

22) ground-launched cruise missiles

23) elites

وجود نداشته باشند که بتوانند به شکلی موجه و استدلالی به اعتبار آنها لطمه زنند. اکنون که چشم و گوش افکار عمومی ما نسبت به تمام این مسائل باز شده است، پیشبینی من آن است که در سالهای باقیمانده از این قرن، و حتی در قرن آینده، غرب هیچ‌گاه دوباره در موقعیتی قرار نخواهد گرفت که مواضع نظامی و استراتژیایی در پیش گیرد که مورد پذیرش مردم ما نباشد، زیرا چنین امری بی‌تردید به نابودی چیزهایی می‌انجامد که ما آرزومند دفاع از آنها هستیم.

اما اگر «کاربرد زود و پیش‌ستانه» سلاحهای هسته‌ای، به عنوان یک استراتژی نظامی، روزبه‌روز برای ملت‌های اروپایی که در عرصه احتمالی نبرد زندگی می‌کنند ناپذیرفت‌تر می‌شود، به همان نسبت این پرسش ناگزیر مطرح می‌گردد: آنها چگونه می‌توانند شرایطی پدید آورند که کاربرد زود و پیش‌ستانه سلاحهای هسته‌ای در آن غیر لازم شود؟ یا تصمیم‌گیری درباره بسیاری از این گونه سلاحها به دوش شوروی منتقل گردد؟

پاسخ نخستین چنین پرسشی این است که ما به تعادل و توازنی کارساز در نیروهای نظامی سنتی دو طرف نیازمندیم و دستیابی به چنین هدفی مستلزم آن است که یا بر نیروهای سنتی غرب بیفزاییم (برخلاف آنچه

سناتور مایک منسفیلد^{۲۴)} بیست سال پیش پیشنهاد می‌کرد و سناتور سام نون^{۲۵)} امروز پیشنهاد می‌کند)، یا قراردادهایی با شرق بیندیم که ضامن این تعادل و مقدمه کاهش احتمالی نیروهای دو طرف در آینده باشد. اکنون چندین سال است که در پشت میزهای مذاکرات وین برای رسیدن به این هدف، که «کاهش مشترک و متوازن نیروها»^{۲۶)} نامیده می‌شود، تلاش‌های بیحاصلی صورت می‌گیرد. در حال حاضر نیز چشم‌انداز رسیدن به چنین کاهشی چندان امیدوارکننده نیست.

گویا خیلی‌ها در ایالات متحده بر این باورند که برای دفاع از خود باید هزینه‌های دفاعی را به حداقل ممکن افزایش داد. اما چنین برداشتی به گمان من درست نیست. اگر مشکل اصلی ما در برتری شوروی در سلاح‌ها و جنگ‌های سنتی ریشه دارد، پس راه رفع این دشواری را نه در افزایش اعتبارات هسته‌ای و فضایی که در افزایش شمارسر بازان و تسليحات سنتی خودمان باید جستجو کنیم. آنچه بیش از همه اهمیت دارد، توانایی ما در دفاع از خودمان با سلاح‌های سنتی است.

و در اینجا، نه پول که سرباز اولویت اصلی را دارد. اولویت بعدی نیز باز به پول ارتباطی ندارد بلکه

24) Mike Mansfield

25) Sam Nunn

26) Mutual Balanced Force Reduction (MBFR)

به آمادگی و انگیزه سربازان مربوط می‌شود. اولویت سوم به آموزش و کارآموزی و مهارت سربازان بر می‌گردد و باز پول در آن نقشی ندارد. تنها اولویت چهارم – یعنی پوتین و تفنگ و خودرو و تانک و دیگر تجهیزات ارتشی – است که نیازمند پول است.

انسان از هر چیزی اهمیت بیشتری دارد، و این مطلبی نیست که صرفاً از ملاحظات عملی و گرفتاریهای مشترک ایام جنگ سرچشمه گرفته باشد، بلکه در برداشت‌های اخلاقی و فلسفی نیز ریشه دارد. من بر این باورم که یک دمکراسی برای دفاع از خود در برابر تجاوز خارجی نباید به سربازان داوطلب یا اجیر تکیه کند، بلکه تمامی شهروندان باید درک کنند و آماده فدایکاری و دفاع از سرزمین خویشتن باشند. من این احساس بسیاری از امریکاییها را درک می‌کنم که نسبت به سوء – استفاده‌هایی که احتمالاً در جریان جنگ ویتنام از اصل سربازگیری و خدمت وظیفه شده است بدینند. اما الفای خدمت وظیفه اجباری، چیزی نیست مگر روی کردن به راه حل‌های ساده و آسان برای پرهیز از اختلاف نظرها و جر و بعثهای داخلی. هیچ‌کدام از ملت‌های بخش غربی قاره اروپا^{۲۷} به چنین راهی گام نگذاشته‌اند. تمام آنها

(۲۷) Continental nations of western Europe، منظور آن دسته از کشورهای اروپای غربی است که در قاره یا بر اروپا واقعند و مثل بریتانیا به واسطه دریایی مانش از آن قاره جدا نمی‌شوند.

نظام خدمت وظیفه را پایدار نگاهداشته‌اند، زیرا از لحاظ سیاسی نشانه آمادگی یکاپیک افراد جامعه برای فدایکاری و جانبازی است و در واقع از پرداخت مالیات اهمیت بیشتری دارد.

بیشتر به همین خاطر، یعنی پایبند ماندن ملت‌های بخش غربی قاره اروپا به این امر دشوار سیاسی [حفظ خدمت وظیفه اجباری] و روی گرداندن ایالات متحده از آن است که من انتقادهای بسیاری از امریکاییان را از کمی اعتبارات دفاعی کشورهای اروپایی موجه نمی‌دانم. به گمان من، حتی از آن‌هم ناموجه‌تر، تهدید امریکاییها به کاهش شمار سربازان خود در اروپاست. تا از این راه دولتهای اروپایی را به افزایش اعتبارات دفاعی خود وادارند.

ظاهراً ایالات متحده، دست‌کم در کوتاه مدت، در صدد آن نیست که برداشت‌ها و اولویت‌های نظامی خود را تغییر دهد. پس بر دولتهای اروپایی است که خود به فکر خویشتن باشند.

در اینجا بخصوص دشواری عمدہ‌ای وجود دارد که مانع به‌ثمر رسیدن تلاش دولتهای اروپایی برای افزایش کارآیی برنامه‌های دفاعیشان است. اما اگر فرانسه نیروهای ذخیره و غیر هسته‌ای خود را وارد فرماندهی مشترک غرب کند، آنگاه به‌آسانی می‌توان از لحاظ توازن

نیروهای سنتی به وضعیت رضایت‌بخشی در برآبر شوروی دست یافت. در چنین صورتی، در شرایط آمادگی رزمی، در حدود هیجده لشکر آلمانی، پانزده لشکر فرانسوی، و تعدادی لشکر از کشورهای بنلوکس خواهیم داشت— یعنی جمعاً در حدود ۴۰ لشکر اروپایی. به اینها احتمالاً یکی دو لشکر امریکایی و شماری از لشکرهای بریتانیایی را نیز باید اضافه کرد. چنین ارتقی البته باید تحت فرماندهی عالی یک فرانسوی قرار گیرد.

یکی از جنبه‌های وحشتناک شرایط کنونی اروپا این است که به صدها هزار سرباز اروپایی که تحت فرماندهی عالی نظامی امریکا قرار دارند پی در پی گوشزد می‌کنند که آنها قادر نیستند برای مدتی دراز جنگ کنند، و بنابراین غرب ناچار می‌شود از سلاحهای تاکتیکی هسته‌ای بهره گیرد و در نتیجه سوزمینهای مادری آنها را ویران سازد.

حال اگر بخواهیم این وضع نامناسب را از بین ببریم، مسئله دیگری در برآبرمان مطرح می‌شود: چگونه می‌توانیم رهبری سیاسی فرانسه را، که از لحاظ مقوله‌های استراتژیکی هنوز زیر تأثیر میراث معنوی مسلط شارل دوگل قرار دارد، به پذیرش آنچه برانگیزیم که هم‌اکنون پیشنهاد کردم؟ دوگل عقیده داشت که فرانسه باید به استقلال عمل کند و — هرچند در معاف عومی بر زبان

نمی‌آورد – چنین می‌اندیشید که دیگران از اروپای غربی، و از جمله فرانسه، دفاع خواهند کرد. اما اگر فرانسویها قانع شوند که لزوماً باید سیاست جدیدی در پیش گیرند (احتمالاً به خاطر ضرورت‌های جدید، مثلاً بیرون رفتن سر بازان امریکایی از اروپا که البته بسیار محل تردید است)، طبیعی است که باید اعتبارات بیشتری به خرید جنگ‌افزارهای جدید و تجهیز نیروهای ذخیره و افزایش مهامات و ماشین‌آلات نظامی خود اختصاص دهند.

مسائل اقتصادی

امریکاییها در روزنامه‌های خود چیزهایی درباره بازار مشترک اروپا^{۲۸} می‌خوانند و چنین بازاری هم علاوه بر این ده ملت اروپایی وجود دارد. اسپانیا و پرتغال نیز بزودی به عنوان اعضای یازدهم ودوازدهم به عضویت کامل بازار درخواهند آمد.^{۲۹} با این حال، اگر دقت کنید، ملاحظه خواهید کرد که چنین بازار مشترکی واقعاً وجود ندارد. سازمانهای تلفن و تلگراف فرانسه دستگاههای

28) European Common Market

۲۹) این دو کشور چندی پس از نوشتن این کتاب به عضویت بازار مشترک درآمدند. اعضای بازار مشترک آکنون عبارتند از ۱۲ کشور فرانسه، ایتالیا، آلمان غربی، انگلستان، هلند، بلژیک، لوکزامبورگ، یونان، اسپانیا، پرتغال، دانمارک، و ایرلند.

آلمانی نمی‌خرند، راه‌آهن بریتانیا هرگز خریدار و اگنهای فرانسوی نیست، راه‌آهن آلمان فدرال هیچ‌گاه از بریتانیا لوکوموتیو نمی‌خرد، و.... به آن بازار مشترک می‌گویند اما واقعاً اشتراک چندانی به چشم نمی‌خورد! در این جامعه ۲۷۵ میلیونی، نه یک نظام مالیاتی مشترک وجود دارد و نه مجموعه‌ای از معیارهای فنی مشترک. در کشورهای عضو بازار حتی از یک سیاستگذاری هماهنگ مالیاتی نیز خبری نیست. بجز در زمینه‌های محدودی چون بودجه ناچیز دبیرخانه بازار در بروکسل یا سیاستهای کشاورزی بازار، چارچوب مشترکی برای بودجه‌بندی کشورهای عضو وجود ندارد، و وزیران دارایی این کشورها قادر یک سیاست هماهنگ بودجه‌ریزی هستند.

پول واحدی وجود ندارد، و وزیران دارایی و بانکهای مرکزی کشورهای عضو حتی از یک مجموعه هماهنگ سیاستهای پولی نیز محرومند. البته در حوزه سیاستهای پولی فعالیتها برابر پایه‌گذاری عملیات مشترک آغاز شده است – که از آن جمله باید از نظام به اصطلاح پولی اروپا^{۳۰} یاد کرد که در پایان دهه ۱۹۷۰ با رهبری مشترک فرانسه و آلمان پایه‌گذاری شد – اما دولتها امروزه از کامل کردن این نظام و اینکه در بازار

اعتباری بین‌المللی و شبکه پولی جهانی به صورت عامل مؤثر و نیرومندی درآید اکراه دارند.

آنچه در واقع وجود دارد از یک نظام مشترک قیمت-گذاری کشاورزی^{۳۱} و سیاستی برای درآمد کشاورزان^{۳۲} تجاوز نمی‌کند؛ که ضمناً باید گفت نظام و سیاست سنجیده و عاقلانه‌ای نیست – و بر سیاست کشاورزی امریکا ترجیحی ندارد. این نظام، حدود ۶۶ درصد – و شاید حتی ۷۰ درصد – از اعتبارات دبیرخانه بازار در بروکسل را می‌بلعد. اینکه بازار مشترک همواره درگیر چنین سیاست کشاورزی مشترکی بوده است، به علت اشتباهی است که همان اوایل کار، حدود سی سال پیش، در قرارداد رم صورت گرفت. پیامد همان اشتباه است که اکنون وزیران کشورهای عضو بازار را وامی دارد تا همه‌ساله بیش از هر چیز دیگر بر سر افزایش درآمد کشاورزان کشورهای خود با یکدیگر چک و چانه بزنند. اما کشاورزان در واقع فقط ۷۱٪ درصد از جمعیت اروپا را تشکیل می‌دهند، در حالی که اکنون بیش از ۱۱ درصد از مردم آنجا بی‌کارند، و همین مسئله است که دشواریهای بمراتب بزرگتری از مسئله درآمد کشاورزان پدید آورده است. با این حال، تاکنون هیچ راه حل مشترکی برای رفع مشکل این بیکاران جستجو نشده

است. بر عکس، از زمان دومین ضربه نفتی تاکنون، دولتها کوشیده‌اند که صرفاً بر اساس راه حل‌های محدود ملی به جنگ بیکاری بروند.

به عنوان نمونه می‌توان به فرانسه اشاره کرد. وقتی پژیونت میتران در بهار ۱۹۸۱ بر سر کار آمد، فرانسه آگاهانه دگرگونی شدیدی در سیاست اعتباری خود پدید آورد و از سیاست کسر بودجه^{۳۳} استقبال کرد. رهبران آن کشور، در همان راستای طرز فکر کلاسیک کینزی، چنین تصور می‌کردند که این دگرگونی باعث افزایش تقاضا، افزایش تولید برای پاسخگویی به این تقاضا، و ایجاد شغل‌های تازه در صنایع تولیدی خواهد شد. خوب، این هدفها تا حدودی به دست آمد، اما بیشتر برای آلمانیها و ایتالیاییها شغل‌های جدید به وجود آورد یا مشاغل قدیمی آنها را حفظ کرد، زیرا صنایع این کشورها بودند که از صنایع دولتی فرانسه انطباق‌پذیری و نرمش بیشتری داشتند و می‌توانستند برای بازار فرانسه کالا تولید کنند. به این ترتیب، فرانسه بجز یک کسری بزرگ در حسابهای جاری و تراز بازرگانی خود چیزی نصیب نبرد. این دولت مجبور شد در مدتی کمتر از دو سال سه بار بهای فرانک را کاهش دهد؛ و بعد از آن، از سیاست کسر بودجه خود بکلی دست برداشت.

(33) deficit spending policy

بیکاری نه تنها در فرانسه کاهش نیافت که از آن زمان
به بعد رو به افزایش نهاد.

بریتانیا نمونه دیگری از این دست است. خانم تاچر
نخست وزیر، چندین سال است که می‌کوشد سیاست
اقتصادی عرضه‌سویه^{۳۴} درستی را در این کشور پیاده
کند، اما حاصل کار، آشکارا، از فرانسه هم واجد نتایج
مثبت کمتری بوده است. نسبت و تعداد بیکاران اکنون
در بریتانیا حتی از فرانسه هم نرخ بالاتری دارد.

هلند نمونه سوم است. سعی این کشور بر این بوده
که از آلمان پیروی کند، زیرا بیشترین بخش صادرات
آن به آلمان می‌رود؛ آلمان بزرگترین و مهمترین بازار
صادراتی هلند است. اما پیروی از سیاستهای پولی
آلمن، تاکنون چیزی بجز ۱۶ درصد بیکاری برای هلند
به ارمغان نیاورده است. ایتالیا نیز وضع بهتری ندارد.
دولت آنجا که هرگاه احساس نیاز کند به چاپ اسکناس
دست می‌زند، بالاترین نرخ تورم در اروپا را یدک می—
کشد. آلمان در زمینه تورم همیشه کمی بهتر از دیگران
عمل کرده است — در آنجا هرگز شاهد نرخهای تورم دو

(۳۴) supply-side economic policy، سیاست اقتصادی عرضه‌سویه یا جانبدار عرضه، عبارت از سیاست یا خطمشی اقتصادی خاصی است که بر کمیر کردن مالیاتها پایه دارد. به زعم اقتصاددانان طرفدار آن، چنین سیاستی به افزایش سرمایه‌گذاری، کاهش نرخ بهره، افزایش تولید و عرضه کالاهای و در نتیجه، بالارفتن سطح اشتغال و رونق اقتصادی منجر خواهد شد. دستیاران اقتصادی ریگان و خانم تاچر عمدهاً از شمار این گروه بوده‌اند.

رقمی نبوده‌ایم. از لحاظ بیکاری نیز وضع این کشور تا حدودی از دیگران پیشتر است. با این حال، کارنامه اقتصادی این کشور از ۱۹۸۱ به بعد وضع رضایت‌بخشی ندارد.

با تمام اینها و برغم همه این دشواری‌ها، ۲۷۵ میلیون مردم اروپا (که در آینده به بیش از ۳۰۰ میلیون نفر خواهند رسید)، بازار بالقوه بس پهناوری را تشکیل می‌دهند. شمار ساکنان ایشان بازار به اندازه جمعیت ایالات متحده است، و حتی کمی بیشتر از آن. بگذارید برای آنکه از ظرفیت بالقوه این بازار معیاری به دست دهم یادآوری کنم که میزان صادرات یکی از ده یا دوازده عضو بازار مشترک – آلمان – به تنها یی به ایالات متحده می‌رسد، هرچند جمعیت امریکا چهار برابر آن است. آلمان حتی از ژاپن نیز که جمعیتی دو برابر آن دارد دارای صادرات بیشتری است. در این میان، فرانسه و بریتانیا و هلند و ایتالیا و دیگر اعضای بازار مشترک را نیز نباید فراموش کرد؛ زیرا هر کدام از آنها صادرات شایان توجهی دارند.

تاکید من بر این مطلب از آن روست که نشان دهم در قاره سالخورده اروپا چه بازار بالقوه بزرگی وجود دارد. اما پیروی بیهوده کشورهای ایشان قاره از سیاست‌هایی صرفاً ملی – و نه سیاست‌هایی جامع و مشترک – با زمانه

کنونی ناهمانگ است. این سیاستهای محدود ملی، از زمان دومین ضربه نفتی سالهای ۱۹۷۹-۸۰ تاکنون، حتی در یکی از کشورهای اروپایی نیز با کامیابی کامل مالی و پولی همراه نبوده است.

در چنین شرایطی، چه چیزهایی برای آینده نزدیک لازم است و چه چیزهایی امکان تحقق دارد؟ دست کم به سه اقدام مختلف می‌توان اندیشید.

۱- نخست، بی‌گمان، بازار مشترک درست و راستینی می‌توان پایه گذاشت و از مزایای اقتصادهای بزرگت بسرخوردار شد. مثلا، شاید عملا با گردش یک قلم بتوان ترتیبی داد که تمام نیاز دولتها و سازمانها و شرکتهای دولتی اروپایی از بازارهای داخلی اروپا خریداری شود، و به این ترتیب، بازاری برای رقابت آزادانه تمام ساکنان اروپا به وجود آورد. این کار به آسانی شدنی است و به همان آسانی راه را برای همکاری بیشتر مؤسسات ملی و خصوصی و عمومی اروپا هموار خواهد کرد.

۲- دوم، نظام پولی اروپا را به آسانی می‌توان تقویت کرد. این کار نیازی به عقد قرارداد و پیمان ندارد که محتاج تصویب پارلمانها باشد؛ بلکه از راه موافقتنامه بین دولتها یا حتی بانکهای مرکزی اروپا نیز دست یافتنی است. هدف از آن، ایجاد هماهنگی بیشتر

در سیاستهای پولی بانکهای مرکزی اروپاست تا چار۔ چوب گستردۀ تسری برای همکاری اقتصادی دولتهای اروپایی فراهم شود و دیگر هریک از آنها مجبور نباشد به طور یکجانبه به کاهش یا افزایش ارزش پول خود دست بزند. به عبارت دیگر، هدف از چنین کاری، هماهنگ کردن عملکرد اقتصادی دولتهای دوست اروپایی در عرصه‌های مالی و پولی و پی افکنندن بازار مشترک راستینی برای گردش پول و ارزهای رایج هریک از آنهاست.

اگر شما هم اکنون از نیوهیون^{۳۵} به نیویورک سفر کنید، در تمام مسیر اسکناس سبز رنگ و واحدی خرج می‌کنید. اگر بعد از نیویورک به اورلاندو^{۳۶} و از آنجا به بورلی‌هیلز^{۳۷} و سپس به سیاتل^{۳۸} بروید، باز همان اسکناس را مصرف می‌کنید. اما در اروپا وضع چنین نیست؛ انسان ناچار است پول خود را در هر مرز عوض کند. برخی از دولتهای اروپایی از سیاستهای پولی بسیار سختی پیروی می‌کنند، در حالی که برخی دیگر چه بسیار سیاستهای پولی خود را تغییر می‌دهند. ما از آن بازار مشترک پر و پیمانی که در ایالات متعدد یا ژاپن وجود دارد فرسنگها فاصله‌داریم. ژاپنیها برای یک بازار

35) New Haven

36) Orlando

37) Beverly Hills

38) Seattle

۱۲۰ میلیونی و امریکاییها، برای یک بازار ۲۳۵ میلیونی پول مشترکی دارند. ولی ما در اروپا برای یک بازار ۲۷۵ میلیونی ده نوع پول را بیج داریم!

تقویت نظام پولی اروپا، به علاوه، کمک می‌کند تا بازار مشترک بتواند چونان موجودیتی یکپارچه در برابر فشار روزافزون سیاستهای اقتصادی ایالات متحده – که فرانسویها آن را اقتصاد مسلط^{۳۹} می‌خوانند – قد برافرازد. فشارهای اقتصادی امریکا، که در آمیزه‌ای از کاربرد سیاستهای سخت پولی و پیروی از شیوه‌های ناب کینزی در استقبال از کسر بودجه تجلی دارد، موجب شده است که نرخ بهره‌ای پدید آید که به قیمت‌های واقعی^{۴۰} (یعنی پس از معاسبة تورم) تاکنون سابقه نداشته است. تقویت نظام پولی اروپا به این خطه کمک می‌کند تا در آینده نزدیک بتواند در برابر سیاست پولی امریکا خودی نشان دهد. به علاوه، به تحقق این هدف پاری می‌دهد که در آینده‌های دورتر نوعی نظام پولی سه‌جانبه در جهان پدید آید – دلار امریکا، واحد پول اروپایی، و یمن ژاپن.

۳- سومین، و دشوارترین گام، توافق اروپاییها با یکدیگر درباره پیریزی رشته‌ای از سیاستها و رفتارهای مشترک اقتصادی و نیز تجدید ساخت اقتصادی اروپاست،

تا از این راه بتوان به رشد کمی و کیفی کافی برای افزایش رقابت و بالا بردن سطح اشتغال دست یافت. اقتصاد اروپا بمراتب بیشتر از اقتصاد امریکا توان آن را دارد که به سوی تجدید ساخت و تولید کالاهای برانگیز نده سرمایه‌گذاریهای ثابت حرکت کند. در انگلستان، فرانسه، بلژیک، هلند، و ناحیه روهر^{۴۱} خیلی بیشتر از امریکا، و حتی مناطقی چون پیتسبورگ، کلیولند، و دیترویت در آن کشور، صنایع ریشه‌دار و جا افتاده وجود دارد.

بخش بزرگی از صناعت اروپا، که تاکنون عمدتاً به صنایع سنگین تکیه داشته است، بشدت نیازمند بازسازی است. ما دیگر هرگز شاهد آن تقاضای فراوانی که در جریان جنگ ویتنام نسبت به فولاد وجود داشت نخواهیم بود. یا دیگر با تقاضای سنگینی که در آن جنگ یا کشمکش‌های سخت اسرائیل با همسایگانش در سالهای ۱۹۶۷-۷۳ برای انواع کشتیها به چشم می‌خورد رو به رو نخواهیم شد؛ زیرا از زمان بازگشایی کanal سوئز دیگر نیازی به نفتکش‌های بزرگ ۴۰۰۰۰ و ۵۰۰۰۰ تنی نیست. بنابراین، اروپا اکنون به جای فعالیت در زمینه‌های مه‌جوری چون فولاد و کشتی‌سازی، به صنایع

(۴۱) Ruhr، ناحیه‌ای صنعتی در شمال غربی آلمان که صنایع فولاد و ماشین‌سازی آن از گذشته مشهور است.

نوینی نیازمند است که چه در زمینه تکنولوژی جدید و چه در زمینه خدمات، ظرفیت رشد و گسترش داشته باشند. و تردیدی نیست که اروپا به برنامه پژوهشی مشترکی در حوزه تکنولوژی پیشرفته نیاز دارد.

پرزیدنت میتران در ایام اخیر به ارائه چندین پیشنهاد در زمینه شروع طرحهای بزرگ و مشترک دست زده است؛ از آن جمله، ایجاد شبکه‌ای است از خطوط آهن سریع السیر بین شهرهای بزرگ اروپا – قطارهایی که با همان سرعت قطارهای توکیو-اوساکا یا پاریس-لیون حرکت کنند. تونل زیر دریای مانش سرانجام نزدیک است که انگلستان را به بر اروپا پیوند دهد. طرحهای مشترک غیر نظامی فضایی و ارتباطات راه دور و همانند آنها نیز باید آغاز شوند. از آنجا که اروپاییها نمی‌توانند به همان میزان امریکاییها از بودجه‌های دفاعی خود برای برانگیختن تکنولوژیهای پیشرفته در واحدهای صنعتی خویش بهره گیرند، باید برای رسیدن به این هدف از راه طرحهای مشترک غیر نظامی بکوشند. میتران همچنین به آغاز کوشش مشترکی برای گسترش تکنولوژیهای پیشرفته در اروپا نیز دست زده است که «اورکا»^{۴۲} نام دارد. تمام این تلاشها

«Eureca»، به معنای «یافتم»؛ اشاره به عبارت معروف ارشمیدوس هن از کشف تصادفی قانون معروف خود در حمام.

و ابتکارها مسیری درست دارند.

مسئله اصلی البته در این نکته نهفته است که آیا هیچ یک از این سه گامی که بر شمردیم در آینده نزدیک برداشته خواهد شد یا نه؟ دشواری اصلی در این است که بیشتر دولتهای کنونی اروپا از آگاهی، یا تفکر و تخیلی در سطح بالا، برخیاند. در آنجاها بیان که تا حدودی آگاهی وجود دارد، از عزم و اراده لازم خبری نیست. و اگر هم در جایی اراده اندکی موجود باشد، مهارت لازم برای به کار گیری آن وجود ندارد. به طور کلی باید گفت که اروپا امروزه قادر پویایی و سرزنشگی سیاسی است.

چارچوب سیاسی اروپای غربی

اکنون ممکن است این سؤال ساده در ذهن برخی از خوانندگان مطرح شود: چرا ملت‌های اروپایی نمی‌توانند همچون یک خانواده بزرگ زندگی کنند؟ پاسخ من این است که آنها برای این کار می‌کوشند، واقعاً می‌کوشند. اما به همان گونه که ملت‌ها در جریان جنگ از دشمنان خود نفرت دارند، در زمان صلح نیز گاهی از دوستان و نزدیکان خود احساس نفرت می‌کنند. (بی‌تردید این امر حتی در برخی از خانواده‌های امریکایی نیز مصدق دارد.) ملت‌های اروپایی گاهی از سیاست خارجی امریکا

سر در نمی‌آورند؛ حال اگر امریکاییها نیز گاهی از چگونگی رفتار خانواده ملتهای اروپایی حیرت کنند، خوب، در اینجا حسابمان مساوی می‌شود! با این حال من می‌پذیرم که درک موانع و محدودیتهای کهنه‌ی که هنوز هم در اروپای امروز پا بر جاست کار چندان ساده‌ای نیست.

اکنون که از دوستانی سخن گفتم که گهگاه همچون دشمن، یا ملتهای رقیب، با یکدیگر رفتار می‌کنند، باید اضافه کنم که ملتهای اروپای غربی – و نیز لهستانیها، مجارها، چکها، و دیگر مردمان اروپای شرقی – با آنکه پیشینه‌ای هزار ساله در جنگ و هماوردی باهم دارند، امروزه با یکدیگر احساس دوستی می‌کنند. از این لحاظ، وضع در اروپا بسی بہتر از خاور دور یا خاورمیانه است که ملتها براستی نمی‌خواهند دوست نزدیک هم باشند. این امر واقعاً یکی از تفاوت‌های عمدۀ‌ای است که بین شرایط پیچیده اروپا با شرایط پیچیده خاورمیانه، خاور دور، و آسیای جنوبی وجود دارد.

از این بابت می‌توان مثالی آورد. اگر امروز در فرانسه نظرخواهی کنید که «بهترین دوست‌شما کیست؟» به احتمال قوی، کم و بیش، دو سوم از مردم پاسخ خواهند داد «آلمانیها». اگر همین پرسش را در آلمان مطرح کنید، بیش از ۷۰ درصد مردم جواب خواهند داد

که «بهرترین دوست ما فرانسویها هستند.» چنین پاسخهایی در سی سال پیش حتی تصور کردنی هم نبود. این امر نشانگر پیشرفتی بزرگ است. باید پذیرفت که در برخی از زمینه‌ها مردم بمراتب بیشتر از رهبران سیاست‌شان پیشرفت کرده‌اند.

من باید اعتراف کنم که در سالهای اخیر از رهبران سیاسی دوستدار فرانسه^{۴۳} بوده‌ام، گو اینکه چنین حالتی را شاید نتوان از نظر فردی بر من بار کرد (با دوستان فرانسویم به‌زبان انگلیسی سخن می‌گویم). من همیشه دوستدار فرانسه نبوده‌ام. حدود سی سال پیش، یعنی در سال ۱۹۵۷ که قرارداد رم بسته شده و برای تصویب به پارلمان آلمان آمده بود تا بازار مشترک اروپا برپا شود، من – با وجود تمام اعتقادی که به ضرورت به‌هم پیوستگی اروپا داشتم – از شرکت در رأی دادن خودداری کردم – زیرا در آن وقت چنین می‌اندیشیدم که بازار مشترک بدون برخورداری از تجربه و روحیه عملی^{۴۴} بریتانیا‌ییها هرگز کامیاب نخواهد شد.

در طول این سی سال، من بسی تجربه‌های تلغ و شیرین آموخته‌ام. از شمار تجربه‌های تلغ، دریافتن این نکته بوده است که کما بیش‌هیچ زن یا مردی را در دستگاه حاکمه سیاسی انگلستان، چه وابسته به جناح راست و

چه وابسته به جناح چپ، سراغ نمی‌توانید کرد که به نظرش اقیانوس اطلانتیک [اطلس] که بین امریکا و انگلستان فاصله می‌اندازد، کمپرهناتر از کانادا مانش یعنی آبراهه‌ای نیاید که حد فاصل انگلستان و قاره اروپاست؛ زنان و مردان شاغل در وايت‌هال^{۴۵} نیز کم و بیش چنین وضعی دارند. (یک استثنای برجسته در این میان البته ادوارد هیث^{۴۶} است، اما او اینک بیش از دوازده سال است که از حکومت به دور است؛ در میان اعضای جناح مخالف دولت بریتانیا نیز چند نفری دیگر همانند او می‌اندیشند.) من رویه‌مرفته به این نتیجه رسیده‌ام که وقتی ژنرال دوگل می‌گفت که بریتانیاییها واقعاً آماده آن نیستند که سرنوشت خود را با بقیه ملت‌های اروپایی پیوند بسازند حق داشت. در مقوله وحدت و به هم‌پیوستگی اروپای غربی، بریتانیاییها هرگز به این آندرز جورج برناردشا^{۴۷} گوش نداده‌اند که می‌گفت: «مردمی در این دنیا به سرمنزل مقصود می‌رسند که برای دستیابی به وضعیت دلخواه خود بکوشند، و اگر چنین وضعیتی وجود نداشته باشد آن را

(۴۵) Whitehall ، ساختمان حکومتی بریتانیا است، چنانکه کاخ سفید در آمریکا و کاخ الیزه در فرانسه.

(۴۶) Edward Heath (۱۹۱۶ -) ، از دولتمردان قدیمی بریتانیا و از سردمداران حزب محافظه‌کار که در ۱۹۶۹-۱۹۷۴ نخستوزیر بود.

47) George Bernard Shaw

بسازند.» بریتانیا ییهای تنها وقتی به گروهی می‌پیوندند که نتوانند مانع از کامیابی آن شوند. (اگر بیان این مطلب ناگوار و برخورنده است از آنها پوزش می‌طلبم.) من کار سیاست را چونان یک دوستدار انگلستان آغاز کردم، اما این گونه تجربه‌ها، و نیز تأثیری که جان اف. کندی بر من گذاشت، مرا به یک دوستدار امریکا – یا آن طور که در آن سال‌ها در اروپا مصطلح بود به یک «اتلانتیک‌گرا»^{۴۸} – تبدیل کرد. اما بعد، البته نه صرفاً به خاطر سرخوردگی از همراهان امریکایی – اتلانتیکی خود، که بیشتر به دلیل توجه به شرایط ژئopolیتیکی [جغرافیایی-سیاسی] کشورم در طول ده بیست ساله گذشته، به صورت یک دوستدار فرانسه درآمدم، دوستداری که اکنون بشدت به اولویت دوستی و همکاری نزدیک اقتصادی، سیاسی، و نظامی فرانسه و آلمان اعتقاد دارد.

من پیشتر به شرایط نظامی سرزمین آلمان اشاره کردم و گفتم که کشورم بسادگی می‌تواند عرصه نبرد شود. اکنون باید اضافه کنم که در این میان نکته دیگری نیز هست که بسیاری از فرانسویها و اروپاییان غربی چنانکه باید و شاید درک نمی‌کنند، و آن اینکه، آلمانیها از زخم‌های بزرگ گذشته و ضرباتی که در راه وحدت

و هویت ملی خود خورده‌اند و می‌خورند بار سنگینی بر دوش خویش احساس می‌کنند. تجزیه‌قهرآمیز یک ملت واقعاً دو ملت پدید نمی‌آورد. این کار می‌تواند ملتی را نابود کند؛ اما در مورد آلمان نه تنها به چنین نتیجه‌ای نینجامیده که زخمی‌تری بر جای گذاشته است.

آلمانیهای شرقی و غربی، هر دو، در این آرزوی ریشه‌دار شریکند که روزی دوباره در زیر یک سقف متحده شوند. هیچ‌کس نباید در این باره دچار تردید و توهمن باشد – آلمانیها به همان سرسختی لهستانیها بی هستند که کم و بیش ۱۳۰ سال پس از تجزیه شدن کشورشان دوباره به وحدت دست یافتند. کوتاه زمانی پس از آن، استالین و هیتلر باز لهستان را پاره کردند، اما مردم آنجا هرگز از آرزوی سوزان خود دست برنداشتند، و وحدت دوباره آنها پس از سال ۱۹۴۵ واقعاً در شرایط بسیار سخت و دشواری به چنگ آمد. چنین چیزی در انتظار ملت آلمان نیز خواهد بود، هرچند این مردم می‌دانند که برای آینده نزدیک بختی ندارند. آرزوی آنها زمانی در قرن آینده، و شاید در اوآخر آن قرن، به تحقق خواهد پیوست.

ما آلمانیها در عین حال می‌دانیم که روسها همسایه ما هستند و خواهند بود، همسایه‌ای نیرومند و پر توان. به گونه‌ای که پیشتر گفتم، آنها به ما خیلی نزدیکند

– تنها در فاصله زمانی پنج دقیقه اگر بر آن شوند که با جنگنده‌های خود شهر من هامبورگ را بمباران کنند، و تنها در فاصله یک ساعت اگر تصمیم بگیرند که گردانهای تانکشان را به سمت مغرب به حرکت درآورند. آنها اذنوں قرنهای درازی است که همسایه ما هستند، و چون در آینده نیز همین وضع را خواهند داشت، پس ما آلمانیها برآنیم که با آنها روابطی طبیعی داشته باشیم و در صلح و صفا به سر بریم. این خیلی آسان است که کشور دوردستی را «امپراتوری شیطان»^{۴۹} بنامیم، اما اگر آن کشور همسایه دیوار به دیوار شما باشد، طبعاً در انتخاب کلمات باید دقت بسیار بیشتری به کار بریم. صادقانه بگوییم که به همین علت است که ما و دیگر اروپاییها از چنین زبانی خوشمان نمی‌آید.

ما همچنین می‌دانیم که در برابر روسهای همسایه‌مان باید همواره گوش به زنگ و آماده باشیم – آماده دفاع از خود؛ تا از این راه اندیشه هرگونه تجاوزی به مرزهایمان را آز سر آنان به درآوریم. آلمانیها بخوبی می‌دانند که چنین کاری را نمی‌توانند به تنها یی انجام دهند، و به دوستان و متعدانی نیازمندند. حدود ۶۰

(۴۹) «empire of evil»، کنایه‌ای است به یکی از سخترانیهای ریگان دد ماههای آغازین زمامداری او که در آن با همین عبارت از شرارت و بدکاری دولت شوروی یاد گرد.

میلیون آلمانی در بخش غربی آلمان زندگی می‌کنند (و حدود ۱۶ میلیون در بخش شرقی آن)، در حالی که شمار روسها به ۲۷۰ میلیون می‌رسد.

گذشته از آن، آلمانیها بخصوص وقتی قادر به پیگیری منافع خود در داخل اروپا هستند که پای فرانسویها هم در میان باشد و از این منافع حمایت کنند. از سوی دیگر، فرانسه می‌خواهد نقش بزرگی در عرصه جهانی بازی کند. در پاریس و فرانسه‌چنین می‌اندیشند که پس از قرنهای متعددی پیشرفت فرهنگی و سیاسی، اکنون به شکلی طبیعی و مشروع نوبت آن است که فرانسه در امور جهانی نقش داشته باشد. اما یک ملت ۵۵ میلیونی، اگر دوستان و متحداًی نداشته باشد که از رهبری او پیروی کنند، هرگز نخواهد توانست چنین نقشی را به نحو مؤثری بر عهده گیرد. بنابراین، گمان من بر آن است که اگر فرانسه و آلمان تا جایی که می‌توانند در اتحاد نزدیک با یکدیگر کار کنند، هم به نفع دو ملت و هم به نفع دو کشور است. هر یک از آنها به تنها یک کوچکتر از آن است که بتواند در برابر غولهای جهانی قد برافرازد، حال این غول، چه همسایه‌ای نارفیق در شرق، چه متحدی رفیق در غرب، و چه قدرتی جهانی و در حال برآمدن چون چین باشد که در اوآخر قرن حاضر جمعیتش از مرز ۱/۲ میلیارد نفر خواهد گذشت.

وقتی از فرانسه و آلمان سخن می‌گوییم، گذشته و تاریخ میان این دو سرزمین را نباید فراموش کنیم. تنها پس از جنگهای فراوان است که اکنون این دو ملت خواهان آن شده‌اند که به چشم بهترین دوست به یکدیگر بنگرنند. و این دستاورد بزرگی است. از این دیدگاه، قدرت موضع آلمان تا حدودی مربوط به ویژگی شرایط ژئopolitیکی خاص آن است. آلمان بیش از دوست همسایه دارد. این کشور در طول چندین قرن گذشته از تمام کشورها بجز چین همسایگان بیشتری داشته است. هیچ ملت دیگری نمی‌توان در جهان سراغ کرد که در قلب قاره‌ای چنین کوچک این همه همسایه داشته باشد. یکی از دلایل جنگهای فراوان آلمان‌هایی امر بوده است. گاهی آلمانیها از مرزهای خود بیرون خزیده‌اند، و گاهی مردمانی دیگر از شمال (نوردیک‌ها^{۵۰} و وایکینگ‌ها^{۵۱})، یا مغرب (فرانسویها در دوران لویی چهاردهم و ناپلئون)، یا مشرق (مجارها، ترکها، روسها) به درون آلمان هجوم آورده‌اند. ویرانگرانه ترین و چنایتکارانه ترین تلاش آلمانیها برای چنگ‌اندازی بر همسایگان خود در زمان هیتلر روی داد.

(۵۰) [شمالی]، از اقوام قدیم ژرمنی، ساکن در شمال اروپا.

(۵۱) Vikings، قومی ماجراجو از مردمان شمال اروپا؛ در گذشته ساکنان سوئد و نروژ و دانمارک به این نام خوانده می‌شدند.

موقعیت ژئopolیتیکی آلمان، و نیز این نکته که شوروفی و غرب، هر دو، در اندیشه‌های استراتژیکی خود، این کشور را همچون میدان نبرد می‌انگارند، غرب را ناگزیر ساخته است که آلمان را لزوماً از لحاظ سیاسی در اردوگاه خود و هرچه پیوسته‌تر به خود بخواهد. اگر این پیوستگی از میان برود، ضایعه بزرگی برای غرب روی خواهد داد، زیرا هیچ چیز دیگری جایگزین آن نتواند بود. با اینهمه، آلمانیها در درازمدت تنها در صورتی در اردوی غرب باقی خواهند ماند که فرانسویها به آنان کمک کنند و پیوسته به غرب نگاهشان دارند. این قلب و کانون قاره اروپا را هیچ رئیس جمهوری از امریکا، چه از جورجیا و کالیفرنیا^{۵۲} و چه از هر ایالتی دیگر، هرگز نخواهد توانست به غرب وابسته و پیوسته نگاه دارد؛ چنین کاری فقط از اروپاییان غربی و بخصوص از فرانسویان ساخته است.

رهبران فرانسه، از دوگل و پمپیدو گرفته تا ژیسکار دستان و میتران، این نکته را خوب دریافته‌اند و آن را همچون مقوله‌ای ضروری وارد عملکرد سیاسی فرانسه کرده‌اند. اما فرانسویها هنوز این مطلب را در نیافتدۀ‌اند که اگر خود به شکلی تمام عیار در دفاع از

(۵۲) کنایه‌ای است به کارت و دیگان که به ترتیب از جورجیا و کالیفرنیا برخاسته‌اند.

آلمان مشارکت نکنند، نمی‌توانند همچنان از آلمانیها توقع داشته باشند که در دفاع از فرانسه در برابر شرق خود را به خطر افکنند. فرانسه تنها در صورتی می‌تواند آلمان را رهبری کند که خود به شکلی فعال در امور دفاعی خطر کند. رهبری سیاسی فرانسه موكول به مشارکت در رهبری نظامی است، که این خود البته مقتضی مشارکت در برنامه‌ها و تدارکات مشترک نظامی است.

تا زمانی که فرانسه آماده و خواهان انجام این حرکت نشود، که البته در شرایطی که آن کشور از نظر اندیشه‌های استراتژیکی همچنان در قلمرو سلطه برداشتهای گلیستی است انجام آن چندان آسان نیست، آلمانیها همچنان به فرانسویها همچون بهترین دوستان خود خواهند نگریست، اما آنها را چون انگلیس و متحده نظامی خود قلمداد نخواهند کرد. به جای آنها، ایالات متعدد چنین موضعی خواهد داشت.

از هر لحاظ به سود منافع کلی غرب و نیز آلمانیها (شامل آلمانیهای شرقی) است که این قلب و کانون اروپا را مرکزی هرچه بیشتر به خانواده غرب، یا اتحادیه غرب، پیوسته باشد. این امر بخصوص از آن جهت اهمیت دارد که مانع از برآمدن شرایطی می‌شود که به فرو افتادن یکی از کشورهای اروپایی به دامان روسها بینجامد، و نیز مانع از آن می‌شود که بیطرفی آلمان یا بخشی از آن

موجب سنگینتر شدن کفه نیروهای نظامی سنتی شوروی و افزایش وزن سیاسی آن دولت گردد. امروزه تردیدی وجود ندارد که همبستگی راستین و پیوسته آلمان غربی و غرب بهشکلی واقعی تحقق پذیرفته است. آلمانیها در این باره تردیدی ندارند، و دلیلی موجود نیست که خارجیها درباره آن شک کنند. با این حال، عمدتاً به خاطر اکراه بریتانیاییها، اروپای غربی هنوز به صورت یک واحد کارآمد اقتصادی در نیامده است. همچنین بیشتر به خاطر اکراه فرانسویها، این خطه هنوز حالت یک واحد دفاعی کارآمد را به خود نگرفته است.

چیرگی امریکا

اروپا، بی‌گمان، خود مختاری بیشتری برای خود در برابر امریکا دست‌توپا نکرده است. درواقع، دست‌کم در طول چند ساله گذشته و بخصوص از زمانی که ایالات متعدد بر ناتوانیهای روانی ناشی از ماجراهای ویتنام و واترگیت غلبه کرده، جریان امر مسیری بر عکس داشته است.

به همان نسبتی که به پایان قرن کنونی نزدیک می‌شویم، دنیای دوقطبی امریکایی – شوروی احتمالاً کم کم تبدیل به دنیایی سه‌قطبی می‌شود. به این موضوع در بخش‌های بعدی خواهم پرداخت، اما در اینجا مایلم

تأکید کنم که اروپا اکنون ظاهرًا هیچ گرایشی نشان نمی‌دهد که در آن جامعه جهانی، که متشکل از امریکا، شوروی، و در آینده نزدیک جمهوری خلق چین خواهد بود، نقشی در خور بر عهده داشته باشد. بیشتر اروپاییان غربی هنوز هم با نگریستن به جهان از زاویه‌ای اروپا—محورانه^{۵۳} خود را فریب می‌دهند. تاریخ به مدت دوهزار سال از زاویه‌ای اروپا محورانه نوشته شده است، و اروپاییها سر آن ندارند که از این عادت دست بردارند. آنها درک این نکته را دشوار می‌یابند که تاریخ در دیگر قاره‌ها نیز جریان دارد — درست همچون خوانندگان روزنامه‌های امریکایی که برایشان دشوار است دریابند که در ورای مرزهای ایالات متحده نیز فرهنگ‌ها و تاریخ‌هایی رو به پیشرفت دارند.

با تمام اینها، و علی‌رغم تمامی ناتوانیها و کوتاهیهای اروپا، نباید گمراه شویم و فراموش‌کنیم که اروپا هنوز هم برای شوروی و غرب، شامل امریکا، چه منطقه استراتژیکی با اهمیتی است. با این حال، چه بسا مدت‌ها طول بکشد تا اروپاییها بتوانند ذهن تحلیلی خود را از قید نتایج روند پراکندگی قومی و ملی خود که قرنها دوام داشته است برها نند — پراکندگی زبانه، پراکندگی اعتقادات فلسفی و مذهبی، پراکندگی ساختار—

های اجتماعی و اقتصادی، و پراکندگی رفتارهای سیاسی. این جریان به زمان درازی نیاز دارد و نباید باعث سر رفتن حوصله کسی بشود. فراموش نکنید که امریکاییها نیز از گرایش‌های خودمحورانه بری نیستند. امروزه در ایالات متحده کشش فزاینده‌ای وجود دارد که منافع ملی خویش را، در همان قالبی که خود می‌پندارند، برتر از منافع دیگران بدانند؛ امریکاییها کم و بیش سرمست هیبت و قدرت خویشند و نشانه‌های این حال و احوال را به عیان در سیاست‌های کنونی نظامی و تسليحاتی آنکشور می‌بینیم. صادقانه باید گفت که این برداشتها خواشایند اروپاییها نیست – و رفتار آنها حدودی واکنشی است نسبت به همین برداشتها.

اجازه دهید اکنون به بیان نکته‌ای معتبرضه بپردازم. آنچه درباره آرزوی اروپاییان غربی، و ناتوانی کنونی آنها، نسبت به کسب خودمختاری بیشتر در برابر ایالات متعدد گفتم، با شدت بیشتری درباره اروپاییان شرقی و مناسبات آنها با مسکو مصدق دارد. روابط آنها با یکدیگر، کاریکاتوری است از آنچه درباره روابط اروپای غربی و امریکا بر زبان راندم.

وضع را می‌توانم به مدد رویداد کوچکی به تصویر بکشم – رویدادی که در نظر امریکاییها و شورویها کوچک است، اما در چشمان اروپاییها از بزرگ هم

بزرگتر است. این جریان در تابستان و پاییز سال ۱۹۸۲ اتفاق افتاد. در آن زمان، روسها و امریکاییها در ژنو مشغول گفت‌و‌گو درباره سلاح‌های میان‌بردهسته‌ای در اروپا بودند. دوست من پال نیتز نماینده امریکا بود. هیچ‌کس در اروپا نمی‌خواست که موشک‌های هسته‌ای بیشتری بر خاک‌خود داشته باشد، نه لهستانیها و مجارها و آلمانی‌های شرقی – در واقع هیچ‌کدام از رژیم‌های کمونیستی – و نه آلمانی‌های غربی، هلندیها، بلژیکیها، ایتالیاییها، و حتی بریتانیاییها. افزایش شمار موشک‌های مستقر در اروپا به حاصل این گفت‌و‌گوها بستگی داشت. ما برای این کار برنامه‌ای چهار ساله در نظر گرفته بودیم، و امریکا قول داده بود که در هر مرحله از نزدیک با ما مشورت کند.

اما، بعد، در تابستان ۱۹۸۲، در ضمن ماجرا معرف «گردش در جنگل»^{۵۴} در درختزارهای اطراف ژنو، نیتز و همتای روسی او به فرمول میانه و سازش – آمیزی درباره محدودیت سلاح‌های میان‌برد در اروپا دست یافتند. من هنوز هم در برابر آن فرمول سر تعظیم خم می‌کنم، چرا که سازش عاقلانه‌ای بود. اما هم مسکو و هم واشنگتن، بدون کوچکترین مشورتی با متعددان خود، و حتی بی‌آنکه به آنها اطلاع بدهند، از پذیرش

(۵۴) نک: پانویس ۹ بر پیشکفتار کتاب حاضر.

آن فرمول سر باز زدند. افکار عمومی امریکا، حتی وقتی که ماجرا در چندین ماه بعد فاش شد، از کم و کیف آن به زحمت آگاهی داشت. ولی این جریان ناخشنودی و سرخوردگی ژرفی در میان دولتهاي دمکراتیك اروپای غربی، و نیز آشکارا در میان دولتهاي کمونیست اروپای شرقی، پدید آورد.

همچنان که رویداد فوق نشان می‌دهد و تصویر می‌کند، اروپاییان غربی در این احساس خود که باید مراقب چیرگی سیاسی امریکا باشند چندان به خط نمی‌روند. آخر این عمدتا سرنوشت اروپاست که در گرو اس اس-۲۰ ها قرار دارد. اینها نمی‌توانند خاک امریکا را بکوبند بلکه به سوی اروپای غربی هدفگیری شده‌اند، درست به همان گونه که موشکهای امریکایی مستقر در اروپای غربی، خاک آلمان شرقی، لهستان، مجارستان، چکوسلواکی، و روسیه را هدف گرفته‌اند. این نکته‌ای است که ایالات متحده باید درک کند. گذشته از آن، تعهد امریکا نسبت به انجام مشورت نزدیک با متعددان اروپایی خود در جریان گفت و گوهای ژنو، بخش جدایی ناپذیری بود از تصمیم ناتو در ۱۹۷۹، که مذاکرات ژنو در اصل برپایه آن آغاز شده بود، و این‌هم که مراجعت کشورهای اروپای غربی (بجز فرانسه) تن به پذیرش موشکهای امریکا در خاک خود دادند نیز مبنی بر همان تصمیم

بود. به این ترتیب، مردود شمردن فرمول مزبور از جانب امریکا، بی‌آنکه پیشتر با مقاطعه‌ان خود مشورت کرده باشد، نشانگر بی‌چون و چرای چیرگی امریکا بود. طرح دفاع استراتژیکی پرزیدنت ریگان نیز ضربه همانندی بود. پیش از آنکه آقای ریگان در ۲۳ مارس ۱۹۸۳ رسماً اعلام کند که هدف از این طرح «تفییر مسیر تاریخ» است و می‌خواهد سپر دفاعی استواری در برابر موشک‌های قاره‌پیما ایجاد کند و حتی سلاح‌های استراتژیکی هسته‌ای را بکلی مهجور و غیر قابل استفاده سازد، هیچ مشورتی با متحдан اروپایی به عمل نیامده بود. او آشکارا به این خیال بود که استراتژی توافق شده‌ای را که تاکنون درباره تلافی هسته‌ای وجود داشت دگرگون کند و به این ترتیب استراتژی بازدارندگی هسته‌ای^{۵۵} را از میان بردارد.

فکر دفاع در برابر موشک‌های هسته‌ای دشمن البته واقعاً فکر تازه‌ای نبود. هم امریکا و همشوروی، دست‌کم از دهه ۱۹۶۰، بررسی و پژوهش درباره سلاح‌های ضد موشکی را آغاز کرده بودند. آنها، در ۱۹۷۲، در «پیمان موشک‌های ضد موشک قاره‌پیما»، نسبت به محدودیت شمار این‌گونه موشک‌ها توافق کردند تا شتاب مسابقه تسلیحاتی کاهش گیرد و تعادل و توازنی در استراتژی

بازدارندگی هر دو طرف ایجاد شود.

اما اکنون، پس از سخنرانی پرزیدنت، تمام این حرفها و قول و قرارها نقش بر آب می‌شد، یا دست‌کم هدف پرزیدنت چنین بود. همچنین، به طور ضمنی این احتمال مطرح می‌شد که نیروهای هسته‌ای فرانسه و بریتانیا در آینده مهجور و غیر قابل استفاده شوند. به علاوه، بیان پرزیدنت این معنا را داشت که از آن پس بودجه امریکا به جای تأکید بر سلاحهای سنتی متوجه ضدموشکها می‌شود، و بنابراین، اروپا را حتی بیش از گذشته در معرض فشار نیروهای سنتی شوروی قرار می‌دهد.

اما حتی امروز که بیش از دو سال از سخنرانی ریگان می‌گذرد، به هیچ‌روی معلوم نیست که بتوان نظام ضد موشکی ویژه‌ای بر ضد شورویها برپا داشت که تا حدود پنجاه درصد مطمئن و رضایت‌بخش باشد. باید دهه‌ای دیگر سپری شود تا احتمالاً بتوان قضاوت کرد که آیا این طرح اساساً به چیزی بیشتر از استقرار شماری پایگاههای ضد موشکی جدید امریکایی دست یافته است یا نه. از لحاظ دولتهای اروپایی کم و بیش مسلم است که با توجه به فاصله اندکی که موشکهای هدف‌گیری شده به سوی اروپا باید بپیمایند، طرح دفاع استراتژیکی نمی‌تواند برای مردم اروپا کاری انجام دهد، بخصوص که در برابر خطر متقابل بالقوه بمباکنها بی‌سر-

نشین، یا موشکهای کروز، عملای هیچ کاری از طرح دفاع استراتژیکی ساخته نیست.

به علاوه، اروپاییها بخوبی می‌دانند که روسها نمی‌گذارند از لحاظ تولید تسلیحات عقب بیفتدند. روسها نگران عواقب عقب‌ماندگی اقتصادی خود هستند، اما توانایی آن را دارند که از قافله مسابقه تسلیحاتی چندان عقب نمانند. برای آنها فقط کافی است که بر میزان محرومیت و فشارهای وارد بر مردم خود بیفزایند تا در صد بیشتری از تولید ناخالص ملی کشورشان به برنامه‌های نظامی اختصاص یابد. در عین حال، دولتهای اروپایی کمترین علاقه‌ای به تحمیل جنگهای فرسایشی اقتصادی ندارند، آنها خواهان تعادل و ثباتند.

بنا به تمامی این دلایل، کوشش دولت امریکا برای تحمیل طرح دفاع استراتژیکی به متعددان غربی موجب ناراحتی و نگرانی عمیق آنها شده است. دعوت اضطراری واينبرگر، وزیر دفاع [وقت] امریکا، برای پیوستن متعددان غربی به این طرح ظرف شصت روز، نوعی آب در هاون کوبیدن بود.^{۵۶}

(۵۶) البته مطلب در نهایت به همین مادگی هم باقی نماند. انگلیزهای اقتصادی و علمی و مادی فراوانی که ظاهرآ به نظر می‌رسید در این طرح وجود دارد، سرانجام بیشتر متعددان اروپایی (و حتی آسیایی) امریکا (چون اسرائیل) را به مشارکت در مراحل پژوهشی و آزمایشی این طرح برانگیخت؛ نک: مقاله‌های مترجم تحت عنوان «دیپلماسی جهانی و تکنولوژی جنگ‌افزار»، مجله آدینه، شماره ۱۴، بخش جهان، ۱۰ تیر ۱۳۶۶.

ایالات متحده ممکن است که از این آخرین تصمیم‌گیری پیک جانبه و خودسرانه خویش بسلامت برهد، اما چه بسا همان چیزی اتفاق بیفتند که در سال ۱۹۸۰ درباره تحریم فروش گندم [به شوروی پس از تجاوز به افغانستان] و در سال ۱۹۸۲ درباره تحریم خط لوله گاز [شوروی به اروپای غربی] اتفاق افتاد. در این هر دو ماجرا، اروپاییها که با آنها مشورت نشده بود از همراهی و مشارکت خودداری کردند، زیرا آنها به جنگهای بازرگانی اعتقاد ندارند و این گونه جنگها را به نفع خود نمی‌دانند. پس واشنگتن ناچار شد که هر دو تحریم را مدت کوتاهی پس از اعلام آنها از میان بردارد. نبود رهبری در اروپا ظاهرًا دلیل چیرگی امریکاست.

اما چیرگی زیاده از حد سرمدaran واشنگتن، که تجربه چندانی در امور بین‌المللی ندارند، به اعتماد اروپا نسبت به مهمترین عضو اتحادیه غرب، و بنا بر این به خود اتحادیه، لطمه می‌زند.

باید تکرار کنم که اروپا هنوز ظرفیتهای بالقوه عظیم و دست نخورده‌ای در زمینه‌های اقتصادی، مالی، پولی، صنعتی، و نظامی دارد. از این ظرفیتها، عمده‌تا به دلیل نبود رهبری، تاکنون چنان‌که باید و شاید بهره‌برداری نشده است. این رهبری ضروری و لازم برای تحقق یگانگی و همکاری، به دلایلی که پیشتر بیان گردید،

می‌تواند به وسیله گروهی از کشورها، یک کشور واحد، یا یک فرد برجسته و توانا پدید آید. من بارها به امریکاییها اندرز داده‌ام که در این باره کم حوصله نباشند. آنها باید از به‌کار بردن عبارتهای بی‌موقع و ناپخته و خفت‌آوری چون «بیحالی و جمود اروپا» خود داری ورزند.

ایالات متحده، به نسبت، تاریخ کوتاهی دارد و در طول تاریخش هرگز پای ارتشی بیگانه را بر خاک خود ندیده است. برخلاف روسها و لهستانیها و آلمانیها و فرانسویها و بسیاری از ملت‌های دیگر، امریکاییها هرگز طعم شکستهای سخت و مصیبت‌بار را نچشیده‌اند و هیچ گاه ناچار نشده‌اند تن به گذشتها و خسارتهای سنگین و مصیبت‌بار بدهند. به همین دلیل، و بنا به دلایل دیگر، ایالات متحده پویاترین و سرزنش‌ترین ملت‌های جهان را دارد. و در همین‌جا مایلم اضافه کنم که این ملت تاکنون، هرگاه که دست کمکی به سویش دراز شده است، نشان داده که سخاوتمندترین ملت روی زمین است. مهمتر از آن، امریکاییها بنا به خصلت خود، یا دست‌کم بنا به آموزش و پرورشی که می‌بینند، خوبیین و امیدوارند. این خوبیینی، گاهی در دیده‌ما اروپاییها که به دلیل تاریخ پر فراز و نشیمان کم و بیش شکاک هستیم، تا حدودی ساده‌لوحانه به نظر می‌رسد، اما در بیشتر موارد

بسی کارساز بوده است. بنا به تمامی این دلایل، من نه تنها احترام قلبی عمیقی نسبت به ملت امریکا دارم، بلکه احساس برتری گهگاهی آنها را نیز کما بیش درک می‌کنم. اما اجازه می‌خواهم پندی به آنها بدهم: در این لحظه از تاریخ، برتری و تسلطی را که فرض می‌کنید دارید این اندازه به رخ این و آن نکشید. به عوض، اندرز آن فیلسوف خردمند را آویزه گوش و هوش خویش سازید: «آتنیها از هوشمندی کسی باکشان نیست، مگر آنکه بخواهد آن را به رخ دیگران بکشد.»

باری، امریکاییها نباید فراموش‌کنند که در چارچوب استراتژی بزرگ امریکا – یا آنچه هنری کیسینجر «ژئو استراتژی» [استراتژی جفرافیایی] می‌نامد – اروپای غربی و مردمان بس فرهیخته و صنعتمدار و هوشمند آن از عناصر و عوامل جدا ای ناپذیر قدرت و توانایی غرب باقی خواهند ماند. اروپا، همچنین، برای امریکایی که بخواهد آزادی و صلح و آرامش خود را پاس دارد، عاملی چشم ناپوشیدنی خواهد بود.

۳

مشکلات موجود در سه منطقه خارج از ناتو

منافع و نیز وابستگی متقابل منافع ایالات متحده و کشورهای اروپای غربی، از آن حوزه جغرافیایی که برای دفاع مشترک نظامی در پیمان ناتو تعریف شده است بمراتب فراتر می‌رود. اما کشورهای متحده غربی تا کجا و تا چه حدود سودمندی می‌توانند به دنبال منافع جهانی خویش باشند؟ آیا سیاستهای آنها در مناطقی که معمولاً دنیای سوم می‌خوانیم، دست کم هدفها و مسیر مشترکی دارد؟ اجازه بدھید سه منطقه مختلف را به عنوان نمونه برگیرم و این پرسشها را در آنها به معک بزنم.

مسئله بدهیهای امریکای لاتین
امریکا از زمانی که در نتیجه یکی از پیامدهای جنگ جهانی دوم به صورت تنها قدرت جهانی غرب درآمد، چنین تصور کرد که از لحاظ استراتژیکی صرفاً قدرتی دواقیانوسی^۱ است. اما شرکت در جنگهای کره و ویتنام،

1) two-ocean power

و نیز رشد اقتصادی کامیابانه ژاپن و چند کشور دیگر آسیای شرقی در پانزده ساله گذشته، به تمام امریکاییها نشان داد که منطقه اقیانوس آرام چه نقش مهمی در استراتژی بزرگ و منافع جهانی آنها دارد. امروزه، این رویدادها و نیز ماجراهایی چون جنگ با اسپانیا در اوآخر قرن گذشته و بحران موشکی کوبا در ۱۹۶۲، به امریکاییها ثابت کرده است که برخلاف دکترین مونرو^۲، کشور آنها قدرتی سه‌اقیانوسی است‌قدرتی که به شکلی ژرف و اجتناب‌ناپذیر در مناطق جفرافیایی محیط بر خلیج مکزیک و دریای کارائیب درگیر است. این درگیری نه تنها تا مکزیک و کوبا و نیکاراگوا و ال‌سالوادور و ناحیه کارائیب و پل زمینی ایستموس^۳ – پیوند زننده کشورهای امریکایی به یکدیگر – دامنه دارد، بلکه به کمان می، تمامی ۴۰۰ میلیون ساکنان کنونی امریکای لاتین را نیز که تا اوایل قرن آینده به حدود ۷۰۰ میلیون افزایش خواهد یافت در بر می‌گیرد. هم‌اکنون، و با شدت بیشتری در آن‌زمان، امریکای لاتین بزرگترین کانون تجمع کاتولیک‌های کره زمین و

(۲) Monroe Doctrine، به نام جیمز مولرونه (۱۸۳۱-۱۸۵۸)، پنجمین رئیس جمهوری (۱۸۱۷-۱۸۲۵) امریکا. بنا به این دکترین، ایالات متحده می‌بایست از سائل خارج از قاره امریکا کناره جوید و از دنیای خارج از این قاره انزوا گزیند.

(۳) Isthmus land bridge یا بروزخ، باریکه‌ای از خشکی است که دو پهنه خشکی پهناور (مانند دو قله) را به یکدیگر می‌بینند.

نیز بزرگترین اقامتگاه مردمانی هست و خواهد بود که به یک زبان واحد اروپایی سخن می‌گویند (اگر بروزیلیها را هم که به پرتغالی صحبت می‌کنند به حساب آوریم، دقیقاً می‌شود دو زبان اروپایی). هرچند بیشتر این کشورها از اوایل قرن گذشته به دست آن رهایی بخش^۴، سیمون بولیوار^۵، و دیگران از زنجیر امپریالیسم استعماری اروپا رها شدند، پس از چند نسل تحت سلطه حکومتهای طبقاتی – یا بهتر، اولیگارشی‌های کوچک – درآمدند. میلیونها تن از مردمان این منطقه از زمان کریستوف کلمب در عقب ماندگی و بیسوادی نگاهداشته شده‌اند و همواره مورد استثمار و بهره‌برداری قرار گرفته‌اند. هرگاه هم که در طول قرن‌های نوزدهم و بیستم این مردم تلاشی کردند تا از این بلاها رها شوند، با استقرار دیکتاتوریها و دولتهای نظامی بر آنها لگام زدند تا کشور آرام بماند و به گردش ملایم امور اقتصادی لطمه‌ای وارد نشود. اقتصاد آنها بیشتر در نواحی ساحلی رونقی داشت، و مناطق پهناور داخلی کشورها در فقر و عقب ماندگی فاحشی دست و پا می‌زد. وجود چنین شرایطی در امریکای لاتین بسیار باب طبع طرفهای بازرگانی آن در اروپا و امریکا بود. تنها در این سالهای اخیر است که مرحله گذار از دیکتاتوری

و استبداد به کثرتگرایی و دمکراسی در برخی از کشورهای این خطه آغاز شده است – مثلا، برزیل و آرژانتین و پرو. اما به خاطر فقر و ناآرامی، حرکت‌این کشورها به سوی دمکراسی با خطر شکست رو به روست. فقر و ناآرامی، خارجیها را به دخالت دعوت می‌کند، و این دخالت یا به شکلی مخفی از راه نفوذ کمونیستها و صدور تسلیحات کوبایی – شوروی صورت می‌گیرد، یا حالتی آشکار دارد که عملیات نه چندان پنهان امریکا، تهدیدهای نظامی، و امثال آن از نمونه‌های آن است. بی‌ثباتی دیرپای این منطقه، آشکارا، پیامدهای استراتژیکی و جهانی خاصی به بار آورده است. امریکا، کلیسای کاتولیک رومی، دولتهای اروپایی (خصوصاً ایتالیا و اسپانیا)، بانکهای خصوصی دنیای غرب، و نیز شوروی با نگرانی بسیاری نظاره کر این نمایش بی‌فرجام هستند. در عین حال، نه غرب به طورکلی و نه امریکا به تنها بی، تاکنون به پی‌ریزی استراتژی بزرگ‌تر خاصی برای امریکای لاتین دست نزده است – استراتژی و برنامه‌ای که به ملت‌های امریکای لاتین کمک کند تا بر پایه میراثهای فرهنگی، اعتقادات مذهبی، و دلبستگی به آزادی و رفاه اقتصادی، به روشن کردن هدفهای خویش موفق شوند و به سوی سرنوشت بهتری حرکت کنند.

دومین هدف اصلی از چنین استراتژی بزرگی باید فراهم کردن موجبات پیوند سنجیده و فزاينده اقتصادي اين قاره بزرگ با كل اقتصاد جهان آزاد باشد. اين امر در اولين قدم به معنای آن است که به شكلی عاقلانه و تدریجي در صدد حل مشکل بدھیهای امریکای لاتین برآییم و خطراتی را که این مسئله برای بانکهای بزرگ وال استریت و لندن و فرانکفورت، و در نهایت برای کل نظام بانکی و اعتباری پیچیده تکیه گاه جهان آزاد پدید آورده است از میان برداریم.

سومین دلیل ضرورت طراحی يك استراتژی بزرگ، از میان برداشتن خطر دخالت مستقیم و غير مستقیم شوروی، و بنابراین، کاستن از احتمال بروز جنگ است. شروع درگیری در امریکای لاتین چه بسا که بر-خلاف جنگهای اخیر فالکلند/مالویناس و گرناดา از لحاظ جفرافیایی محدود نماند. چنین درگیری و جنگی بسادگی می‌تواند دامنه بسیار گسترده‌تری بگیرد.

برای درک علل آشفتگی اقتصادي کنویی در امریکای لاتین باید به حدود يك دهه قبل برگردیم. پس از دو انفجار بهای نفت در سالهای ۱۹۷۳-۷۴ و ۱۹۷۹-۸۰، بسیاری از کشورهای غیر نفتخیز امریکای جنوبی، که در مسیر رشد و پیشرفت چشمگیری گام گذاشته بودند، گرفتار دشواریهای سختی شدند. بیشتر آنها

واردکننده نفت بودند؛ برای مثال، برزیل، قطرهای نفت نداشت و از معادن زغال هم بی بهره بود. آنها مجبور بودند برای خرید نفت دلار پردازند، در حالی که بهای نفت به دلار از ۱۹۷۲ به بعد حدود دوازده برابر بالا رفته بود. در این میان، بهای قهوه و شکر و موز، یا محصولاتی که همواره منبع درآمد ارزی این کشورها بوده است، در طول بیست ساله گذشته به بیش از ۷۰٪ دو برابر نرسیده بود، و هیچ کس هم تمايلی به مصرف شکر یا قهوه بیشتری نداشت. ما اکنون بیست برابر گذشته قهوه نمی نوشیم و بیست و پنج برابر گذشته هم شکر در قهوه خود نمی ریزیم.

به این ترتیب، به دلیل انفجار بهای نفت، این کشورها نتوانستند از محل صادرات خود پول کافی و بیشتری بدست آورند که صرف پرداخت صور تعسا بهای خود کنند. پس، بنناچار، دست به وامگیری زدند تا کسری موازن بازرگانی خود را از این راه جبران کنند. ضمناً در این میان، به دنبال نخستین ضربه نفتی و متراکم شدن نقدینگی فراوان در پارهای از کشورهای عضو اوپک، دلارهای فراوانی برای وامدهی به بازار وارد شد. در اینجا بود که نظام بانکی فرب و دولتهای غربی به شکر دی دست زدند که «باز توزیع دلارهای نفتی»^۶ نام گرفت.

6) «recycling of petrodollars»

این شگرد برای مدتی سودمند و کارساز بود. عربها و دیگر اعضاً اوپک بیشتر دلارهای مازاد خود را به صورت سپرده‌های کوتاه مدت در بانکهای غربی گذاشتند. این بانکها نیز پولهای مزبور را به شکل اعتبارات کوتاه مدت به بروزیل، آرژانتین، و دیگر کشورهای امریکای لاتین دادند. اما بانکها و دولتها از تشخیص این نکته فرومانند که هرچند اعتبارات واگذاری به صورت کوتاه مدت است، در واقع حالتی بلند مدت دارد. زیرا وقتی امکان بازپرداخت آنها بعد از دوره‌ای سه ماهه موجود نباشد، بنناچار باید همراه با اعتباراتی بیشتر [جهت محاسبه بهره‌ها] برای سه ماه دیگر تمدید شوند، و چون پس از سه ماه دیگر باز امکانی برای بازپرداخت آنها وجود ندارد، لاجرم باید همراه با اعتباراتی بازهم بیشتر به مدت سه ماه دیگر تمدید شوند. به این ترتیب، وامهای به‌ظاهر کوتاه مدت، به دلیل الزامهای عملی، بنناچار تبدیل به وامهای بلند مدت می‌شوند، و با هر دفعه تمدید، به‌حاظ مترآكم شدن نرخ بهره، بیشتر و بیشتر می‌گردند، و افزایش نرخ بهره در ایالات متحده نیز هر بار بر «سنگینی آنها می‌افزاید.

در اوت ۱۹۸۲، مکزیک نخستین کشوری بود که از بازپرداخت وامهای خود فرو ماند، و دولت آن کشور معنای واقعی این سخن مارک تواین را دریافت: «بانکدار

موجودی است که وقتی هوا آفتایی باشد چتر خود را به شما قرض می‌دهد، اما به محض آنکه باران شروع به باریدن کرد آن را مطالبه می‌کند.» نه تنها مکزیک که دیگران و از جمله دولتهای افریقایی و اروپایی شرقی نیز معنای این سخن را بخوبی دریافتند. البته بانکهای غربی نیز دریافتند که وام‌گیرندگان قادر به پس دادن چتر نیستند، یعنی که نمی‌توانند وامهای خود را باز-بپردازند. آنها حتی نمی‌توانستند بهره وامهای خود را نیز بدھند. پس آنگاه جهان تشخیص داد که با چه بحران بدھی هولناکی رو به رو شده است، بحرانی که هرچند کانون آن در امریکای لاتین بود، به هیچ روی به آن خطه محدود نمی‌شد.

وقتی تراکم و انباشت دلارهای نفتی در اوپک به پایان رسید، اوضاع از گذشته هم بدتر شد. در ۱۹۸۳-۸۴، عربستان سعودی حتی از سپرده‌های خودش حدود ۳۰ میلیارد دلار بیرون کشید تا صرف مراحل پایانی برنامه‌های سنگین داخلی خود کند؛ این برنامه‌ها، پس از نخستین انفجار بهای نفت، که عربستان را بسیار بسیار ثروتمند کرده بود، طراحی و آغاز شده بودند. این کشور دیگر نمی‌توانست دلارهای نفتی بیشتری ذخیره کند، زیرا نه تنها افزایش بهای نفت متوقف شده بود، بلکه در دو سال آخر، به خاطر رکود جهانی و روی

آوردن ناگزیر مردم دنیا به کاهش مصرف نفت و بنا بر— این کم کردن واردات آن، قیمت نفت پایین نیز آمد و بود. وقتی تقاضای نفت در جهان کاهش یافت، بهای آن نه تنها بالا نرفت که پایین آمد. و به این ترتیب، افسانه دلارهای نفتی به پایان رسید.

اما در امریکای لاتین، سیاستهای بودجه‌ای و پولی تورمی، به همراه فرار مبالغ زیادی از سرمایه‌ها به کشورهای صنعتی غرب، قوز بالای قوز شد و آشفتگی اوضاع اقتصادی را به نهایت رسانید. برخی از دولتهای آن دیار، بنناچار، سیاستهای اقتصادی داخلی سختی در پیش گرفتند. بودجه‌های کمتر، سرمایه‌گذاریهای ثابت کمتر، رشد کمتر، بیکاری بیشتر، و حتی قطع و گرسنگی، قاعده‌روز شد و به دنبال آن برنامه‌های ریاضت اقتصادی^{۷)} حاکم گردید. یکی از رئیسان جمهوری امریکای لاتین دو سال پیش به من چنین گفت: «بزودی ناچارم تصمیم بگیرم که پرداخت بهره بانکهای خارجی برایم مهمتر است یا سیر کردن شکم مردم». حرف او کاملاً جدی بود. البته کوتاه‌اندیشانه نیز بود؛ زیرا اگر پرداخت بهره‌ها را متوقف می‌کرد، دیگر نمی‌توانست اعتبارات و وامهای تازه‌ای بگیرد تا به مصرف واردات مواد غذایی و سیر کردن جمعیت روزافزون مملکت خود

برساند. به همین دلیل هم او بناچار راه فشار بر داخل را انتخاب کرد تا بتواند بسره‌ها را بپردازد. این تصمیم البته بانکهای چندی در فرانکفورت، لندن، و بخصوص نیویورک سیتی را پسرونه‌مند کرد و آنها را از خطر ورشکستگی رهانید، زیرا این بانکها و بویژه بانکهای ایالات متحده، اگر بسره‌واهمهای سنگین خود را نمی‌گرفتند، مجبور می‌شدند که ظرف مدت نود روز یا آنها را سوخته و لاوصول اعلام کنند یا ارزش آنها را کاهش دهند. به علاوه، بناچار می‌بایست از خیر و اهمایی بگذرند که ارزش آنها از کل سرمایه‌شان بیشتر بود. کوتاه سخن آنکه، آشفتگی اقتصادی امریکای لاتین چهار علت داشت: نخست، انفجار بهای نفت؛ دوم افزایش چشمگیر نرخ بسره‌دلار؛ سوم، شتاب بخشی غیر مسئولانه به آهنگ و امگیری از بانکهای خصوصی خارجی؛ و چهارم، وامدهی غیر مسئولانه از جانب تقریباً همه بانکهای خصوصی، بی‌آنکه دوراندیشانه از سوی بانکهای مرکزی ما، مقامات حقوقی ما، صندوق بین‌المللی پول، و دولتهای اروپای غربی و امریکای شمالی کنترل شود.

البته از زمان او ج بعران در سالهای ۱۹۸۲-۱۹۸۳ تاکنون شاهد پیشرفت شایانی در چگونگی مدیریت و اداره مشکلات بوده‌ایم. کسری بازرگانی خارجی برخی

از کشورهای اصلی و امگیرنده تا حدود زیادی از میان رفته و گاه تبدیل به مازاد بازرگانی شده است – نخست به دلیل برنامه‌های ریاضت اقتصادی که به کاهش واردات انجامیده، و سپس به خاطر افزایش صادرات که عمدتاً به دلیل سیاست کسر بودجه و بالا رفتن میزان تقاضا در ایالات متحده ممکن گردیده است. آهنگ افزایش سطح کلی وامها کند شده، و بیشتر به لعاظ هشیاری و دوران اندیشی صندوق بین‌المللی پول^۸ و مدیر [پیشین] آن آقای ژاک دو لا روزییر^۹ و نیز همکاری بانکهای خصوصی طلبکار، بسیاری از وامهای سنگین خصوصی و دولتی تمدید شده است.

تمامی اینها را باید پیشرفت و دستاورد بزرگی به حساب آورد. ولی در اینجا با وام‌گرفتن جمله‌ای از هنری کیسینجر چنین می‌گوییم: «احساس این است که نظام کنونی مدیریت بدھیها به مرز محدودیتهای ذاتی خودش نزدیک شده است.» قراردادهای تمدید وام را هر دوازده ماه یک بار باید به تجدید مذاکره گذاشت. شرایطی که دیروز با حسن نیت معین شده است امروز باید دوباره درباره اش مذاکره کرد. برخی از بانکهای بزرگ به حداقل سود ممکن برای یک مؤسسه انتفاعی دست یافته‌اند. ضرورت تجدید مذاکرات و نوسان نرخ بهره

شرايطی پدید آورده است که هیچ وزیر ماليه‌ای در امریکای لاتین نمی‌تواند واقعاً حساب کند که چه ميزان ارز خارجي باید در دوازده ماهه آينده برای بانکهاي طلبکار خارجي حواله کند – برای مدتی بيش از اين که مسلماً غير ممکن است.

برنامه‌های اقتصادي همسازی و تطبیق^{۱۰} مورد نظر صندوق بین‌المللی پول کاملاً معقول و منطقی است، اما این برنامه‌ها لزوماً شرایط سیاسی داخلی کشورهای بدھکار را به حساب نمی‌آورد. برنامه‌های ریاضتی که خیلی سخت باشند، دردرس و دشواری تولید می‌کنند، و این دشواریها و گرفتاریها ارتشیتها را برمی‌انگیزد تا قدرت را دوباره به دست گیرند.

وقتی از دیدگاه کشورهای وام‌دهنده به اين اوضاع و احوال می‌نگريم، باید به ياد داشته باشيم که دليل اين تراكم انبوه بدھيها، در مرحله نخست، زير و بالا شدن‌های اقتصادي در سطح جهان، و در مرحله بعد، تا حدودی اشتباههای خود ما بوده است. فقط مردمان امریکای لاتین در آين ميان گناهکار نيستند. چنانچه بار تمام گناهان را به گردن آنها بيندازيم، کاري هم نعادلانه و هم نابخردانه كرده‌ایم.

با اينهمه، در حال حاضر، ایالات متحده و اروپاي

غربی سیاستهای اقتصادی خود را کم و بیش منحصر از زاویه مسائل داخلی خود پیگیری می‌کنند، انگار که بجز مشکلات جدی با نکها و نظام اعتباری آنها هیچ مسئله دیگری وجود ندارد. بیشتر مردم امریکا هنوز کم و بیش کشور خود را از دگرگونیهای اقتصاد بین‌المللی فارغ می‌پندازند؛ ساختار سیاسی ایالات متعدد هنوز خود را با این واقعیت همساز نکرده است که امریکا به سختی در اقتصاد جهانی درگیر شده و بخصوص با تار و پود امور مالی بین‌المللی درهم آمیخته است.

شرايط کنونی را به گمان من آناتول کالتسکی بخوبی در «فینانشال تایمز» لندن بازگو می‌کند:

آیا سیاستی اقتصادی که از کشورهای نسبتاً فقیری چون برزیل و مکزیک و آرژانتین بخواهد که تا پایان قرن کنونی همه ساله مقدار زیادتری مازاد بازرگانی به دست آورند، می‌تواند چونان راه حلی سنجیده و همیشگی برای مسئله بدهیها قلمداد شود؟ اگر برزیل و مکزیک بخواهند در فاصله سالهای ۱۹۸۳-۱۹۹۲، بی‌آنکه بهزیر بار وام‌های سنگین تازه‌ای روند، از عهده پرداخت بهره بدهیهای خود برآیند، اولی باید همه ساله به طور متوسط ۴ درصد و دومی باید

همه ساله به طور متوسط ۷ درصد تولید ناخالص ملی بر مازاد بازارگانیشان بیفزایند.

ناگفته پیداست که دسترسی مداوم و همیشگی به چنین نرخهای بالایی تقریباً غیر ممکن است. این نرخها حتی از آنچه ژاپن به دست آورده بالاتر است؛ مازاد بازارگانی ژاپن در سال گذشته کمتر از ۳ درصد تولید ناخالص ملی آن کشور بود. چگونه بروزیل و مکزیک می‌توانند بهتر از ژاپن عمل کنند؟ آنها مسلماً قادر به چنین کاری نیستند. کالتسکی چنین ادامه می‌دهد:

اگر گردش و رشد اقتصاد جهان گرفتار رکود باشد یا سیاستهای حمایتگری^{۱۲} ایالات متحده و دیگر کشورهای صنعتی افزون گردد، و اینها با نیاز امریکای لاتین به باز تخصیص منابع بیشتری به تولیدات مصرفی تضاد پیدا کند، جهان بزودی در کام بحران دیگری فرو خواهد رفت.

این داوری به اعتقاد من کاملاً درست است. برای من تردیدی وجود ندارد که تمامی دولتهای درگیر باید لزوماً بن سر استراتژی اقتصادی واحدی توافق کنند؛ این کار مستلزم گذشت و فدایکاری از

جانب تمام طرفهای است. کشورهای بدهکار باید در مراحل آغازین گرفتاریهای خود به صندوق بینالمللی پول مراجعه کنند و توصیه‌ها و برنامه‌هایی را که درباره آنها با صندوق به توافق می‌رسند به کار بینندند. برنامه‌های واقعی‌بینانه تطبیق و همسازی باید هم وضع موازنۀ پرداختهای این کشورها را بهبود بخشد و هم راه ادامۀ رشد اقتصادی آنها را هموار کند. برای دستیابی به این هدف‌ها، بر کشورهای بدهکار است که برای جلب هرچه بیشتر سرمایه‌گذاری‌های خصوصی خارجی بکوشند و شرایطی پدید آورند که سرمایه‌های فرادر کرده به بازگشت برانگیخته شوند.

در عین حال، چنانچه کشورهای بدهکار ندانند که در دوازده ماهه آینده حداکثر چه میزان دلار باید صرف بازپرداخت اصل و فرع^{۱۳} وام‌های خود کنند، چنین وضعی از لحاظ سیاسی قابل تحمل نتواند بود. به همین دلیل، صندوق بینالمللی پول باید در برابر نوسان نرخهای بهره تا جای ممکن از این کشورها حمایت کند. نقش لازم، هرچند نامطبوع صندوق در پیشنهاد برنامه‌های تطبیق و همسازی برای کشورهایی که گرفتار مشکل موازنۀ پرداختهای خارجی و بازپرداخت بدهیهای خود هستند باید همچنان ادامه پیدا کند. اگر قرار است

(13) debt service

اعتبارات جدیدی در اختیار این گونه کشورها قرار گیرد، البته که باید شرط و شروطی هم در میان باشد. جای تأسف است که در تمام کشورهای جهان چهره‌ای شیطانی از صندوق بین‌المللی پول تصویر شده است. کشورهای در حال رشد، از این جهت، دچار اشتباهند. این جریان را به یاد عبriهای باستان می‌اندازد که بزی داشتند و تمام کناهان را به گردن او می‌انداختند. این عادت سپر بلا^{۱۴} ساختن، نه تازه است و نه سودمند. صندوق بین‌المللی پول را مسئول آشفتگی اقتصادی خود دانستن، و بنابراین از تأثیر و کارآیی آن کاستن، دردی از کشورهای رو به رشد امریکای لاتین دوا نمی‌کند. این طرز تلقی موجب به دست آوردن اعتبارات جدیدی نمی‌شود، زیرا بانکهای خصوصی تنها به کشورهایی وام تازه می‌دهند که صندوق با آنها درباره یک برنامه همسازی و تطبیق کارساز به توافق رسیده باشد. به این ترتیب، در پیش گرفتن برنامه‌های ریاضت اقتصادی اجتناب ناپذیر است. اما صندوق نیز نباید فراتر از اندازه‌ای که واقعاً برای پیشبرد برنامه‌های میان مدت تطبیق و همسازی لازم است، برای پیاده کردن برنامه‌های ریاضت اقتصادی فشار وارد کند. فراتر رفتن از مرز مطلوب، در بیشتر موارد، به معنای

هموار کردن راه شکست است.

رهیافت^{۱۵} همانگی که هم‌اکنون عنوان کردم، وضع نامطمئن کنوی سیاستهای مالی و پولی را، چه در کشورهای وام‌گیرنده و چه در کشورهای وامدهنده، به شکل شایانی بهبود خواهد بخشید. اما، به احتمال قوی، حتی این میزان از دگرگونی و تغییر نیز کافی نخواهد بود. چه بسا که غرب ناگزیر از کوشش برای یافتن مفهوم و چارچوب بکلی تازه‌ای باشد. من آن را «موافقتنامه عمومی وامدهی»^{۱۶} می‌نامم، که اقتباسی است از عنوان «موافقتنامه عمومی وامگیری»^{۱۷} کنوی، یعنی همان پیمانی که از نخستین روزهای برقراری نظام برتون وودز و صندوق بین‌المللی پول به یادگار مانده است.

هدف از «موافقتنامه عمومی وامدهی»، پذیرش و تعهد کشورهای وامدهنده است برای تجدید نظر در بافت کنوی بدھیرا، به نحوی که بار کشورهای بدھکار، دست‌کم تا زمانی که از ورطة کنوی برخند، سبک شود. چنین موافقتنامه‌ای می‌تواند وامهای کوتاه مدت کنوی را، که تمدید آنها با شرایط متنوع و متفاوتی صورت می‌گیرد، به وامهای میان مدت با بهره

15) approach | 16) «General Agreement to Lend»

17) General Agreement to Barrow

ثابت تبدیل کند. همچنین می‌تواند حداقل باز پرداخت بدھی را به نسبت معین و توافق شده‌ای از کل درآمد-های صادراتی کشور بدھکار محدود سازد. موافقتنامه عمومی جدید حتی می‌تواند نوعی سرمایه‌گذاری از بھرها را عملی کند. چون تمام این کارها بار جوامع بدھکار را سبک خواهد کرد، کشورهای طلبکار باید بپذیرند که بر پایه و مبنای توافق شده‌ای امکانات مالی آن را فراهم سازند.

بانکهای خصوصی و امدهنده نیز باید در این میان مایه بگذارند. آنها نه تنها باید اعتبارات تازه‌ای تأمین کنند، بلکه در مواردی که کشورهای بدھکار با جدیت در حال اجرای برنامه‌های همسازی و تطبیق توافق شده با صندوق بین‌المللی پول هستند، باید از لعاظ بھرها تخفیف دهند. این بانکها همچنین باید در پیش‌بینی و تدارک سازوکار [مکانیسم]‌هایی که به درد انتقال و سرمایه‌گذاری بھرها بخورد همکاری کنند.

عنوان کردن چنین رهیافت‌ها و پیشنهادهایی آسان است؛ پذیراندن آنها به دولتهاست که دشواری دارد. دولتهای اروپایی، با آنکه تاحدودی بھتر از وال استریت ضرورت این کارها را درک می‌کنند، تاکنون میدان را عمدتاً به صندوق بین‌المللی پول و وال استریت سپرده‌اند. اروپاییها کم و بیش عقب نشسته‌اند – و این امر هم در

مورد دولتها و هم در مورد بانکهای بازرگانی اروپا مصدق دارد. دولت امریکا هم چنین وضعی دارد.

امریکای مرکزی

من به این نتیجه رسیده‌ام که دولتهای اروپایی غالباً بهتر از واشنگتن مشکلات سیاسی داخلی کشورهای امریکای لاتین را درک می‌کنند. این امر ای‌بسا تحدودی از این نکته سرچشم‌به بگیرد که رویدادهای گذشته این خطه بسی بیشتر از امریکای شمالی با تاریخ اروپاییان پیوند داشته است. در عین حال، پیامد پیشداوری دیرینی هم هست که بر طرز فکر امریکاییها چیرگی دارد: ایالات متعدد، به طور سنتی (و شاید هم طبیعی)، همیشه‌گرا یش به پشتیبانی از حکومتها باید امریکای لاتین داشته است که پاسدار داراییها و منافع اقتصادی امریکا بوده و بر استقرار قانون و نظم تأکید داشته‌اند (از این‌لحاظ فقط به موارد استثنای انگشت‌شماری بر می‌خوریم). واشنگتن تاکنون بارها برای پیشگیری از شکست‌چنین حکومتها باید دخالت نظامی دست‌زده است. همین امر، به برانگیخته شدن احساسات ستیزه‌جویانه‌ای نسبت به «یانکی‌ها» در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین، و بخصوص در ناحیه کارایی‌ب، دامن‌زده است. در نظر بسیاری از مردم امریکای مرکزی، الگوی سرمایه‌داری امریکا مظہر

استثمار و وابستگی است. به همین دلیل، مارکسیسم توانسته است در بسیاری از این کشورها نفوذ کند.

به گمان من، آینده امریکای مرکزی تا حدود زیادی به این امر بستگی دارد که ایالات متحده نسبت به نگرگونیهای لازم اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی در آن منطقه چه واکنشی نشان دهد. ایالات متحده، البته، منافع حیاتی فراوانی در آنجا دارد، درست برخلاف شوروی که دارای چنین منافعی نیست. اما از نقطه نظر سیاست جهانی و جنبه‌های ایدئولوژیکی، شوروی مایل است که امریکا در آن منطقه درگیر و گرفتار باشد. چنین گرفتاری پردردسر و پرس و صدایی به شوروی امکان می‌دهد تا توجه جهانیان را از بازیهای سیاست قدرت خود — مثلا در افغانستان — به امریکای مرکزی معطوف کند. چه بسا در آینده منافع شوروی اقتضا کند که به احساسات ضد امریکایی در آن منطقه دامن زند و با بهره‌برداری از این احساسات موجب تیرگی روابط ایالات متحده و اروپا شود. شورویها امیدوارند که از آب گلآلود در امریکای مرکزی ماهی بگیرند و با بهره‌گیری از اوضاع نابسامان آنجا به صدور کمونیسم، دخالت در امور داخلی کشورهای منطقه، و کسب نفوذ سیاسی موفق شوند.

چنین به نظر می‌رسد که دستیابی به صلح و پیشرفت

در آن منطقه فقط به شرط جلب کمک و همکاری ایالات متحده امکانپذیر است. هیچ کاری را در آنجا نمی‌توان برخلاف میل و اراده واشنگتن به سامان رساند. اما، راه حل دشواریها و مشکلات باید از خود منطقه سرچشمه بگیرد.

به همین دلیل است که افکار عمومی اروپا امروزه در مسیر پشتیبانی از ابتکار پنج دولت حول و حوش امریکای مرکزی، که «گروه کونتادورا»^{۱۰} نام گرفته‌اند، به حرکت درآمده است. جریان کونتادورا اندک اندک در طول سه ساله گذشته شکل گرفت، اما پیشنهادهایی که از آن حاصل شده است بسیار امیدوارکننده می‌نماید. هر اندازه هم که این پیشنهادها کمبود داشته باشند، ظاهراً راه دیگری بجز پیروی از آنها به چشم نمی‌خورد و ایالات متحده باید علاقه و اشتیاق بیشتری نسبت به آنها نشان بدهد.

اروپاییان غربی، منافع آشکاری در حل مسالمت‌آمیز کشمکش‌های امریکای مرکزی دارند. اگر این دشواریها با صلح و صفا حل و فصل نشوند، به کمان اروپاییها، امکان آن پدید می‌آید که مناسبات خوب و دوستانه دیرین اروپا و امریکای لاتین به خطر افتاد. چنین رویدادی، بر اعتبار ایالات متحده، به عنوان رهبر غرب، در بخش بزرگی

از افکار عمومی اروپای غربی نیز لطمه خواهد رد و به دشواریهای مناسبات اروپا – امریکا خواهد افزود. اروپاییها همچنین از آن بیم دارند که بروز جنگ در امریکای مرکزی، که امکان آن را نمی‌توان چندان هم منتفی دانست، به گسترش افقی درگیریها بینجامد – مثلاً شوروی یا کوبا را تحریک کند که در دیگر مناطق جهان به تلافی دست بزنند.

در شرایط حساس کنونی و در مرحله حاضر دگرگونیهای سیاسی امریکای مرکزی، نباید به هیچ نوع دخالت – چه از جانب کوبا و چه از جانب شوروی – اجازه و میدان داد. در عین حال، اگر خود را صرفاً با جنبه‌های نظامی مشغول کنیم، کاری ناهمساز با زمانه انجام داده‌ایم: خطرهای موجود در امریکای مرکزی را در دراز مدت هرگز نمی‌توان با قدرت نظامی یا با بازیهای سیاسی از میان برداشت. به جای آن باید به فکر یک استراتژی مثبت و بلندمدت اقتصادی بود تا از راه آن بتوان شرایط غم‌انگیز زندگی اکثریت مردم آنجا را بهبود بخشید.

این امر بخصوص نسبت به امریکای مرکزی صادق است، اما کل امریکای لاتین نیز در دایره شمول آن قرار دارد. اجازه بدھید به عنوان نمونه به یک منطقه نگاهی بیندازیم: کوستاریکا، السالوادور، گواتمالا،

هندوراس، و نیکاراگوا – تولید ناخالص ملی تمام این کشورها بر روی هم، امروزه از ۱ درصد ایالات متحده کمتر است و فقط کمی از ۱ درصد تولید ناخالص ملی اروپای غربی درمی‌گذرد. جمع آن از ۳۰ میلیارد دلار کمتر است؛ در مقایسه با ۳ تریلیون دلار امریکا و ۲ تریلیون دلار بازار مشترک اروپا. بهبود بخشیدن به شرایط اقتصادی ناگوار این پنج کشور، آشکارا برای ما امکان‌پذیر است. امریکا بسادگی می‌تواند برنامه‌ای هفت ساله یا ده ساله برای دو برابر کردن واقعی تولید ناخالص ملی آنها به مرحله اجرا درآورد.

واکنش سردی که افکار عمومی و کنگره امریکا نسبت به توصیه‌های اقتصادی «کمیسیون کیسینجر»^{۱۹} نشان دادند، علامت آن بود که چنین برنامه‌هایی چندان زمینه ندارند. با این حال، برخی کارها، در چارچوبی محدود و با مشارکت انحصاری ایالات متحده، آغاز شده است. اما آیا اگر از اروپا در برنامه‌ای مشترک دعوت به همکاری می‌شد، ساحتی جدید و با اهمیت به این کارها افزوده نمی‌گردید؟ من اطمینان دارم که دولتهای اروپایی علاقه‌مندی بیشتری به شرکت در چنین برنامه-

۱۹ Kissinger Commission ، اشاره به کمیسیونی است که پرزیدنت ریگان تشکیل داد تا تحت ریاست هنری کیسینجر، وزیر خارجه پیشین امریکا، به بررسی مسائل کشورهای امریکای مرکزی و سیاست نظامی و اقتصادی ایالات متحده در آن ناحیه پردازد.

هایی برای امریکای مرکزی دارند تا پذیرش دعوت و اصرار امریکا جهت مشارکت بودجه‌ای آنها در پژوهش‌های طرح جنگ ستارگان. یک برنامه مارشال، یا برنامه ریگان مشترک برای امریکای مرکزی، که اعتبارات مورد نیاز آن را ایالات متحده و کانادا و اروپاییها تأمین کرده باشند، این خاصیت جنبی را نیز خواهد داشت که بدگمانی همیشگی مردمان امریکای لاتین را در این مورد که واشنگتن در اندیشه دستیابی به نفوذ و قدرت انحصاری در منطقه است از میان خواهد بردا. پیش از آنکه این مطلب را به پایان برم، مایلم چند کلمه‌ای هم درباره نقش کلیسای کاتولیک در امریکای لاتین، و بخصوص امریکای مرکزی، بنویسم. من بخوبی درک می‌کنم که چرا پدران مقدس تا حدودی پایبند الاهیات محافظه‌کارانه هستند و در اینجا نسبت به این موضوع هیچ ایرادی ندارم؛ من خودم کاتولیک نیستم. همچنین می‌فهمم که چرا آنها علیه به اصطلاح الاهیات آزادگری^{۲۰}، یا الاهیات انقلابی، مبارزه می‌کنند. اما این امر تنها نیمة منفی آن چیزی است که مورد نیاز است. نیمة مثبت، که کلیسای کاتولیک می‌تواند بر آن تکیه کند، پیشبرد آموزشها و تعالیم اجتماعی است، چنانکه کم و بیش در مدتی حدود صد سال در اروپای

مرکزی انجام داد. وقتی دستگاه پاپی^{۲۱} در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ مشاهده کرد که کارگران صنعتی گرفتار چه فلاکتی هستند، فتوای بزرگ اجتماعی خود را به نام رروم نواروم^{۲۲} منتشر ساخت، و چهل سال بعد، در آغاز بحران جهانگیر اقتصادی، فتوای بزرگ کوادراتیسیمو آنو^{۲۳} را صادر کرد. اینها و آموزش‌های دیگر اقتصادی و اجتماعی کلیسا‌ای کاتولیک، بر دگرگونیهای مثبت اجتماعی و اقتصادی اروپا در نواده گذشته تأثیرهای فراوانی داشته است.

در پرتو چنین سنت و پیشینه‌ای، بسیار مناسب خواهد بود که اسقفهای امریکای جنوبی – و نیز همتاهای آنها در امریکای شمالی و اروپا – و اسقف اعظم رم [پاپ] همه کارشناسان خود را به گرد هم جمع آورند و از آنها بخواهند که درباره پیچیدگیهای گوناگون اوضاع مطالعه و بررسی کنند (نه آنکه خود را فقط به اظهار دلسوزی و نگرانی درباره مردمان فقیر و تنگدست مشغول کنند!). اگر بر آنهاست که درباره صلح در عصر اتم به جهانیان آموزش دهند، وظیفه مهمترشان این است که

21) Holy See

(۲۲) «Rerum Novarum» [به لاتین = درباره مسائل جدید]، عنوان فتوایی از پاپ لئو سیزدهم که در ۱۸۹۱ درباره وضعیت طبقه کارگر انتشار یافت.

(۲۳) «Quadragesimo Anno» [به لاتین = چهل سال بعد]، عنوان فتوایی از پاپ پیوس یازدهم که در سال ۱۹۳۱ درباره نوسازی نظام اجتماعی صادر شد.

در باره چگونگی کارهایی که می‌توان و باید نسبت به پاسداری از شان و حیثیت انسانی مردمان امریکای لاتین از دیدگاه مسیحیت انجام داد، برداشت‌ها و عقاید تازه‌ای عنوان کنند و به دولتها تعلیم دهند که با همسایگانشان در امریکای لاتین رفتار و برخورده مسیحی‌وار داشته باشند. اگر آنها خود را فقط به اموری چون مبارزه با پیشگیری از آبستنی محدود کنند – علاوه بر ضربه زدن به خویش – عملایا به انفعار جمعیت کمک کرده‌اند.

خاورمیانه

شرایط اقتصادی جهان در سالهای اخیر را برخی از امریکاییان را کد خوانده‌اند، اما برای بسیاری از مردم، این شرایط چیزی بجز بعران و آشفتگی نبوده است. کساد اقتصادی سرچشمه گرفته از دو ضربه نفتی به ما نشان داد که بخش بزرگی از کشورهای دنیا تا کجا به نفت خلیج فارس و خاورمیانه وابسته‌اند؛ از این لحاظ می‌توان به ژاپن، تقریباً تمام اروپا بجز انگلستان و نروژ، و بسیاری از کشورهای دیگر اشاره کرد. اگر از دلایل فراوان دیگر هم بگذریم، تنها همین دلیل برای اثبات اهمیت بسیار زیاد حفظ صلح در این منطقه کافی است. ایالات متحده و کانادا و ونزوئلا و مکزیک و چین و اتحاد شوروی، جملگی، در خاک خود نفت دارند.

پاره‌ای از آنها صاحب معادن گاز طبیعی و زغال نیز هستند. اما ژاپنیها و بیشتر اروپاییها و آسیاییها اساساً نفت‌دارند. آنها به واردات پیوسته نفت، به تولید پیوسته نفت در خاورمیانه، به جریان آزاد و پیوسته ترا بری دریایی، و علاوه بر اینها، به دسترسی به میزان کافی نفت با بهای متعادل بین‌المللی وابسته‌اند. حتی ایالات متحده نیز تا حدود زیادی همین وضع را دارد. این جنگ ۱۹۷۳ اسرائیل با همسایگانش بود که په نخستین ضربه نفتی اوپک میدان داد. پس کاملاً طبیعی است که وقتی ژاپنیها و اروپاییها و بسیاری از امریکاییها اخبار ناگواری از خاورمیانه بشنوند، پیش از هر چیز به فکر سرنوشت عرضه نفت مورد نیازشان بیفتد.

همچنین کاملاً طبیعی و دریافتی است که بیشتر اروپاییها و امریکاییها همیشه به فکر اوضاع و احوال اسرائیل، مصر، اردن، سوریه، ولبنان باشند. برخی از صاحبان صنایع غربی به امید فروش اسلحه بیشتری هستند. برخی از بانکداران همواره نگران میزان سپرده مشتریان عرب خواشند. کارشناسان وزارت‌تخانه‌های دفاع و خارجه‌غرب، و نیز شرق، به خاورمیانه چونان منطقه‌ای می‌نگرد که پیش‌بینی تعولات آینده در آنجا بسیار دشوار است، اما همین تعولات در عین حال بأسانی می‌تواند موجب برهمن خوردن تعادل قوا در جهان شود. برای این

کارشناسان و طراحان سیاسی - برخلاف عامة مردم - بخوبی روشن است که فقط یک کشمکش سیاسی (اعراب و اسرائیل) در خاورمیانه وجود ندارد، بلکه این منطقه در چنگال رشته‌ای پیچیده از کشمکشها و معماها و رازهای ناگشوده گرفتار است.

اگر پا را کمی از این منطقه فراتر بگذاریم، با تشنج موجود میان هند و اکثریت مردم هندویش با پاکستان اسلامی برخورد می‌کنیم - هند اکنون به پیشرفت‌هایی هسته‌ای دست یافته است که می‌تواند در زمینه‌های نظامی مورد بهره‌برداری قرار گیرد، پاکستان نیز از این لحاظ چندان عقب نیست. هند به همسایه شمالی پاکستان، یعنی شوروی، تکیه دارد؛ پاکستان نیز به نوبت خود به همسایه شرقی هند، یعنی جمهوری خلق چین، متکی است.

کشوری که بین این چهار کشور گرفتار شده افغانستان است که از سال ۱۹۷۹ تاکنون در رنج و ناراحتی اشغال روسها به سر می‌برد. شورویها از سیاست دیرین تزارها در قرن گذشته پیروی می‌کنند که می‌کوشیدند افغانستان را تحت کنترل یا نفوذ خود درآورند. آنها اکنون چندین پایگاه هوایی پیشرفته در افغانستان ساخته‌اند که کم و بیش به خلیج فارس، یعنی کویت و امارات و عربستان سعودی و غیره، نزدیک است. روشن

است که آنها به آهستگی و با احتیاط تلاش می‌کنند تا به بندرهایی در آبهای گرم خلیج فارس یا اقیانوس‌هند دست یابند. آنها، تا همین‌جا، در چندین نقطه از آن ناحیه نفتخیز جهان حضور و نفوذ سیاسی و نظامی پیدا کرده‌اند. روسها زمانی در مصر پایگاه‌های استواری داشتند، اما انور سادات در سال ۱۹۷۲ عذرشان را خواست. با این حال، پس از آن ماجرا، پایگاه‌های استوار تری در برخی دیگر از کشورهای منطقه، مثل سوریه، به دست آوردند. همچنین در یمن جنوبی نیز، که در گذشته عدن خوانده می‌شد و در دماغه جنوبی شبه‌جزیره عربستان واقع است، حضور چشمگیری دارند. در اتیوپی هم حاضرند. با سرهنگ قذافی در لیبی نیز مناسباتشان نزدیک است.

ایالات متحده نیز حضور نظامی و سیاسی گسترده‌ای در منطقه دارد. همکاری سیاسی نزدیکی با سعودیها برقرار کرده است، و بسیار بیشتر از آن، و از جمله در زمینه‌های اقتصادی، با مصر همکاری دارد. ایالات متحده با اسرائیل نزدیکی و تفاهمی استراتژیکی دارد که این امر برای مردمان دیگر منطقه به معنای بیطرف نبودن امریکاست. برای برخی از اعراب، چنین وضعی هر نوع امکان آن را که امریکاییها عامل صلح در منطقه باشند از میان بر می‌دارد.

در اینجا البته کشمکش ماندگار اسرائیل و همسایگان عرب دیوار به دیوارش – سوریه، لبنان، اردن، و مصر – را نیز باید در نظر داشت. پیمان صلح مصر و اسرائیل، که مقدمات آن به دست سادات در دیدارهای کمپ دیوید در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ فراهم شد، سوریه و لبنان و اردن را تنها گذاشت. در این پیمان، مشکل پیچیده مناطق اشغالی اسرائیل در کرانه باختری رود اردن، که تا سال ۱۹۶۷ در حاکمیت دولت اردن بود، حل ناشده باقی ماند. همچنین، برای مسئله دشوار اورشلیم [بیت المقدس] نیز، که جایگاد زیارتگاه‌های مقدس سه مذهب بزرگ یکتاپرستی جهان است، فکری نشد.

به همین دلایل می‌توان در میان تمام دولتهای عربی عضو جامعه عرب (که مصر پس از کمپ دیوید از ان اخراج شد اما اکنون امید به بازپذیرفته شدن دارد):^{۲۴} شاهد تفاهم و وحدت نظری شفاهی بود. نسبت به سازمان آزادیبخش فلسطین و عرفات نیز همبستگی و وحدتی زبانی وجود دارد. این واقعیت که اورشلیم پس از مکه و مدینه سومین مکان مقدس مسلمانان در جهان است. دست کم بدین معناست که اعضای جامعه عرب را نگرانی

(۲۴) این «امید» اکنون به تحقق بیوسته و مصر دوباره به عضویت جامعه عرب درآمده است.

و احساسی نیرومند نسبت به این شهر و نواحی اطراف
ان به یکدیگر می‌پیوندد.

بعد هم باید به فشاری که آوارگان فلسطینی وارد
می‌کنند توجه داشت. اینها اکنون در بیشتر کشورهای
عربی به سر می‌برند. مردمانی هستند با هوش و درس—
خوانده که بسیاری از آنها در دستگاههای اداری
عربستان سعودی و دیگر کشورهای عربی پیشرفت
کرده‌اند و نفوذ درونی و ارتباطاتی کم و بیش گستردۀ
دارند. در برخی از جامعه‌های محافظه‌کار عرب، این
حضور و نفوذ اداری و اقتصادی آوارگان فلسطینی
موجب ناراحتی و نگرانی شده است. بنیادگرایی اسلامی^{۲۵}
حتی از این هم نگرانی بیشتری پدید آورده است؛ حال
چه از آیت‌الله خمینی و قیام کنونی شیعیان سرچشمه
گرفته باشد، و چه در مراحل احتمالی بعدی از سنیان
ریشه بگیرد. ظرفیت بالقوه ایران برای گسترش ایدئو—
لوژیکی، همچون نفوذ مسلکی شوروی، باعث نگرانی
زیاد این جامعه‌های محافظه‌کار است. در عین حال، تمام
اینها که گفته‌یم، جز بخش کوچکی از کشمکشها و
تشنجهای سرمگین خاورمیانه را تصویر نمی‌کند.

جنگ ایران و عراق، که هردو از عرضه‌کنندگان
نفتند، حمل و نقل این ماده حیاتی را در خلیج فارس به

مخاطره انداخته است. سوریه و اسرائیل در این جنگ ذینفعند و پنهانی در آن دخالت می‌کنند، اما دخالت پنهانی در این جنگ منحصر به این دو نیست. در شمال عراق، کردها برای رسیدن به آزادی می‌جنگند؛ گروههایی از آنها در عراق، گروههایی در ایران، گروههایی در سوریه، و گروههایی در ترکیه زندگی می‌کنند. آنها مردمی هستند که بین چهار کشور تقسیم شده‌اند ولی می‌خواهند یکی باشند. هیچ کسی باسانی نمی‌تواند گردش امور را در ناحیه (نسبتاً کوچک) اطراف عراق کنترل کند. و تازه کشمکشهای موجود در این ناحیه، در قیاس با کل تشنجهای خاورمیانه، فقط مشتی از خروار است!

همچنین هیچ‌کس نمی‌تواند رفتار سیاسی قذافی را کنترل کند؛ او خود را رهبر جبهه امتناع^{۲۶} می‌داند که متشكل از کشورهایی است که قراردادهای کمپ دیوید را قبول ندارند. لیبی جمعیت اندکی دارد، اما نفت دلارهای مازاد فراوانی در اختیار قذافی گذاشته است که او آنها را صرف برانگیختن ناسیونالیسم عرب و بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه می‌کند. هموکار را بر نمیری در سودان سخت کرد، در چاد دخالت ورزید، و تهدید کرد که به مصر هجوم خواهد برداشت.

26) rejection front

پر جمعیت‌ترین کشور عرب، یعنی مصر، در زمان ناصر نیرومندترین عضو جامعه عرب بود. دانشگاه الازهر در قاهره هنوز کانون آموزشی اسلام [اهل سنت] است؛ نفوذ معنوی آن حتی تا جمهوریهای اسلامی شوروی و اندونزی و فیلیپین در شرق گستردۀ شده است. ابتکار صلح چشمگیر سادات شبۀ جزیرۀ سینا را به مصر بازگرداند؛ اما مقام رهبری جهان عرب را از آن کشور گرفت. سادات، که نسبت به او احساس دوستی عمیقی داشتم، اعتقاد مذهبی سرشاری به ضرورت و امکان برقراری صلح داشت. او از ناصر کمتر عرب و بیشتر مصری بود. کشنیدن او نمایشگر خطری است که ذهن تمامی رهبران «معتدل» عرب، و از جمله شهرداران شهرهای کرانۀ باختری را که تا حدودی مایل به همکاری با دولت نظامی اسرائیل هستند، به خود مشغول داشته است. مصر با مشکلات اقتصادی سنگینی رو به روست، که جمعیت روزافزون هر دم بر دامنه آنها می‌افزاید. تمام آب آن از سودان می‌آید، و به همین دلیل، چگونگی برداشت‌های سیاسی سودان برای حسنی مبارک در قاهره اهمیت حیاتی دارد. او سودای رهبری بر جهان عرب را ندارد؛ در واقع مرد افتاده‌ای است. با این حال، برای برقراری مناسبات عادی دیپلماتیک با دیگر دولتهای عربی تلاش می‌کند. دیدار اخیر او با یاسر عرفات رهبر

ساف را از این زاویه باید ارزیابی کرد.

حسین پادشاه اردن و رهبران عرب کرانه باختری نیز به همین اعتبار، یعنی مشروع جلوه دادن مذاکراتشان با اسرائیل و شیمون پرز^{۲۷}، به ساف و عرفات نیازمندند؛ و اعتبار بیشتری را هم که این امر احتمالاً برای عرفات فراهم می‌کند به همین خاطر تحمیل می‌کنند. تنها سوریه اسد می‌تواند به مبارزه با عرفات بپردازد، زیرا نیازی به گفت‌وگو با اسرائیل ندارد. سوریه به هیچ صورت آلت و عروسک پوشالی شوروی نیست، اما اطمینان دارد که همواره می‌تواند به کمکهای فراوان روسها اطمینان کند و اسرائیل را از فکر تجاوز بازدارد. اسد به اندازه‌ای احساس توانایی و قدرت می‌کند که در حال تلاش برای استقرار کنترل غیر مستقیم سوریه بر لبنان است. به رهبری جهان عرب نیز چشم دارد. ولی او نفت ندارد؛ نقیر است. فقر او را نه تنها به هیچ صورت نمی‌توان با ثروت فراز پادشاه عربستان سعودی مقایسه کرد، بلکه امکانات اندکش به او اجازه نمی‌دهد که حتی دیپلماسی دست و دل بازانه قذافی را نیز داشته باشد. اما عربستان سعودی، خودش را نسبت به هیچ یک از کشورهای عربی دیگر متوجه نمی‌کند؛ حاکمان ریاض خیلی معتاطند. کم‌و بیش تمام کشورهای منطقه خاورمیانه رژیم‌های

سیاسی اسیب‌پذیری دارند. این نکته را ترور ایندیرا گاندی و انور سادات، اعدام یک رئیس جمهوری پاکستان و یک نخست‌وزیر ایران، و عملیات بیشمار تروریستی در آنجا و آنجا بخوبی ثابت می‌کنند. نمونه بارز و برجسته البته لبنان است. درواقع نمی‌توان به وجود یک رژیم سیاسی در لبنان قائل بود. در آنجا شش گروه بزرگ مذهبی و هفده فرقه شناخته شده رسمی فعالیت دارند. آنها در نبرد بر سر قدرت و در جنگ داخلی تمام عیاری در گیرند. از برخی از آنها سوریه، از برخی دیگر ایران، و از گروهی دیگر اسرائیل یا غرب‌پشتیبانی می‌کنند. و از همه مهمتر آنکه، گردانهای منظم سوری، سپاهیان سازمان ملل متحد، و سرانجام، هزاران فلسطینی در آنجا حضور دارند. سه سال جنگ و جدال اسرائیل در داخل خاک لبنان کوچکترین مسئله‌ای را حل نکرده است؛ حضور موقت نظامی امریکا نیز سرنوشتی جز این نداشته است.

در مقایسه، وضع قبرس که در نزدیکی لبنان قرار دارد بسی ساده‌تر به نظر می‌رسد؛ در آنجا تنها دو گروه اصلی، یونانیها و ترکها، با یکدیگر در کشمکشند. با آنکه یونان و ترکیه، هردو، عضو پیمان اتلانتیک شمالی [ناتو] هستند، این اتحادیه تاکنون در کاهش تشنج و برقراری نوعی تفاهم بین دو گروه بکلی ناتوان بوده

است. کشمکش آنکارا و آتن، درواقع، موجب تضعیف شدید جناح جنوبی ناتو شده است.

من در اینجا کوشش نکردم که شمای کاملی از اوضاع و احوال خاورمیانه تصویر کنم؛ تنها خواستم که نمونه‌هایی از پیچیدگی شرایط این منطقه به دست دهم. به گمان من، کوچکترین بختی وجود ندارد که غرب یا ایالات متحده بتوانند به «راه حلی جامع» در این منطقه پرآشوب دست یابند و احتمالاً صلحی پایدار برقرار سازند. چنین فکری فقط می‌تواند به ذهن افراد آرمانخواه و خیالپرور خطور کند.

اگر شوروی از کشوری بیرون رانده شود، بلاfacile از کشور دیگری سر درمی‌آورد؛ هیچ‌کس نمی‌تواند از بروز چنین چیزی پیشگیری کند. عربها، به‌طور کلی، گرایش بیشتری به تکیه بر امریکا دارند، اما سیاست‌های امریکا در جانبداری از اسرائیل آنها را ناامید و سرخورده کرده است. پس، بسیاری از آنها برای کنار آمدن با روسها آماده شده‌اند: هرچه یک کشور عربی از شوروی دورتر باشد، گرایش بیشتری برای پذیرش کمک‌های آن دولت دارد که به معنای قبول سلاح‌های سنگین و مشاوران نظامی روسی است.

هیچ رهبر امریکایی یا شوروی – و نیز هیچ رهبر اروپایی – نباید حتی یک لحظه چنین بیندیشد که برای

حل مسئله اعراب و اسرائیل یا رفع کشمکش کشورهای نفتخیز و محافظه‌کار عرب با جنبشها و رژیم‌های تندرو منطقه می‌تواند راه حل جامعی ارائه دهد. برای من تعجبی ندارد که سیاستهای امریکا در این منطقه، بیش از هر نقطه دیگر جهان، در معرض دکر کونیه‌ای همیشگی بوده است، زیرا هیچ یک از این سیاستها هرگز بخت کامیابی دیرپایی نداشته است. مسکو در سیاستهای خود از احتیاط بیشتری پیروی می‌کند. شورویها معمولاً فقط به این راضی بوده‌اند که از سفره گسترده سهمی داشته باشند.

اروپاییها تاکنون کمی عاقلانه‌تر عمل کرده‌اند؛ آنها کم و بیش از نوعی سیاست عدم مداخله پیروی می‌کنند. ضمن حفظ روابط عادی سیاسی، با تمام کشورهای منطقه مناسبات بازرگانی داشته‌اند و هرگز هیچ یک از آنها را بکلی کنار نگذاشته‌اند. همچنین، هیچ گاه سازمان کشورهای صادر کننده نفت [اوپک]، یا یکی از اعضای این سازمان را به شکلی حاد علیه خود بر نینگیخته‌اند (در اینجا باید اضافه کنم که دو کشور اروپایی، یعنی بریتانیا و نروژ، چونان اعضای غیر رسمی و افتخاری اوپک، درواقع تا همین دوران اخیر از سیاستهای قیمتگذاری اوپک سود فراوانی به دست می‌آورده‌اند). اروپاییها بخوبی می‌دانند که در صورت

بروز جنگ در ناحیه خلیج فارس، به هیچ وجه قادر به دفاع از منابع نفتی مورد نیاز خود نیستند. حداکثر کاری که می‌توانند انجام دهند این است که همچون ماجرای لبنان، همراه با ایالات متحده، به عملیات محدودی دست بزنند و سپاهیانی از ایتالیا یا فرانسه یا انگلستان به منطقه گسیل دارند.

واقعیت آن است که هیچ‌کس در جهان نمی‌تواند از نفت خلیج فارس دفاع کند. اگر فردی دیوانه، یا یک گروه تروریستی، یا یکی از دو کشوری که اکنون در بخش شمالی خلیج به جنگ مشغولند – یعنی ایران و عراق – تصمیم به آتش زدن منابع نفت منطقه بگیرد، کم و بیش بآسانی قادر به چنین کاری خواهد بود. در این صورت‌هم باز هیچ‌کس نخواهد توانست از پیامدهای اقتصادی و جهانی چنین رویدادی پیشگیری کند. بهترین کاری که ما می‌توانیم انجام دهیم آن است که وزنه خود را گاه به گاه تا حدودی به نفع یکی از دو طرف یک کشمکش معین جا به جا کنیم تا بلکه تعادل کم و بیش محفوظ بماند و شعله‌ها تبدیل به آتش‌سوزی سرتاسری نشود. چنین کاری را چه بسا که غرب ناچار باشد گزگاه با همراهی شوروی انجام دهد.

برداشت خیالپرورانه امریکاییها که یک استراتژی بزرگ ایالات متحده برای خاورمیانه می‌تواند مشکلات

پیچیده این منطقه را حل کند و صلحی پایدار و عادلانه در این منطقه برقرار سازد، به نظر من کهنه و غیر-واقعیتینانه می‌نماید. این برداشت مرا به یاد گفته‌جان گالز ورذی^{۲۸} می‌اندازد که: «خیالپروری و آرمانگرایی بر فاصله نسبی انسان با مشکلات می‌افزاید.» خاورمیانه برای آخرین بار در زمان امپراتوری عثمانی، که رژیم سختی برقرار کرده و در همه‌جا سرباز گماشته بود، شاهد صلحی پایدار بود. ایالات متعدد اکنون نمی‌تواند چنین کاری انجام دهد. و این امر به رغم قدرت و توانایی فراؤان استراتژیکی و جهانی اوست. امریکا حتی نتوانست با دست زدن به رشته‌ای از عملیات سنتی و محدود نظامی گروگانهای خود را از تهران نجات دهد، در حالی که اسرائیل برای نجات سرنشینان هواپیمای ربوده شده خود در انتبه چنین شیوه‌ای به کار برد، و آلمانیها نیز یک هواپیمای ربووده شده در سومالی را، البته در شرایط مناسبتری، با همین شیوه نجات دادند. بهترین چیزی که می‌توان امیدش را داشت، آرام‌کردن مورد به مورد شرایط بحرانی و انفجاری، توقف جنگها، و ادامه دیپلماسی روانشناختی و هشیارانه‌ای است که

(۲۸) John Galsworthy ، ۱۸۶۷-۱۹۳۳ ، داستان پرداز و نمایشنامه‌نویس انگلیسی. از خاندانی قدیمی و ثروتمند بود و در آثار خود به بیان کوتاه‌بینی طبقات بالای اجتماعی انگلستان عهد ویکتوریا می‌پرداخت. داستانهای «فوردسایت» از اوست. در ۱۹۳۲ برنده جایزه ادبی نوبل شد.

امریکاییها – و از میان آنها هنری کیسینجر – در این منطقه پیشه کرده بودند. امید بستن به چیزی بیش از این عبث است. اما چنین دیپلماسی هشیارانه‌ای البته محتاج همکاری امریکا با آن قدرتهای اروپایی است که از دیرباز در خاورمیانه نفوذ داشته‌اند – یعنی بریتانیا، فرانسه، تا حدود تعجب‌آوری اسپانیا، و برخی دیگر از کشورهای اروپا.

روسها نیز در خاورمیانه صاحب نفوذند؛ چه این مطلب را دوست داشته باشیم و چه نداشته باشیم. آنها هم از بروز جنگ در منطقه خلیج فارس بیمناکند. هدف آنها این است که نفوذ خود را در خاورمیانه اندک اندک افزایش دهند؛ گام به گام. این امر، مهار آنها را، به شکلی دوراندیشانه و خویشتندارانه، بر غرب لازم می‌سازد. می‌توان مطمئن بود که پیامدهای بروز جنگی بزرگ در خاورمیانه، برای آنها نیز به اندازه ما خطرونک و زیانبار خواهد بود.

خاور دور

من اخیراً مدتی در جمهوری خلق چین بودم. برداشت کلی من این است که چینیها خود را عمدتاً به پیاده کردن برنامه‌های اصلاحات اقتصادی خویش مشغول کرده‌اند. پس از پنج یا شش سال که از تجربه کامیابانه آنها در

امور کشاورزی می‌گذرد، اکنون به انجام اصلاحات اقتصادی در عرصه‌های دشوارتر مناطق و صنایع شهری دست زده‌اند.

آنها هم نگرانیهای استراتژیکی خود را دارند. تا حدودی از شوروی بیمناکند؛ از اس‌اس-۲۰ های آنها در آسیا، از رشد ناوگانشان در اقیانوس آرام، و از پایگاه‌های نظامی آنها در ویتنام – در دانانگ^{۲۹} و خلیج کامران^{۳۰}. البته از وضع افغانستان و این که شوروی به ویتنام اجازه فتح لائوس و کامبوج را داده است نیز نگرانند. امید آنها بر این است که شوروی هرچه بیشتر مشغول اروپای شرقی، ایالات متحده، و اتحادیه اتلانتیک باشد. کمی هم از این مطلب نگرانند که مبادا امریکا در آینده قدرت و توانایی کافی در اقیانوس آرام و خاور دور نداشته باشد.

اما چینیها، به رغم این نگرانیهای بیرونی، به پیشرفت صنعتی، پژوهشی علمی، و برنامه‌های آموزشی خود اولویت داده‌اند. ارتش در این میان تنها مقام چهارم را دارد، هرچند که به راه آوردن نظامیها از میانترین دشواریهای آنها در دوران اصلاحات است. عصر انقلاب قطعاً در آنجا سپری شده است. آنچه اکنون در چین شاهدیم دوره اصلاح^{۳۱} است. البته دقیق‌تر آن است که

بگوییم این دوره در صورتی عصر اصلاحات خواهد بود که دنگ شیائوپینگ^{۳۲} از لحاظ جسمانی دوام آورد و بتواند بر اوضاع و احوال مسلط باشد. چینی‌ها خواهند کوشید تا با واشنگتن نیز همچون مسکو نوعی فاصله متوازن^{۳۳} داشته باشند؛ گهگاه کارت روسی خود را به واشنگتن نشان خواهند داد و گهگاه کارت امریکایی خود را به مسکو. اما باید مطمئن بود که استراتژی آنها همواره بر حفظ چنین فاصله‌ای استوار خواهد بود.

چینی‌ها برای پیشبرد برنامه‌های اقتصادی خود، دروازه‌های کشور خویش را به روی اقتصاد جهانی خواهند گشود؛ از هم‌اکنون بازارهای جهانی، و از جمله بازارهای مالی، در چین نفوذ کرده‌اند. چین تنها کشور پهناور کره زمین است که آشفتگی اقتصاد جهان هنوز به آن راه نیافته است. چرا؟ زیرا هنوز با ساختار اقتصاد جهانی در نیامیخته است. اما این وضع رو به تغییر است، و به‌همین دلیل، برای چین خطراتی خواهد داشت؛ البته، در عین حال، به آن کشور اجازه خواهد داد که از مهارت تکنولوژیکی، سرمایه‌ها، و دانش مدیریت غرب بیش‌مند شود.

ژاپن بیش از همه از ورود چین به بازارهای جهانی سود خواهد برد. ژاپن به نفت نیاز دارد، و چین بزودی

خواهد توانست نفت، و نیز زغال، به آنجا صادر کند. وارد کردن تکنولوژی از ژاپن چینیها را ناراحت نمی-کند؛ آنها بیشتر مایلند مشتری تکنولوژی ژاپن باشند تا امریکا، زیرا چینین کاری آنها را به یکی از دو ابر-قدرت وابسته نمی-کند. آنها از بابت تکنولوژی و کالاهای سرمایه‌ای چه بسا که حتی اروپا و آلمان را نیز به ایالات متعدد ترجیح دهند.

چینی‌ها در منطقه خودشان دوستان زیادی ندارند. چین خیلی پهناور است و در قرن‌های گذشته نسبت به کشورهای کوچک رفتار چندان مناسبی نداشته است. فقط کره شمالی را می‌توان تا حدودی دوست چین دانست، اما این کشور نیز به دلیل داشتن مرز مشترک با شوروی خیلی با احتیاط عمل می‌کند. غیر از کره شمالی، روابط چین با تمام همسایگان کمونیست خود – شوروی، مغولستان، ویتنام، و رژیمهای دست‌نشانده لائوس، و کامبوج – تشنج‌آمیز است. از عجایب آنکه چین با غرب سرمایه‌دار روابطی نیکو دارد اما مناسباتش با رفقاء کمونیست، اگر نگوییم ستیزه‌جویانه، تیره و سرد است.

چین کشوری است در حال رشد؛ میانگین سرانه تولید ناخالص آن حدود ۳۰۰ دلار است. البته صدها میلیون آسیایی دیگر – بخصوص در کشورهای جنوب

شرقی این قاره – درآمد سرانه شان بزحمت به سالی ۲۰۰ دلار می‌رسد. این هم یکی از آن توهمنات بزرگ است که مردم امریکا گمان می‌کنند که دنیا وضع اقتصادی خوبی دارد؛ واقعیت مسلمان چنین نیست. امروزه تنگdestی و پریشانی بمراتب از بیست سال پیش بیشتر است. البته مراحل پیشرفت اقتصادی کشورهای آسیایی با یکدیگر تفاوت بسیار دارد. شمار اندکی از آنها بسی کامیابند؛ اما بیشتر آنها فقیر و درمانده‌اند.

چین احتمالاً به راه کامیابیهای بزرگ اقتصادی گام نهاده است و در پانزده سال آینده وضع آن دگرگون خواهد شد. این امر بستگی به توانایی چینی‌ها در پیشگیری از تکرار اشتباههای گرانی چون «انقلاب فرهنگی»^{۳۴} یا «گام بزرگ به پیش»^{۳۵} یا هر کار بیهوده

(۳۴) «cultural revolution»، منظور جریانی است که صدر مائو در ۱۹۶۶ به راه انداخت تا قدرت رادیکالها و تندروان حزب را در برابر برآگماتیستها و مصلحت‌اندیشان ثبیت کند. بسیاری از کارشناسان و اعضای ارشد حزب در جریان این انقلاب بدنام یا فابود شدند و بسیاری از آثار تاریخی و اسناد فرهنگی کشور به دست گارد سرخ از میان رفت. با درگذشت مائو و برکنار شدن «باند چهارنفره»، امواج انقلاب فرهنگی از نیمه‌های دهه ۱۹۷۰ کم کم فرو نشست.

(۳۵) «great Leap Forward»، عنوانی است که به رشته‌ای از سیاستهای اقتصادی اطلاق گردید که در اوخر دهه ۱۹۵۰ به ابتکار پر زیدت مائو در جمهوری خلق چین به مرحله اجرا درآمد. براساس این سیاستها، با تشکیل «کمونهای خلق»، کشاورزی به صورت دسته‌جمعی درآمد، کارگاههای مستقیم و نیمه‌مدرن در نواحی روستایی ایجاد شد تا سطح تولید با هزینه کم و با استفاده از کشاورزان بیکار فصلی افزایش یابد،



دیگری دارد که در بیست و پنج سال گذشته مرتکب شده‌اند. من بسیار با آنچه آنها امروزه انجام می‌دهند هم‌دلی دارم؛ و به گمانم همگی ما از کامیابی آنها سود خواهیم برداشت. هرچه آنها از لحاظ اقتصادی نیز و مندتر باشند، روسها را بیشتر به خاور دور مشغول خواهند کرد؛ چنانکه نشانه‌های آن از هم‌اکنون نمایان است. باید انتظار داشت که گورباچف در برابر پکن شیوه جدیدی در پیش بگیرد و برای جلب دوستی آن بکوشد. پکن نیز البته چه بسا که واکنش مساعدی نشان دهد، اما باید توجه داشت که قصد چینی‌ها از این کار عمدتاً بازی کردن با کارت روسی در برابر ماست؛ مثلاً، فرمانندن این نکته به واشنگتن که نباید زیاده از حد به تایوان کمک نظامی بکند.

من هرگز جشنواره بزرگی را که در اکتبر ۱۹۸۴

برنامه‌ریزی غیرمتعرک شد، و مبارزه‌ای برای تشویق کار و کوشش بیشتر بدون انگیزه مادی آغاز گردید. «گام بزرگ به پیش»، از لحاظ تولید و کیفیت تولید، مشکلات بزرگی پدید آورد و مخالفتهاي گسترهای برانگیخت. این میامیتها، مرا انجام، در ۱۹۶۰ به شکلی اساسی تغذیل شد، و با «نظام مسئولیت» در بخش کشاورزی که دنگ شیائو پینگ از میانه‌های دهه ۱۹۷۰ برقرار کرد، بکلی از میان رفت. «نظام مسئولیت» بر ایجاد انگیزه مادی در کشاورزان استوار است و به آنها اجازه می‌دهد که هر آنچه بیشتر از مسهمیة مقرر دولتی تولید کردد به نفع خود در بازار آزاد بفروشند. این نظام، ظاهراً، در دهه گذشته موجب افزایش شایان سطح تولید و بیبود چشمگیر سطح زندگی کشاورزان شده است، و همین کامیابی‌ای آن است که به گونه‌ای که نویسنده در صفحات پیشین اشاره کرد، دولت چین را به فکر عمومیت دادن آن در شهرها و مناطق صنعتی انداخته است.

برای بزرگداشت سی و پنجمین سالگرد جمهوری خلق چین بروپا شده بود فراموش نمی‌کنم. در آن مراسم، دنگ شیائوپینگ به عنوان فرمانده کل قوا از رژه نظامی بزرگی سان دید. او از فراز دروازه‌ای که میدان تیان ان من^{۳۶} را به شهر منوع^{۳۷} گذشته می‌پیوندد سخنرانی کرد. سخنان او بسیار کوتاه بود – تنها هشت دقیقه – و آهنگی بس خشک و نظامی داشت. چند جمله آخر چیزی شبیه این بود: «ما اخیراً قراردادی درباره هنگ‌کنگ با دولت بریتانیا بسته‌ایم. تمام چیزی‌ها در هنگ‌کنگ باید از این قرارداد راضی باشند و به آن افتخار کنند... هر چیزی مقیم خارج نیز باید راضی باشد و افتخار کند.» (طرف خطاب این سخنرانی البته چینیان تایوان و شانزده تا هفده میلیون چینیانی بودند که در کشورهای دیگر آسیایی زندگی می‌کنند.) او چنین نتیجه‌گیری کرد: «هر بازمانده امپراتوری زرد باید به این قرارداد افتخار کند.» شنیدن این سخنان از دهان یک رهبر کمونیست خیلی جالب توجه بود. «هر بازمانده امپراتوری زرد!» چنین سخنانی نشان می‌دهد که پکن اکنون تا چه اندازه اعتماد به نفس پیدا کرده است.

من امیدوارم آنها موفق شوند. چین کشوری در حال توسعه است؛ خودشان هم بیش از این ادعایی ندارند.

همیشه، دست‌کم در صحبت و کلام، در سازمان ملل متحد و جاهای دیگر، خودشان را چونان یکی از سخنگویان عمدۀ دنیای رو به رشد معرفی می‌کنند. اما واقعیت این است که آنها خواهان همکاری اقتصادی با بخش صنعتی جهانند. تا پایان قرن کنونی، آنها به صورت سومین قدرت جهانی درخواهند آمد؛ هرچند نه لزوماً به صورت ابرقدرت، که ضمناً عنوانی است که اکنون از آن نفرت دارند. به نظر آنها، عنوان «ابرقدرت»، به ایالات متحده و اتحاد شوروی یعنی قدرت‌هایی می‌برازد که اراده خود را به دیگران تحمیل می‌کنند. رهبران چین می‌گویند که آنها چنین کاری نخواهند کرد. گمان من هم بر این است که دست‌کم تا پانزده سال دیگر آنها چنین فرصتی به دست نخواهند آورد. اما در قرن بعد، باید منتظر ماند و دید. آنها سومین قدرت جهان خواهند شد؛ هم اکنون یک قدرت هسته‌ای هستند و می‌توانند واشنگتن و نیویورک و نیز مسکو را همچون هر نقطه دیگر بر سطح کره زمین نابود کنند.

به همان نسبتی که به پایان این قرن نزدیک می‌شویم، به گمانم باید از وضعیتی دو قطبی (مسکو و واشنگتن) کم کم به وضعیتی سه قطبی دگرگون شویم. برای ما در غرب عاقلانه است که برآمدن چین را بپذیریم، و این کار را درست به همان دلیلی انجام دهیم که ریچارد

نیکسون را وادار کرد تا کمی پس از به روی کار آمدن خود به فکر فتح باب با چین بیفتند؛ نیکسون استراتژیست خوبی بود (داوری درباره آنچه او در داخل کشورش انجام داد بر من نیست). همچنین عاقلانه است که به برآمدن اقتصادی و تکنولوژیکی چین کمک کنیم. البته این نیز عاقلانه است که در کمک به تایوان خیلی محتاطانه و با دقت عمل کنیم. هر دو چین، در نهایت، دیکتاتوریند. اما یکی حدود ۱/۱ میلیارد جمعیت دارد و دیگری حدود ۲۰ میلیون.

در آخر، اجازه دهید به وضع ملت‌های دیگر خاور دور و بخصوص ژاپن نیز نگاه کوتاهی بیندازیم. در اینجا نخستین نکته‌ای که مایلم بر آن تأکید کنم، بودجه دفاعی و شرایط نظامی ژاپن است. پیشتر گفتم که یکی از رموز واقعی کامیابیهای اقتصادی ژاپن آن است که این‌کشور فقط ۱ درصد از تولید ناخالص ملی سالانه خود را صرف امور دفاعی می‌کند، در حالی که این رقم در ایالات متحده حدود ۷ درصد و در اروپا حدود ۴ درصد است. پس طبیعی است امریکا که با چنین وضعی و با رقابت اقتصادی سخت ژاپن و نفوذ واردات این کشور مواجه است، وسوسه شود که به ژاپن فشار بیاورد تا بر بودجه دفاعی خود بیفزاید و به برنامه تجدید تسليحاتی بزرگی دست پازد.

اما، من اطمینان دارم که چنین افزایش بزرگی در هزینه‌های دفاعی ژاپن، بخصوص اگر تحت فشار امریکا صورت گیرد، کاری بس غیر عاقلانه خواهد بود. همه در منطقه، و از جمله جمهوری خلق چین، با چنین کاری مخالفت خواهند کرد. این عمل، به تعبیری، به معنای آن خواهد بود که چین را دوباره در مسیری نادرست بیفکنیم. شرایط ژاپن، در یک معنا، همانند شرایط چین است. ژاپنیها نیز دوستی در منطقه ندارند. خاطره امپریالیسم ژاپن هنوز بشدت در فیلیپین، کره، چین، اندونزی، تایلند، سنگاپور، و مالزی زنده است. ژاپن از لحاظ امنیت خود به ایالات متعدد تکیه دارد – او ناچار به چنین کاری است، زیرا هم نمی‌تواند متعددانی برای خود در منطقه دست و پا کند، و هم بنا به قانون اساسی یادگار ژنرال مک‌آرتور^{۳۸} [در دوران اشغال ژاپن بعد از جنگ دوم]، نمی‌تواند نیروی نظامی کافی برای دفاع از خود داشته باشد. هرچند ژاپن می‌تواند و باید کمی بیشتر به فکر دفاع از راههای آبی اطراف سرزمین خود باشد، موقع بیشتر از آن عاقلانه نیست.

کره جنوبی هم دوستی در منطقه ندارد. بین او و ژاپن نیز عشق و علاقه سرشاری موجود نیست. این کشور نیز چون تایوان ناچار است که برای دفاع از خود به

قدرت ایالات متحده متکی باشد.

شرایط اقتصادی خاور دور، به دلیل پیش رفت‌های ژاپن و کره جنوبی و تایوان و سنگاپور و هونگ‌کونگ، وضع متمایزی دارد. در عین حال، یک رکود جهانی می‌تواند بشدت به این کشورها لطمه بزند، و به همین اعتبار، در باره کامیابی‌های آنها نباید مبالغه کرد. صادرات ژاپن، که ۱۲۵ میلیون جمعیت دارد، هنوز هم کمی از صادرات آلمان، ملتی با ۶۰ میلیون جمعیت، کمتر است. من این مطلب را بیان می‌دارم تا تصور آماری نادرستی را که روزنامه‌های امریکایی القا می‌کنند تصحیح کنم. در عین حال، مازاد بازرگانی آنها واقعیت دارد. برای ژاپن بسیار عاقلانه است که از این مازاد هنگفت بخش بیشتری را به کمکهای عمرانی خود، بخصوص در آسیا، اختصاص دهد، و از این راه مشکل‌کمبود دوسترا برای خود حل کند. کمکهای عمرانی ژاپنیها در قیاس با تولید ناخالص ملی‌شان تاکنون بسیار ناچیز بوده است – کم و بیش به میزان کمکهای عمرانی ایالات متحده است که در شمار کمترین سطح کمکها در جهان محسوب می‌شود. همچنین عاقلانه است که ژاپن به جای اختصاص بیشترین بخش تولیدات خود به صادرات – که مازاد بازرگانی این کشور را معادل ۳ درصد از تولید ناخالص ملی آن کرده است – توجه بسیاری به نیازهای داخلی خود معطوف

دارد. بخصوص مسکن در این کشور به توجه و تأکید بسیار بیشتری نیازمند است؛ این تنها زمینه‌ای است که ژاپن با معیارهای نوین زندگی در دنیای صنعتی بسیار فاصله دارد.

با اینهمه، برای تمامی ما در غرب عاقلانه است که ژاپن را هرچه بیشتر به اردوگاه غرب پیوند زنیم؛ همچنانکه خود توکیو نیز مایل به این کار است. به همین دلیل بود که فرانسه و آلمان، ده سال پیش، در پیشنهاد برگزاری کنفرانس‌های اقتصادی سران، حضور ژاپن را از همان آغاز بسیار لازم دانستند. به نفع مشترک همگی ماست که ژاپن را چونان بخشی پیوسته و جدایی ناپذیر از ساختار سیاسی و اقتصادی غرب قلمداد کنیم و هرگز به فکر نفی این موضوع نیفتیم. همین امر، از جمله دلایلی است که هیچ‌گاه نباید نابخردانه وارد جنگ اقتصادی با ژاپن شویم و این کشور با اهمیت خاور دور را نسبت به خود بیگانه سازیم. باری که در خاور دور بر دوش ایالات متحده قرار دارد تا همین‌جا بسیار سنگین است. نه اروپا می‌تواند از سنگینی این بار بکاهد و نه ژاپن. اشتباه استراتژیکی بسیار بزرگی است که در روابط ژاپن با غرب یا با همسایگانش اختلال و تشنج پذیرد آوریم.

یک نتیجه‌گیری غیر نهایی به هنگام بحث در باره خاورمیانه و امریکای لاتین (بغضوص امریکای مرکزی) یا خاور دور، باید ملاحظات پایه‌ای چندی را، البته با اهمیتها و اولویت‌های متفاوت، در نظر داشته باشیم:

نخست آنکه، برای یک کشور اروپایی یا حتی برای کل اروپای غربی ناممکن است که به تنها یی به فکر در پیش گرفتن استراتژی بزرگ کامیابانه‌ای در این مناطق باشد.

دوم آنکه، یک استراتژی ملی صرفاً امریکایی و پیاده کردن آن به دست ایالات متعدد به تنها یی، آشکارا بخت کامیابی چندانی ندارد.

سوم آنکه، کامیابی در بیشتر زمینه‌ها به بهره‌گیری دوراندیشانه از تواناییهای اقتصادی ما بستگی دارد. چهارم آنکه، ما می‌توانیم با بهره‌گیری از ابزار نظامی، از تبدیل خطرها و تشنجهای بالقوه موجود به جنگ، و حتی از شکست خود در صورت بروز جنگ پیشگیری کنیم، اما قادر نیستیم با همین ابزار به جنگ شرایط خطرناک اقتصادی موجود برویم؛ این شرایط را فقط باید بکوشیم تا بدرستی بشناسیم و درک کنیم.

پنجم آنکه، غرب نیازمند شناسایی و فهم بیشتر تاریخ، فرهنگ، شرایط اقتصادی، و خواسته‌های

اجتماعی ملت‌های بخش‌های دیگر جهان است. این ضرورت، در عین آنکه شامل اسرائیل می‌شود، مسلمانان بنیادگرای شیعی و سنی در خاورمیانه را نیز در بر می‌گیرد. نسبت به مذهب، اقتصاد، و پیشینه اجتماعی ملت‌های اسپانیایی و پرتغالی زبان امریکای لاتین نیز مصدق دارد. به چینی‌ها، ژاپنی‌ها، کره‌ایها، و میراث‌های ویژه تاریخی آنها نیز مربوط می‌شود.

پیام من چنین است: نگذارید در دام همان اشتباهی بیفتیم که در قرن نوزدهم و کم و بیش تا میانه‌های قرن بیستم دامنگیر اروپاییها بود؛ یعنی جهان را صرفاً از زاویه موازین اقتصادی نگریستن. معنای این حرف در شرایط کنونی چنین است: نگذارید به جهان فقط از دیدگاهی امریکایی بنگریم، و امریکای شمالی را مرکز جهان بینگاریم.

هرچه بر همکاری امریکای شمالی و اروپا افزوده شود، بخت ثبیت وضع اقتصادی کشورهای دیگر – و بنا بر این، حفظ صلح – بیشتر می‌شود، هرچه بر همکاری کل غرب با جوامع رو به رشد مناطقی که یاد کردم افزوده شود، بخت پیشرفت عملکرد اقتصادی و رفاه اجتماعی و مادی این جوامع – و بنابراین، خود ما – بیشتر می‌شود.

اگر همه یکپارچه بر سر استراتژی بزرگ مشترکی

به توافق برسیم، امکان بروز کشمکش و جنگ کاهش خواهد یافت، هرچند بکلی از میان نخواهد رفت؛ همچنانکه عقدة نایمنی یا عقدة حقارت یا استراتژی بزرگ توسعه طلبی روسها نیز از میان نخواهد رفت. شوروی، همچون گذشته، همچنان به بهره برداری از بحرانهای منطقه‌ای، چه در امریکای مرکزی و جنوبی و چه در خاورمیانه و بعدها در خاور دور، ادامه خواهد داد. آنها خواهند کوشید تا به امید بهره برداریهای بعدی در این بحرانها دخالت کنند. بنابراین، بر غرب لازم است که برای مهار شوروی همواره مراقب باشد و تعادل نظامی را حفظ کند.

با اینهمه، تدارکات نظامی ما نباید به تواناییهای عملکرد اقتصادی ما لطمه بزند؛ هزینه‌های نظامی باید به اندازه‌ای باشد که تاب تحملش را داشته باشیم. نباید فراموش کنیم که بهترین امید دمکراسیهای صنعتی غرب در عرصه‌های اقتصادی نهفته است. عرصه‌های اقتصادی، و نه نظامی، است که دلفریبترین چشم‌انداز کامیابی و پیشرفت را به روی غرب بر می‌گشاید.

۴

هماوردیهای اقتصادی و مالی

دگرگونیهای ساختاری در اقتصاد جهان

بهران اقتصادی جهان نه تنها ادواری که ساختاری است. این بهران از بسیاری جمبات به بافت و تاروپود اقتصاد جهانی مربوط می‌شود، و به گونه‌ای که پیشتر هم گفتم، زمینه‌ساز پریشانی و درمانندگی میلیارد‌ها فرد انسانی است. برخی می‌گویند که دنیا چرخش و نوسان اقتصادی رو به تعالی و مثبتی دارد؛ این نظر قطعاً نادرست است. البته درباره ایالات متعدد و کشورهای انگشت‌شمار دیگری حقیقت دارد. اما درباره اروپا، و مسلماً درباره امریکای مرکزی و جنوبی و تمام آسیا، بجز پنج کشور آسیای جنوب شرقی که در فصل گذشته ذکر شان رفت، مصدق ندارد.

آنچه در مرحله اول موجب این دگرگونی ساختاری شد، جنگ و یتنام و پیامدهای تورم‌زای آن بود. در مرحله بعد، همین جنگ باعث بروز رشته بعراوهایی در وضع

دلار شد که سرانجام در سال ۱۹۷۳ به فروپاشی نظام برتون‌وودز انجامید و نرخ ثابت مبادله ارزهای بین‌المللی را از میان برداشت. دولتها به این ترتیب از تعهد خود نسبت به رعایت نرخهای مبادله و رفتارهای معین مالی و پولی رها شدند. با از میان رفتن ضرورت رعایت نرخهای ثابت مبادله ارزی، سدهایی که در برابر اوجگیری تورم وجود داشت شکاف برداشت و نرخهای دو رقمی تورم حتی در کشورهای صنعتی نیز شروع به خودنمایی کرد.

سومین عامل، در اکتبر ۱۹۷۳ و اوایل سال ۱۹۷۴ یعنی زمانی ظاهر شد که در جریان جنگ ۱۹۷۳ خاور-میانه و ایام پس از آن، اوپک با کامیابی از تورم پولی جهانی بهره گرفت. و نخستین ضربه نفتی و به دنبال آن در سالهای ۱۹۷۹-۸۰ دومین ضربه نفتی را وارد کرد. بهای یک بشکه نفت که در اوایل دهه ۱۹۷۰ حدود ۵/۱ دلار بود، چند سال پیش به ۳۵ دلار رسید و اکنون کم و بیش ۲۷ دلار است^۱. بیست برابر شدن بهای نفت در فاصله سالهای ۱۹۷۳-۸۲، به دگرگونی شدید موازنۀ پرداختهای جهانی انجامید و کما پیش بر تمام کشورهای دنیا اثر کرد و بسیاری از آنها را واداشت تا دست نیاز

۱) خوانندگان توجه دارند که از زمان نوشتن کتاب تاکنون، نوسان بهای نفت به زیان کشورهای تولیدکننده ادامه دارد.

به سوی دیگران دراز کنند.

جنگ ویتنام در ۱۹۷۵ به پایان رسید. جنگ ۱۹۷۳ خاورمیانه مدت زیادی طول نکشید، و کanal سوئز با سرعت بازگشایی شد. در همین احوال، مصرف نفت به تناسب افزایش بهای آن کاسته شد و تقاضا برای نفتکشها و فولاد پایین آمد. به این ترتیب، صنایع فولاد و کشتی‌سازی در تمام دنیا لطمہ شدید خورد. کسادی و افولی هم که از سال ۱۹۷۴ آغاز شد به کاهش بیشتر این تقاضا انجامید.

این دور و جریان نوسانی که در دهه ۱۹۷۰ پدید آمد – و هنوز هم ادامه دارد – کم و بیش همه دولتهای صنعتی جهان را دچار سرگیجه کرد و هدفها و پیامدهای معجزه اقتصادی چهارجانبه گذشته را در پرده ابهام فروبرد؛ این چهار جنبه عبارت بودند از نخست، افزایش سطح اشتغال؛ دوم، ثبات قیمتها؛ سوم، سطح مناسب رشد؛ و چهارم، تعادل مناسبات اقتصادی جامعه‌های صنعتی با دیگران. در حال حاضر، کمابیش هیچ یک از کشورهای بزرگ صنعتی را نمی‌توان سراغ کرد که از بابت این چهار هدف، وضع مطلوب و رضایتبخشی داشته باشد. من در اینجا درباره هدف پنجم احتمالی دیگری چون توزیع عادلانه درآمدها یا هدف ششمی مانند تعادل اقتصادی، حتی کلمه‌ای نیز بر زبان نمی‌آورم.

بگذارید چند رقم را پادآوری کنم تا ژرفای آسیبی که به برخی از صنایع معین وارد آمده است تا حدودی برایتان روشن شود. در ۱۹۶۰، ظرفیت تولید فولاد در جهان به سالانه ۴۲۰ میلیون تن می‌رسید. پس از پایان گرفتن دو جنگی که نام بردم (جنگهای ویتنام و خاورمیانه)، این ظرفیت به سالی ۸۳۵ میلیون تن افزایش یافت. تا ۱۹۸۳، یعنی دو سال پیش، ظرفیت تولید فولاد به ۱۰۰۰ میلیون تن بالا رفت، اما، با وجود این افزایش فقط از ۶۷ درصد آن بهره‌برداری می‌شد. در سالهای پیشین – یعنی ۱۹۶۰ یا ۱۹۷۰ یا کمی پیش از نخستین ضربه نفتی در زمان پایان گرفتن دو جنگ یاد شده – میزان بهره‌برداری از این ظرفیت به ترتیب معادل ۸۳ درصد، ۸۵ درصد، و ۸۶ درصد بود. در حال حاضر، تنها از حدود ۶۵ درصد ظرفیت تولید فولاد در جهان بهره‌برداری می‌شود. در ایالات متحده، در سال ۱۹۸۳، میزان این بهره‌برداری فقط ۵۶ درصد بود. در اروپا که صنایع فولاد آن زمانی تکیه‌گاه عمدۀ صنایع دیگر به شمار می‌رفته، میزان این بهره‌برداری در سال ۱۹۸۳ از ۵۹ درصد تجاوز نکرد. حتی در ژاپن، سطح بهره‌برداری از ظرفیت صنعت فولاد در همین سال به بیش از ۶۲ درصد نرسید. پیامدهای این وضع در پیتسبورگ و کلیولند، شفیلد و لوکزامبورگ، و دره

روهر در آلمان چندان تفاوتی ندارد.

اکنون به آمار و ارقامی از صنایع کشتی‌سازی می‌پردازیم که از گذشته‌های دور از ستونهای اصلی اقتصاد بریتانیا و اسکاندیناوی و آلمان بوده است. در ۱۹۶۰، نزدیک به ۹ میلیون تن خالص در سراسر جهان کشتی ساخته شد. در پایان دو جنگ یاد شده، یعنی در سال ۱۹۷۵، این رقم به ۳۵ میلیون تن رسید. از آن زمان به بعد، اما، میزان تقاضا برای کشتی بشدت کاهش یافت. در عین حال، شمار کشتی‌های آماده فراوان بود و ظرفیت بالقوه حمل و نقل آنها از سال ۱۹۶۰ تا پایان دهه ۱۹۷۰ به حدود سه برابر بالا رفت. در جریان دو جنگ یاد شده، از تمام کشتی‌های آماده بهره‌برداری می‌شد؛ اما در ۱۹۸۳، حدود ۵۲ میلیون تن از ظرفیت ثبت شده کشتی‌ها بی استفاده ماند، و با آنکه در ۱۹۸۴ بهبودی از این جهت روی داد، باز ظرفیت استفاده نشده کشتی‌ها از ۳۵ میلیون تن پایین نیامد. امروزه، صدها کشتی با میلیونها تن ظرفیت، عاطل و باطل در بندرگاه‌ها لنگر انداخته‌اند.

رشته اقتصادی دیگری که کنترل آن از دست خارج شده، غلات یا تولیدات کشاورزی به طور کلی است. برای مثال، ده سال پیش، بازار مشترک اروپا فقط حدود ۹۴ درصد از غلات مصرفیش را خود تولید می‌کرد،

و به این ترتیب، واردکنندۀ خالص غلات بود. اما امروزه این بازار در حدود ۱۰۵ درصد نیاز خود غلات تولید می‌کند و از رقیبان اصلی عرضه و فروش غلات در دنیا شده است. در همین حال، تولید و ظرفیت صدور غلات در ایالات متحده نیز افزایش یافته است. در حال حاضر، از نظر غلات، جهان مازاد تولید دارد. هم اروپا و هم ایالات متحده، همانند کاری که درباره صنایع فولاد و کشتی سازی خود می‌کنند، کشاورزان را نیز مشمول برنامه‌های حمایت مالی [سوبرسید] قرار داده و آنها را به اضافه تولید بر می‌انگیزند.

در این زمینه‌ها به نمونه‌های فراوان تکان‌دهنده‌ای می‌توان اشاره کرد. این نمونه‌ها بخوبی نشان می‌دهند که دنیا در دوره مورد بحث گرفتار چه نسوانه‌ها و آشفتگی‌هایی بوده است که نه فقط موازنۀ پرداختها و نرخ مبادله ارزهای مهم بین‌المللی، که تمامی بازارهای با اهمیت دنیا در کشورهای صنعتی و نیز جامعه‌های کشاورزی را تحت فشار قرار داده است. خلاصه آنکه، این دگرگونی‌ها موجب تغییر ساختار و بنیاد بسیاری از اقتصادهای ملی و نیز تحول بافت بازرگانی جهانی شده است.

به دلیل این دگرگونی‌ها، تمام کشورهای صنعتی در سالهای ۱۹۸۰، ۱۹۸۱، ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ در کام رکود اقتصادی

سنگینی فرو افتادند؛ گرچه این بلا در برخی از کشورها کمی زودتر یا دیرتر حادث شد (مثلًا در سویس در سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ پیش آمد)، جریانی نبود که هیچ کدام از آن راه گریزی داشته باشند. رکود و کسادی، نرخ رشد را در تمام کشورهای صنعتی کاهش داد. برای مثال، نرخ رشد اروپا در حال حاضر از حدود ۲ درصد تجاوز نمی‌کند. (البته گردش و نوسان استثنایی اقتصاد ایالات متحده در سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ نباید موجب گمراهی انسان شود.) بازرگانی جهانی نیز در سالهای ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ کاهش یافت. تمام کشورهایی که به صادرات وابستگی زیاد دارند از کاهش سطح تقاضا در دنیا لطمہ دیده‌اند. افزایش شدید نرخ بهره نیز، که اساساً از ایالات متحده سرچشمه گرفت، آثار سنگینی در تمام جهان بر جای گذاشته است. سرمایه‌گذاری در رشته‌های تولیدی کاهش یافته و صنایع غربی فعال در تولید کالاهای سرمایه‌ای از عملیات خود بسیار کاسته‌اند.

پیامد این رویدادها، برآمدن نرخ بیکاری بالایی است که دنیای صنعتی از سالهای ۱۹۳۰ به بعد شاهد آن نبوده است — بیکاری سرکشی که موجب بی ثباتیهای سیاسی و اجتماعی ناگزیری در کشورها می‌شود. این امر، از لحاظ سیاسی، به معنای افزایش فشار برای ایجاد تغییر در برنامه‌ها و خط‌مشی‌های است، و اگرچنین تغییری

روی ندهد، هر آینه به فشار برای تغییر دولتها می‌انجامد. در کشوری نچون فرانسه، که دولت چپ میانه‌رویی زمام امور را به دست دارد، برخی از مردم به رأی دادن به راستهای افراطی کشیده‌می‌شوند، همچنانکه در انتخابات سال ۱۹۸۶ فرانسه برای پارلمان اروپا بیش از ۱۵ درصد مردم به آقای لوپن^۲ رأی دادند.^۳ اگر هم دولت در دست راستهای میانه‌رو باشد، مردم به چهاری افراطی روی می‌کنند، چنانکه در انتخابات ۱۹۸۳ آلمان حدود ۷ درصد از رأی‌دهندگان به سبزها^۴ اقبال کردند. در دیگر کشورهای اروپایی نیز باید انتظار گرایشهای همانندی را داشت؛ هرچه بر میزان بیکاریهای درازمدت افزوده شود، چنین گرایشهایی شدت می‌گیرد.

البته نیازی به گفتن نیست که در کشورهای غیر-دموکراتیک، واکنش سیاسی نسبت به رکود اقتصادی از گونه دیگری است. وقتی دولت نظامی آرژانتین در سال ۱۹۸۲ تصمیم گرفت که به جزایر فالکلند/مالویناس حمله‌ور گردد، هدف از این عمل (یا دست‌کم انتخاب زمان آن) بیشتر این بود که توجه افکار عمومی را از

2) Le Pen

^۳) در انتخابات مرحله اول ریاست جمهوری فرانسه در بهار ۱۹۸۸، این گرایش را با شدت بیشتری شاهد بودیم، چنانکه لوپن بیش از ۱۵ درصد از رأی‌ها را به دست آورد، هرچند در مرحله بعد انتخابات با افتضاح شکست خورد.

4) Greens

مشکلات اقتصادی داخلی منحرف کند و مانع از تظاهرات و شورش خیابانی مردم بولئوس‌ایرس شود. جنبش همبستگی در لرستان چه بسا اگر فشارهای اقتصادی دمار از روزگار مردم در نیاورده بود اساساً شکل نمی-کرفت. سست شدن حمایت عمومی از دولت ایران خود نشانه دیگری است از تأثیر عوامل اقتصادی. از این بابت به نمونه‌های فراوان دیگری می‌توان اشاره کرد، اما اصل مطلب می‌تواند به صورتی جامع و مانع خلاصه شود: هرچه رکود و کسادی اقتصادی ژرفتر و طولانیتر باشد، بی‌ثباتی سیاسی در تمام مناطق جهان شدیدتر خواهد بود.

کسری بودجه امریکا چونان بمبی ساعتی

بعران بدھی امریکای جنوبی را پیشتر تحلیل کردم و نشان دادم که چگونه همچون بمبی ساعتی صدای تیک-تاك ترسناک آن را می‌توان شنید. چاشنی این بمب را اکنون تا حدودی از کار انداخته‌اند، اما این تدبیر به هیچ روی حالتی کامل و همیشگی ندارد. از طرفی، هم اینک با بمب ساعتی دیگری سروکار پیدا کرده‌ایم. پرزیدنت ریگان، کم‌و بیش‌خوشبینانه، از دو میان انقلاب امریکا سخن گفته است. ولی با توجه به گسترش فراوان اقتصاد امریکا در دو سال گذشته و اعتبارات و هزینه

آن که عمدتاً از کیسهٔ دیگران فراهم شده است، من تا حدودی نسبت به چشم‌اندازی که آقای ریگان از آینده ترسیم می‌کند تردید دارم. سرمایه‌های دیگران تا چه وقت می‌توانند به سوی ایالات متحده و شهر نیویورک جریان داشته باشد؟ اگر این جریان گردد، سرمایه به داخل امریکا متوقف شود چه پیش خواهد آمد؟ و از آن بدتر، اگر این جریان معکوس شود چه خواهد شد؟

پال وولکر^{۵)}، رئیس [پیشین] بانک مرکزی امریکا^{۶)} که به گمان من از سکانداران بر جستهٔ سیاستهای پولی در دنیای غرب است، تاکنون بارها علیه سیاست بودجه‌ای دولت امریکا هشدار داده است؛ او بخصوص به کسر بودجه اشاره دارد که موجب بالا رفتن شدید نرخ بهره شده و نرخ مبادله دلار را – اکنون در نیمة سال ۱۹۸۵ – به سطح نامعقولی بالا برده است. وولکر بدرستی تأکید می‌کند که به همان نسبتی که ایالات متحده حریصانه از سرمایه و پسانداز جهانی بهره می‌گیرد، به امکانات داخلی رشد و گسترش اقتصادهای جوامع دیگر لطمه وارد می‌شود. او بارها یادآوری کرده است که امریکا در مسیری حرکت می‌کند که بزودی از صورت بزرگترین وام‌دهندهٔ دنیا به بزرگترین بدهکار دنیا تبدیل خواهد شد، و خطر آن وجود دارد که در گرددش سرمایه‌هایی که

امریکا پویایی اقتصاد عمومی و خصوصی خود را بر آنها متکی کرده است خلی پدید آید؛ نمونه های فراوانی را که از پیامدهای ناگوار بدهکاریهای سنگین وجود دارد نباید نادیده گرفت.

به گمان من تمام این حرفها درست است. به علاوه، سخنان و هشدارهای مارتین فلدشتاین⁷، رئیس پیشین «شورای مشاوران اقتصادی»⁸ رئیس جمهور را نیز قبول دارم که بارها بر بسیاری از این نکات تأکید می ورزید. وولکر، همچنین بارها و بارها تأکید کرده است که بانکهای مرکزی دنیا نمی توانند از راه دخالت در بازار موجب کاهش نرخ بالای مبادله دلار شوند. حتی اگر آنها تمام دلارهای خود را بفروشند، فقط به ذخایر پولی خودشان لطمه می زند، و از آن مهمتر، فشارهای انقباضی و رکودی سختی به اقتصادها و پولهای خویش وارد می کنند.

وولکر در شمار اقتصاددانهای امریکایی انگشت— شماری است که نظریاتش آشکارا به پیامدهای داخلی، سیاست کسر بودجه واشنگتن محدود نمی شود. او از جمله اقتصاددانهای نادرتری است که تلاش دارند تا افکار عمومی امریکا را به درک پیامدهای بین المللی، موضوع وادارند. بیشتر اعضای دولت ریگان ظاهر ا

بشدت مایلند این پیامدهای بین‌المللی را ندیده بگیرند (اگر بپذیریم که اساساً قائل به چنین پیامدهایی هستند)، و برای رویارویی با خطرها و تهدیدهای خارجی فقط می‌خواهند به قدرت سیاسی فراوان امریکا تکیه کنند. این واقعیت که پرزیدنت ریگان ظاهراً از بابت کسری شدید بازرگانی و موازنۀ پرداختهای خارجی سنگینی که در دورۀ حکومت او بر هم انباشته شده است نگرانی ندارد، نشانگر غفلت او از مسئولیتهای امریکا نسبت به اقتصاد جهانی است. دولت ریگان به کاهش کسری بودجه دولت فدرال علاقه‌ای نشان می‌دهد که خوب و دلگرم‌کننده است. اما پیشنهادهایی که در هفت ماهه نخستین سال ۱۹۸۵ در این زمینه عنوان شده به گونه‌ای است که کسری مزبور را برای سال ۱۹۸۸ هنوز هم در حدود ۱۵۰ تا ۲۵۰ میلیارد دلار برآورد می‌کند^۹; تازه پیش‌بینی مقامات دولتی بر این فرض پایه دارد که میانگین سالانه رشد اقتصادی به قیمت‌های واقعی در حدود ۴ درصد باشد. اما نیازی به گفتن نیست که چنین فرضی بسیار خوشبینانه است. دست‌کم در سال جاری مسلماً چنین نرخ رشدی به دست نخواهد آمد. و اگر در چند سال آینده رکود و کسادی دیگری پیش آید، آنگاه به جای

^۹) در واقع، کسر بودجه‌ای کم و بیش به همین میزان، اکنون که در سال ۱۹۸۹ هستیم، در بودجه دولت فدرال ایالات متعدد موجود است.

رشد اقتصادی و گشاپشی که امیدها به آن است، شاهد کسری و کمبودی خواهیم بود که باسانی می‌تواند سالانه به ۴۰۰ میلیارد دلار بالغ شود. البته کمبودی به این میزان بسیار بعید است، زیرا پیش از آنکه اوضاع بدین بدی شود، کنگره بنناچار برای تحمیل صرفهجویی یا افزایش مالیاتها دخالت خواهد کرد. با اینهمه، درباره این رقم نیز همچون ارقام پیشنهادی مزبور باید تأمل کرد. در بررسی و تجزیه و تحلیل کسر بودجه ایالات متحده نکته با اهمیتی وجود دارد که کمتر دیده‌ایم در بحث‌های اقتصادی امریکاییها بدان توجه شود. سیاستمداران، و حتی بسیاری از اقتصاددانان، ظاهراً گرفتار این اشتباہند که کسری بودجه را به نسبت تولید ناخالص ملی باید اندازه‌گیری کرد. در حالی که اگر این معیار را ملاک بگیریم، کسر بودجه کنونی امریکا و برآورد آن در آینده — چیزی در حدود ۵ تا ۶ درصد تولید ناخالص ملی — بسختی می‌تواند در قیاس با دیگر کشورهای صنعتی پدیده‌ای مثبت قلمداد شود. و این تازه در صورتی است که وضع بدتر از حال نشود.

اما معیاری دقیق‌تر و مهم‌تر برای اندازه‌گیری، نسبت کسری بودجه با میزان پس‌انداز هر ملت است. نرخ پس‌انداز در کشورهای صنعتی بسیار با یکدیگر تفاوت دارد، اما در هر حال این نرخ در ایالات متحده

بسیار پایین است. تنها با مقایسه این دو عامل است که می‌توان قضاوت کرد یک دولت معین تا کجا می‌تواند برای جبران کسری خود به پس‌اندازهای داخلی تکیه کند و آیا نرخ بهره آن می‌تواند یا نمی‌تواند بالاتر از میزانی باشد که سایر وامگیرندگان حاضر به پرداخت هستند. اگر بخش خصوصی، شامل شرکتها، به‌اندازه کافی پس‌انداز نکند، میزان پس‌اندازها به‌اندازه‌ای نخواهد بود که پاسخگوی نیازهای دولت باشد. در این صورت، دولت برای وام گرفتن یا باید به بانک مرکزی مراجعه کند، که به معنای اجبار آن به‌چاپ اسکناس است، یا به خارج روی آورد. اما کشورهایی که در آنها نرخ پس‌انداز بخش خصوصی پایین است، برای وامگیری از خارج، کمتر از کشورهایی که دارای نرخ پس‌انداز بالایی هستند امکانات بازی و مانور دارند.

ایالات متحده اکنون از تمام کشورهای بزرگ صنعتی نرخ پس‌انداز پایینتری دارد. در دو ساله گذشته، حدود ۶ درصد از درآمد قابل مصرف^{۱۰} خانوارهای امریکایی صرف پس‌انداز شد، و این نرخی است که در طول سال‌ها کم و بیش ثابت بوده است. (میزان پس‌انداز امریکایی‌ها در واقع پس از کاهشی که از سال ۱۹۸۱ در مالیات‌ها آغاز شد پایین آمد.) اما میزان پس‌انداز خصوصی در

آلمان به حدود ۱۱-۱۲ درصد درآمدهای قابل مصرف می‌رسد و در ژاپن ۱۸ درصد یا بیشتر است.

به این ترتیب، اگر نسبت پسانداز با کسر بودجه را ملاک بگیریم، آلمانیها کم‌و بیش دو برابر و ژاپنیها کم‌و بیش سه برابر امریکاییها می‌توانند کسر بودجه داشته باشند. در ۱۹۸۲، بخش عمومی ژاپن تقریباً از ۲۵ درصد از پساندازهای خصوصی بهره‌برداری کرد؛ این نسبت در سال ۱۹۸۳ حدود ۲۲ درصد و در سال ۱۹۸۴ کم‌و بیش ۲۰ درصد بود. در سال ۱۹۸۵، این نسبت باز هم کاهش خواهد یافت. در سالهای ۱۹۸۲، ۱۹۸۳، و ۱۹۸۴، نسبت وامگیری بخش عمومی از پساندازهای خصوصی در آلمان غربی، به ترتیب، ۴۰ درصد، ۳۰ درصد، و کمی بیش از ۲۰ درصد بود. در این کشور نیز، به احتمال قوی، نسبت فوق در سال ۱۹۸۵ پایین خواهد آمد.

اما در امریکا وضع بکلی متفاوت است. نسبت مزبور در سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ حدود ۷۰ درصد و در سال ۱۹۸۴ حدود ۵۰ درصد بود، و بنا به برآوردها، در سال ۱۹۸۵ افزایش خواهد یافت. به عبارت دیگر، با توجه به اینکه «فدرال رزرو» [بانک مرکزی] در مدت ریاست پال وولکر سرسری غتانه از چاپ اسکناس جدید برای جبران کسری بودجه خودداری کرده است، چیزی که برای

بر طرف کردن نیازهای سرمایه‌ای صنعت، تجارت، بخش ساختمان، تولیدات مصرفی، و امثال آنها باقی می‌ماند همانا بخشی از پساندازهای خصوصی است که مسلماً برای تجدید رونق اقتصادی کافی نیست.

به همین اعتبار، لازم دیده شده است که به واردات و جذب مبالغ زیادی از سرمایه‌های خارجی اقدام شود. در ۱۹۸۴، واردات سرمایه‌های خارجی به رقم خالص ۱۰۰ میلیارد دلار رسید که کم و بیش معادل کسری بودجه بود. پیش‌بینی می‌شود که این رقم در سال ۱۹۸۵ باز هم بیشتر شود. به این ترتیب، میزان بدھی خارجی امریکا با سرعت رو به افزایش دارد.^{۱۱}

ثروتمندترین و مرتفع‌ترین مملکت دنیا در آستانه وضعیتی است که میزان دارایی‌های خالص خارجیش با بدھکاری‌های خالص خارجیش برابر شود. در زمستان ۱۹۸۵-۸۶، میزان بدھی خارجی ایالات متعدد از تمام کشورهای دیگر، و حتی بزرگ‌تر، بیشتر خواهد شد. البته اقتصاد امریکا بمراتب از اقتصاد بزرگ‌تر و پویاتر است. اما این کشور نیز چون بزرگ‌تر به هیچ صورت شاهد انتقال خالص سرمایه‌های خارجی نخواهد

(۱۱) به گزارش خبرگزاریها (در روزنامه کیهان ۱۳ تیرماه ۱۳۶۷)، کنگره امریکا پیش‌بینی کرده است که رقم بدھی‌های ایالات متعدد در ۱۹۹۵ به ۲۰۰۰ میلیارد دلار خواهد رسید.

بود، بلکه بناقچار باید بیش از مبالغی که از بابت سرمایه‌گذاریهای خارجی خود دریافت می‌کند، صرف بازپرداخت اصل و فرع بدھیهای خارجی خویش کند.

در شرایط عادی، یک کشور فقط تا جایی می‌تواند دریافت‌کنندهٔ خالص سرمایه‌های خارجی باشد که مازاد بازارگانی و تراز مثبت پرداختهای جهانیش اجازه می‌دهد. اما، برخلاف بروزیل، ایالات متّحد اکنون از این بابت مازادی ندارد. به همین دلیل، باید بکوشد تا در میزان صادرات کالا و خدماتش افزایشی چشمگیر پدید آید، وارداتش کاهش گیرد، و مهمتر از همه، نرخ مبادلهٔ دلار تا حدود ۲۰ درصد از سطح‌کنونی پایین بیاید تا کالاهای و خدمات صادراتی امریکا ارزانتر شود و توانایی رقابت با کالاهای ژاپنی و اروپایی را، که اکنون به‌خاطر گرانی مصنوعی دلار به‌نسبت ارزان‌ترند، به‌دست آورد.

در اوایل سال ۱۹۸۶، یعنی زمانی که نرخ برابری دلار با مارک آلمان در حدود ۲/۶۰ بود، انتظار می‌رفت که جریان ارزان شدن دلار آغاز شود. اما از آن زمان تاکنون دلار گرانتر شده‌است؛ در مارس ۱۹۸۵ به ۳/۴۰ مارک بالا رفت، بعد کمی ارزان شد و در ژوئیه ۱۹۸۵ به حدود ۲/۸۱ مارک آلمان رسید. اما، چنین کاهشی هنوز هم کافی نیست و نرخ دلار باز هم بسیار از ارزش

برابری واقعی آن بیشتر است.

اجازه بدھید اکنون به بررسی سه علت گرانی مصنوعی نرخ برابر دلار پردازم:

۱- لزوم جبران کسری بزرگ بودجه امریکا طبعاً موجب بالا رفتن نرخ بهره می‌شود. هر سرمایه‌گذار خارجی که پسانداز یا درآمد بلا استفاده اش را به جای آنکه در کشور خودش به کار بیندازد در ایالات متحده سرمایه‌گذاری کند، بهره‌ای دریافت می‌کند که به شکلی غیرعادی از نرخ واقعی بهره پول او بیشتر است - انگیزه‌ای نیرومند.

۲- سطح تقاضای موجود در بازار پولی خصوصی امریکا بسیار بالاست. شرکت‌های امریکایی در حال حاضر سودهای سرشاری می‌برند که به آنها اجازه می‌دهد هم بهره‌های سنگین و هم سود سهام^{۱۲} شایانی پردازند؛ مصرف‌کنندگان امریکایی نیز می‌توانند بهره‌ای را که بابت خرید مثلاً یک اتومبیل یا تلویزیون نو می‌پردازند از مالیات بر درآمد خود کم کنند - باز، انگیزه‌ای نیرومند برای سرمایه‌گذاری.

۳- مردمان بسیاری در ژاپن، خاورمیانه، اروپا، و امریکای جنوبی وجود دارند که ترجیح می‌دهند بخشی از داراییهای خود را در ایالات متحده به کار بیندازند،

زیرا به سرشاری و پویایی اقتصاد امریکا در دراز مدت اعتماد دارند و این کشور را به دلیل ثبات سیاسی آن بهشت پولهای خویش می‌دانند و احساس می‌کنند که در کشورهای خودشان انتظار بی‌ثباتیهای فراوان می‌رود. در این هر سه مورد، سرمایه‌گذاری خارجی در امریکا، حاصل عملی همانندی دارد؛ یعنی هر کسی که بخواهد در آنجا اوراق بهادار^{۱۳}، سهام، یا مستغلات^{۱۴} بخرد، مجبور است یعنی مارک خود را در بازارهای پولی خارجی به دلار تبدیل کند. در عین حال، چون وولکر دلار تازه‌ای چاپ نمی‌کند، پس نرخ مبادله دلار روز به روز بالا می‌رود.

سیاست کسر بودجه امریکا تاکنون برای باقی مناطق جهان پیامدهایی به بار آورده است که هم مثبت و هم منفی است.

مثبت: کسری بودجه امریکا موجب افزایش شدید سطح تقاضا در آن کشور شده است. این امر، به همان میزانی که از لحاظ بالا بردن سطح اشتغال به نفع اقتصاد امریکا بوده است، برای صادرکنندگان ژاپنی و اروپایی نیز سودمندی داشته است. در خود ایالات متحده، افزایش شدید سطح تقاضا و بالا گرفتن رقابت بین واردکنندگان، دستاوردهای بازرگانی و سوداگرایانه

شایان توجهی به بار آورده است. کارگران امریکا نیز به جای خود، با نشان دادن همراهی و اعتدالی پیش از انتظار، به روند تجدید رونق اقتصادی کمک کرده اند. به این ترتیب، سیاست کسر بودجه، درواقع، نیروی محركی برای اقتصاد امریکا بوده و کامیابی آن بسیار بر اعتماد به نفس آن کشور افزوده است.

منفی: در اروپا، امریکای جنوبی، و دیگر مناطق جهان نرخ بهره بسیار بالاست. در بهار ۱۹۸۵، نرخ بهره درازمدت به قیمت‌های واقعی^{۱۵} (یعنی نرخ صوری منهای تورم^{۱۶})، در امریکا معادل $8/8$ درصد، در فرانسه $5/9$ درصد، در آلمان $4/5$ درصد، و در بریتانیا $2/5$ درصد بود. در این کشورها به میزان کافی سرمایه‌گذاری نمی‌شود، زیرا در بسیاری از موارد، سودی که از سرمایه‌گذاری انتظار می‌رود، به قیمت‌های واقعی، کمتر از نرخ بهره است. سطح تقاضا در بخش ساختمان و صنایع نیازمند کالاهای سرمایه‌ای پایین است. در خارج از حوزه دلار، سطح بیکاری بسیار بالاست.

از نیمه‌های سال ۱۹۸۵ – و درواقع، از خیلی پیش از آن – پیامدهای مشبت فوق رفته تحت الشاعع پیامدهای منفی یاد شده قرار گرفت. این امر چه نتایجی

(15) real rates (16) nominal rate minus inflation

خواهد داشت؟ تا همینجا به خطرهایی که فرار از کشور-های وامگیرنده قرار دارد اشاره کرده‌ام. بازرگانی بین‌المللی نیز به طور کلی در مخاطره‌ای روزافزون قرار گرفته است. آشفتگی نرخهای مبادله که از دلار سرچشمه می‌گیرد، در سرتاسر جهان به آشفتگی وضع بازرگانی بین‌المللی دامن زده است. چنین وضعی، کم و بیش در همه‌جا، موجب دخالت‌های سخت در امور بازار شده است. تا همینجا، به دلیل هزاران اقدام حمایتی و دادن کمک‌های مالی [سوبرسید]، حدود نیمی از بازرگانی دنیا از شمول مقررات گات^{۱۷} خارج شده است. پس ملاحظه می‌کنید که اگر نرخ برابری دلار با شتاب پایین بیاید، چگونه وضع بازرگانی بین‌المللی و شرایط اشتغال دگرگون خواهد شد.

سرنوشت «بانک کانتیننتال ایلینویز»^{۱۸} که تقریباً در آستانه ورشکستگی و نابودی قرار گرفت، نشانگر گونه‌ای دیگر از خطرهای در کمین است. تا زمانی که دولت امریکا تمام سپرده‌های مشتریان این بانک را کاملاً تضمین نکرد، اعتماد آنها (که شامل خارجیها نیز بودند) به جای خود بر نگشت. اما چه بسا اوقاتی پیش بیاید که دولت چنین واکنشی را دیرتر از موقع نشان دهد. پیش‌بینی

(۱۷) GATT ، گات، موافقنامه عمومی در باب تعرفه‌ها و بازرگانی.
 (۱۸) Continental Illinois Bank

عوامل روانی و آشوب برانگیز این امر چندان دشوار نیست. هنوز مدت زیادی نمی‌گذرد که «فینانشال تایمز» با این عنوان بزرگ منتشر شد: «حباب روزی خواهد ترکید.» هر انسان عاقلی باید ارزو کند که چنین روزی پیش نیاید. هر دولت عاقلی در جهان باید بکوشد تا چنین چیزی روی ندهد. از دست رفتن اعتماد باعث خواهد شد که بیشتر سرمایه‌گذاری‌های کوتاه مدتی که خارجیها در ایالات متحده کرده‌اند با شتاب از آن کشور بازپس خوانده شود. ترس و وحشت یک سرمایه‌گذار می‌تواند ظرف چند ساعت یا چند روز بر دیگران اثر کند.

بیرون کشیدن همگانی سرمایه‌های خارجی از امریکا - که در واقع به معنای هجوم به یکایک و تمامی بانکهاست - نه تنها برای بانکهای امریکایی مسئله‌ساز خواهد بود که باعث سقوط سریع ارزش دلار نیز خواهد شد. چنین رویدادی، ارزش سرمایه‌گذاری‌های دلاری اروپاییها، ژاپنیها، و عربها را بشدت کاهش خواهد داد و از ارزش دارایی‌های خارجی آنها بسی خواهد کاست. آثار زیانبار این امر ظاهراً کنترل شدنی و پیشبینی‌پذیر نیست. چه بسا که به خاطر کمبود پول، نرخ بهره دوامیکا دوباره سر به فلك بزند، و این امر موجب برآمدن رکودی سنگین بشود.

پس انسان باید به امید اصلاح تدریجی و گام به

گام اوضاع باشد؛ بدین معنا که کسر بودجهٔ امریکا ظرف دو یا سه سال کاهش پذیرد، و این امر، به نوبهٔ خود، اندک اندک نرخ برابری دلار را پایین بیاورد. برای کاهش کسر بودجهٔ سه راه وجود دارد: افزایش درآمدها، کم کردن هزینه‌ها، یا ترکیبی از این دو. چنانچه کم کردن بودجهٔ دفاعی (که به گمان من بسیار متورم است) و کاستن از اعتبارات برنامه‌های غیرنظامی نتواند میزان کسر بودجه را پایین بیاورد، افزایش مالیات‌ها گریز-ناپذیر خواهد بود. و در هر حال، کاهشی که پس از بحث و جدل‌های مفصل قرار است امسال به میزان ۵۰ میلیارد دلار در کسری بودجهٔ امریکا پیش‌بیاید، فقط در صورتی مؤثر خواهد بود که در سال بعد و در دو سال بعد نیز تکرار شود.

چنین کاهشی در کسر بودجهٔ امریکا، بیگمان، باعث پایین آمدن سطح تقاضا در ایالات متحده و دیگر مناطق جهان خواهد شد؛ و این امر به کم شدن نرخ بهره و نیز نرخ برابری دلار خواهد انجامید. در همان حال که صادرات امریکا افزایش خواهد یافت، صادرکنندگان کشورهای دیگر جهان زیان خواهند دید. با این‌همه، پایین آمدن نرخ بهره به امریکای جنوبی کمک خواهد کرد تا قدرت بیشتری برای تحمل بار سنگین بدھیهای خود پیدا کند. ایش امر به اروپا نیز کمک خواهد کرد تا

سرمایه‌گذاریهای زیادتری انجام دهد و بر سطح اشتغال خود بیفزاید. پس از آن، احتمالاً، برای برخی از کشورهای اروپای غربی – مثلاً، آلمان غربی – ضروری و ممکن خواهد شد که میزان کسری بودجه خویش را افزایش دهنده بی‌آنکه خودشان را به خطر بیندازند.

فرض غالب‌کنونی بر این است که تنگی و انقباضی^{۱۹} که براثر کاهش بودجه امریکا در اقتصاد جهان پدید می‌آید، از میزان لازم یا تحمل کردنی بیشتر است. اما، اگر واشنگتن تصمیم بگیرد که اساساً کاری صورت ندهد، زیان واردہ حتی از آن‌هم بیشتر خواهد بود. هرچه «جراح بودجه»^{۲۰} در به دست گرفتن چاقوی عمل تاخیر کند، به همان نسبت بر این احتمال که عمل جراحی اساس‌دیرتر از موقع انجام گیرد افزوده می‌شود. همین که نظام پولی جهان که چهل سال پیش در بر تن و ورز پایه‌گذاری شد به دلیل سیاست‌های نادرست بودجه‌ای بسیاری از کشورها از هم فرو پاشیده است، به اندازه کافی ناگوار و خطرناک هست. نباید بگذاریم که وضع از این هم بدتر شود. ما جملگی بخشی از یک نظام به هم پیوسته هستیم.

19) contraction

20) «budget surgeon»

در باب کنفرانس‌های اقتصادی سران

هنری کیسینجر در اواخر سال ۱۹۸۴ اظهار داشت که به خاطر توانایی اقتصادی سرشار امریکا، سیاستمداران آنجا و مردمی که به آنها رأی می‌دهند چنین احساس می‌کنند که کشورشان کم‌وبیش از جریانهای اقتصادی دنیافارغ و مستقل است. او یادآور شد که اگر امریکایی‌ها مایلند بر بی ثباتی مزمن اقتصادی در دنیا غلبه کنند باید از این طرز فکر دست بردارند. کیسینجر تأکید کرد که شرایط زمانی و ظرفیت‌های امریکا اقتضا می‌کند که این کشور نقش رهبری خود را با جدیت بیشتری دنبال کند. او حق داشت. آنها یعنی که در کنفرانس‌های اقتصادی سران شرکت می‌کنند باید بکوشند تا رئیس جمهوری امریکا صدای تیک تاک بمب ساعتی را بشنود، و به از کمک کنند تا وقتی که هنوز خیلی دیر نشده این بمب را از کار بیندازد. بدختانه، در کنفرانس سران بن در سال ۱۹۸۵ چنین کوششی به عمل نیامد – و دلیل آن تا حدودی از آنجا سرچشمه می‌گرفت که مباحثت اقتصادی کنفرانس، دست‌کم نزد افکار عمومی، تحت الشعاع سر و صدایی قرار گرفت که بر سر بازدید پر زید نت ریگان از مراکز یادبود [کشته شدگان جنگ جهانی دوم] در آلمان غربی به راه افتاد. در کنفرانس‌های اقتصادی سران در ایام اخیر نیز به این موضوع پرداخته

نشده است.

نخستین کنفرانس اقتصادی سران، که ده سال پیش تحت ریاست والری ژیسکار دستن در رامبويه برگزار شد، احتمالاً بهترین کنفرانس از نوع خود بود. ما که گروه کوچکی بودیم، در اتاق نشیمن بزرگی با یکدیگر دیدار کردیم. هیچ یک از ما نمی‌توانست با گزارشگران تلویزیونی کشور خودش سخن بگوید، زیرا رسانه‌های گروهی از کنفرانس به دور نگاه داشته شده بودند. به جای آنها، ناگزیر بودیم تمامی حواس خود را به پنج همتای خود معطوف داریم؛ با آنها صحبت کنیم و به آنها گوش فرا دهیم. ما رامبويه را با این احساس، ترک کردیم که می‌توانیم با یکدیگر همکاری کنیم. به روزنامه‌ها، تا زمان پایان گرفتن کنفرانس، اخبار و اطلاعاتی داده نشد، اما بعد از آن از بابت گزارشها و مقالات خود هیچ کمبودی نداشتند.

امروزه هزاران روزنامه‌نگار به محل تشکیل کنفرانسها سرازیر می‌شوند. سخنگوهای هر یک از سران، ساعت به ساعت، پیش‌نویس بیانیه‌ها را در اختیار خبرنگاران کشور خود می‌گذارند. در نتیجه، رئیسان جمهوری و نخست وزیران شرکت‌کننده در کنفرانس خواهان آن می‌شوند که هر آنچه را در گفت و گوها بر زبان می‌آورند با طبع و ذاته افکار عمومی کشور خویش

در کالیفرنیا یا پاریس هماهنگ سازند.

من چنین تشخیص می‌دهم که کارآیی و تأثیر کنفرانس‌های اقتصادی سران در دهه کنونی کاهش یافته است. با این حال، این کنفرانسها هنوز هم می‌توانند مفید و سودمند باشند. ما لزوماً نیازی نداریم که از سیاست‌های اقتصادی همانندی پیروی کنیم، اما سیاست‌های ما باید مکمل یکدیگر باشند. صرف خوشبینی امریکایی‌ها کافی نیست – البته من می‌پذیرم که بدینی نیز معمولاً به همان اندازه خوشبینی نادرست است، تنها با این تفاوت که فرد خوشبین شادانتر است. ایالات متحده معمولاً در کنفرانس‌های اقتصادی می‌کوشد تا بر میزان بازرگانی آزاد در جهان افزوده شود. اروپایی‌ها بر این نکته پای می‌شارند که تا زمانی که اراده لازم برای برقراری نرخهای مناسب و با ثبات مبادله و کاهش نرخ بهره موجود نباشد، بخت چندانی برای پایه‌گذاری یک موافقتنامه جدید گات وجود نخواهد داشت.

هر دو طرف در واقع حق دارند، و ۱۹۸۵ بهترین سالی بود که می‌شد در آن به پیشرفت‌هایی دست یافت، زیرا در آن سال هیچ‌یک از هفت رهبر شرکت‌کننده در کنفرانسها با انتخابات رو به رو نبود. بنابراین، ناکامی در رسیدن به توافقهای با معنا در کنفرانس بن را باید شکست و واپس‌رفتنی سخت به حساب آورد. اگر این

ناکامی بدان معنا باشد که غرب هنوز هم قادر آن قدرت و اراده‌ای است که برای رهبری اقتصاد جهان لازم است، باید در انتظار شکاف بیشتری در وحدت و همبستگی غرب بود؛ و در این صورت، ما همچنان از دسترسی به یک استراتژی بزرگ‌تر سنجیده محروم خواهیم ماند.

بازرگانی شرق و غرب

در آخر اجازه بدهید که چند کلمه‌ای نیز پیرامون موضوعی سخن بگویم که درباره آن اختلاف نظرهای جدی و دیرپایی بین ایالات متعدد و اروپای غربی وجود دارد. اروپاییها گرایش امریکاییها را به بهره‌برداری از امور بازرگانی، چونان سلاحی برای جنگ اقتصادی، خوش ندارند. تحریم فروش غله به شوروی در زمان کارتر، و نیز معاصره اقتصادی او علیه ایران در جریان بحران گروگانگیری دیپلماتهای امریکایی، خوشایندشان نبود. ناراحتی آنها از تحریم قرارداد خط لوله گاز شوروی و اروپا به وسیله پرزیدنت ریگان، حتی از موادر فوق هم شدت بیشتری داشت (با آنکه هدف ریگان لطمه زدن به شوروی بود). آنها مایل نیستند که در جنگی اقتصادی علیه شوروی درگیر شوند.

روسها، بیگمان، از چنین جنگی ترس و واهمه دارند. من تردید ندارم که آنها از عقب‌ماندگی برنامه‌های

اقتصادی خود، در مقایسه با جهان غرب به طور کلی و با ایالات متحده به طور اخص، بخوبی آگاهند. اما اگر پولیت بورو در مسکو به ملت بگوید که مام میهن در خطر است و غرب در صدد چیرگی اقتصادی بر اوست، و به این دلیل مردم باید کمربندهای خود را باز هم سفت تر کنند، آنها بیگمان چنین خواهند کرد. روسها رنج دیده‌ترین و بردارترین مردم جهانند؛ حتی گاهی سودای رنج کشیدن دارند. تنها کافی است ادبیات سرشار روسیه در قرن نوزدهم را بخوانیم تا بر این نکته آگاه شویم. این بدان معناست که امکانی برای پیروزی بر مسکو از راه جنگ اقتصادی وجود ندارد.

بیشتر محدودیتهايی که امریکاییها از لحاظ بازرگانی تحمل کردند، و سپس از میان برداشتند، بیش از اقتصاد شوروی به اقتصاد کشورهای اروپایی لطمه زده است. چنین استراتژیهایی را نمی‌توان در درازمدت برپا نگاه داشت، و متحدان اروپایی با آنها سر سازگاری نشان نخواهند داد. اروپاییها اکنون قرنهای درازی است که با روسها دادوستد دارند. به نظر آنها، تجارت با همسایگان، هم از لحاظ سیاسی و هم از نظر روحی و معنوی، کار خوبی است، حتی اگر میزان این دادوستد چندان زیاد هم نباشد (برای مثال، بازرگانی آلمان با ۲۶۵ میلیون مردم شوروی از نیمی

از دادوستد آن با ۷ میلیون مردم استرالیا تجاوز نمی-
کند). اروپاییها با شوروی قراردادهای بازرگانی
دارند؛ قرارداد آلمان-شوروی تا قرن آینده اعتبار
دارد. آنها مایلند این قراردادها محترم و معتبر شمرده
شوند. و از ایالات متعدد انتظار دارند که به پیمانهای
متعددان خود احترام بگذارند.

اجازه بدھید این فصل را، گرچه تکرار مکرر است،
با اشاره دوباره به مهمترین مشکل اقتصادی کنونی
— یعنی میزان کسر بودجه امریکا — به پایان برم. دولتها
مانند چرخ دستی هستند. سودمندند، اما باید به آنها
فشار آورد. اگر امریکاییها درک کنند که کسر بودجه
آنها واقعاً هم برای خودشان و هم برای مناطق دیگر دنیا
زیانبار است، باید بر فشار خود به دولتشان کمی
بیفزایند. و مهار کسر بودجه، البته، کاری وقتبر و
پر فراز و نشیب است.

۵

تفاهم و رهبری

در فصل گذشته از سیاستهای اقتصادی کنونی دولت امریکا بشدت انتقاد کردم. اما صرف نظر از این نکته، و شرایطی که امیدوارم موقتی باشد، به توانایی بالقوه رهبری امریکا اعتماد کامل دارم. ملت امریکا از تمام ملت‌های بزرگ جهان پویایی و سرزندگی بیشتری دارد. وقتی به بخشش و سخاوتمندی نیاز باشد، سخاوتمندترین است. بیشترین انرژی را برای پیشبرد سیاستهای خود دارد، و مهمتر از همه، از خوبی و امیدی بسیار مند است که گاهی به نظر ما اروپاییها شکاک سادگی و ساده‌لوحی می‌نماید و ناراحتمنان می‌کند، اما اساساً به خودشان کمک می‌دهد.

هم‌اکنون رئیس جمهوری امریکا فرصت و بخت آن را دارد که کارهای تازه‌ای در بسیاری از زمینه‌ها آغاز کند. مردم کشورش به او اعتماد فراوانی نشان داده‌اند. بواقع نیز به شروع تازه‌ای در برخی از زمینه‌ها نیاز

هست، و من برآنم که چنین کاری امکان دارد. با تجربه درازی که از همکاری با چهار رئیس جمهور امریکا سرچشمه می‌گیرد، به یک پیشگویی در زمینه ابتکارهای تازه دست می‌زنم: در مرحله نخست، که خود طولانی و پر پیچ و تاب خواهد بود، طرح ابتکارهای تازه باعث خواهد شد که دولت و کنگره، فرماندارها و استادان دانشگاه، و مردم به جنگ و جدل با یکدیگر برخیزند؛ هر یک چیزی بگوید و هدفها را به صورتی تحلیل کند و عقاید دیگری را بدرستی تفهمد. بحث و جدل چنان داغ خواهد بود که هیچ کس در ژاپن یا اروپا نخواهد توانست بفهمد که کار سرانجام به کجا می‌کشد. پیشビینی نتیجه کار برای ما خارجیها دشوار خواهد بود.

اما، بعد، مرحله دوم فرا می‌رسد. ایالات متحده تا گهان با عقیده و برداشتی در جهت چگونگی رویارویی با مبارزه‌جویی‌ها پدیدار خواهد شد، عقیده و برداشتی برای پیشرفت و بهبود امور – همان نقشی که این کشور در پایه‌گذاری سازمان ملل متحده بازی کرد؛ یا به همراه جان مینارد کینز^۱ در تشکیل صندوق بین‌المللی پول به ثمر رساند؛ یا در طراحی برنامه مارشال و پیمان

(۱) John Maynard Keynes که در کنفرانس برلن وودز پس از جنگ جهانی دوم نماینده بریتانیا بود و در پایه‌گذاری بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول سهم برجسته داشت.

اتلانتیک شمالی در زمان ترور من صورت داد؛ یا به زمان کنندی در اوایل دهه ۱۹۶۰، در چارچوب موافقتنامه عمومی در باب تعرفه‌ها و بازرگانی (کات) به پایان برد؛ یا در مورد قرارداد منع تولید سلاح‌های هسته‌ای عمل کرد (بعد از بحث‌های درازی که از هر سو درباره نیرو-های نظامی جریان داشت)؛ یا در زمان نیکسون از لحاظ طراحی موافقتنامه سال ۱۹۷۲ پیمان موشک‌های ضدموشك قاره‌پیما به مرحله اجرا درآورد.

اگر این پیشینه‌های تاریخی در همین مسیر ادامه یابد، مرحله سومی بسرعت نمودار می‌شود که خیلی کوتاه خواهد بود؛ واشنگتن از دوستان و متعددان خود در جهان درخواست خواهد کرد که لطفاً ظرف چهل و هشت ساعت به قافله بپیونددند. اگر ژاپنیها یا اروپاییها یا روسها زمان بیشتری از چند ساعت یا چند هفته برای تصمیم‌گیری بطلبند، یا اگر بخواهند فقط بخشی از طرح امریکا را بپذیرند یا احياناً چیزی به آن بیفزایند، واشنگتن بشدت ناراحت خواهد شد.

این درست است که نه اروپاییها و نه ژاپنیها و نه هیچ‌یک دیگر از متعددان امریکا هرگز قیمت خود را به هیچ‌یک از رئیسان جمهوری ایالات متحده نسپرده‌اند، اما اکنون دهه‌هاست که کم و بیش برای همگی ما روشن شده که به دلیل پنهانی ایالات متحده و تواناییهای

اکتصادی و نظامی بالقوه آن، هر رئیس جمهوری آن کشور عهده‌مندین رهبر جهان غرب است. یک رئیس جمهوری امریکا می‌تواند رهبری تمام عیار باشد، یا رهبری کم و بیش مناسب، یا رهبری ناتوان و نامتناسب. این امر بستگی دارد به شرایط و به خصوصیات فردی او؛ و نیز به خصوصیات فردی و ویژگیهای اشخاصی که وی با آنها همکاری دارد، و آنها بیان که در کشورهای متعدد و کشورهای دوردست یا در اتحاد شوروی سکان رهبری را به دست دارند. هرچه رئیسان جمهوری امریکا گرایش کمتری به چیرگی و سلطه‌گری داشته باشند و هرچه کمتر در نقش «پرادر بزرگ» همه خانواده ظاهر شوند، این رهبران گرایش بیشتری به همکاری با ایالات متعدد خواهند داشت.

امریکا به تمامی خانواده نیازمند است. فقط دو حوزه ژئواستراتژیکی [جغرافیایی-استراتژیکی] وجود دارد که ایالات متعدد می‌تواند امیدوار باشد که منافع خود را در آنها بدون همکاری متعددان خود به نحو مؤثری پیگیری کند؛ یکی، حوزه خطرهای مشترک ناشی از سلاحهای قاره‌پیمای هسته‌ای و نیز چگونگی مقابله با این سلاحهاست، که بازدارندگی استراتژیکی^۲ نامیده می‌شود. دیگری، ناحیه کوچک امریکای مرکزی است-

(2) strategic deterrence

یعنی پل زمینی ایستموس و شاید بخشی از دریای کاراییب.

اما ایالات متحده، در بسیاری از مناطق مهم ژتو-استراتژیکی، نمی‌تواند به دستیابی به هدفهایش امید بیندد مگر آنکه به همکاری صمیمانه دولتهای غربی متکی باشد. چنین حکمی درباره رفاه اقتصادی امریکای جنوبی و پیشگیری از نفوذ شوروی در آن قاره نیز مصدق دارد. ایالات متحده به تنها یی نمی‌تواند ضامن حفظ صلح در امریکای جنوبی باشد. از حل بحران بدھیرها در آن دیار نیز عاجز است.

درباره افریقای سیاه نیز باید همین حرف را زد. کشمکش‌های نژادی خطرناکی که در آنجا و بخصوص در افریقای جنوبی جریان دارد، نمی‌تواند به تنها یی به دست امریکا حل و فصل شود. همچنین است کشمکش‌های موجود در خاورمیانه؛ از قبرس تا پاکستان، از افغانستان تا شاخ افریقا، و بخصوص کشاکش‌های سوریه و لبنان و مصر و اردن با یکدیگر از سویی، و با اسرائیل از سوی دیگر.

شرایط خاور دور نیز همین طور است؛ هر چند شدت کمتری دارد و ایالات متحده می‌تواند به تنها یی برای مدتی تعادل نظامی را در آنجا برقرار نگاه دارد. اما در آنجا نیز امریکا قادر نیست به تنها یی اوضاع کامبوج و

لائوس را به حال عادی برگرداند یا پیشرفت سیاسی و اقتصادی آن منطقه را سامان دهد.

ملتهای اروپای غربی، پس از کانادا، نزدیکترین دوست و متعدد امریکا در جهان هستند، اما ایالات متحده در کانادا و اروپای غربی نیز نمی‌تواند تحولات سیاسی و اقتصادی را کنترل کند. امریکاییان شمالی نمی‌توانند به دفاع از آن سوی اطلنتیک شمالی امید داشته باشند، مگر آنکه اروپاییها خود بیشترین بخش این وظیفه را بر عهده بگیرند.

در مورد استراتژی بزرگ امریکا در برابر شوروی نیز باید اضافه کرد که ایالات متحده قادر نیست از توسعه طلبی روسها در سه قاره هم‌جوار خود – اروپا، آسیا، و افریقا – پیشگیری کند، مگر آنکه به جلب همکاری استراتژیکی بسیاری از ملتهای دوست خود، یعنی آنها یی که خودشان هم از توسعه طلبی شوروی بیمناکند، موفق شود. اگر به ظاهر قضایا و چیرگی کم و بیش استبدادی و مطلقی که مسکو بر بیشتر دوستان و متعدادان خود دارد توجه کنیم، درمی‌یابیم که شوروی در استراتژی بزرگ خود از آزادی عمل بیشتری از ایالات متحده برخوردار است. درست است که اتحاد شوروی باید در چارچوب محدودیتهای عمدہ‌ای – از قبیل محدودیتهای اقتصادی – عمل کند، هرچند که بسیاری

از آنها را خود بر خویش تحمیل کرده باشد؛ اما در اینجا تفاوت بزرگی وجود دارد؛ آنچه شوروی می‌تواند، به طور یکجانبه و فقط در درون پولیت‌بورو، درباره متعددانش تصمیم بگیرد، ایالات متحده ناچار است از راه همکاری داوطلبانه دولتهای حاکم و مستقل بدان برسد— که طبعاً روند بسیار دشوارتری است.

این امر، بخصوص در عرصه امور اقتصادی مصدق کامل دارد. ایالات متحده به هیچ روی نمی‌تواند بدون همکاری کشورهای صنعتی دیگر به شکوفایی اقتصادی پایداری دست یابد.

خلاصه آنکه، صرف نظر از دو استثنایی که برشمردیم، در مناطق دیگر خارج از مرزهای امریکا، و حتی تا حدودی در نواحی درون مرزی آن کشور، ایالات متحده نمی‌تواند بدون همکاری دوستان و متعددان خود، دست کم تا جایی که منافع اقتصادی مطرح باشد، به‌شکل کارآمدی از منافع استراتژیکی خویش دفاع کند. سوداها‌یی چون «تک روی»^۳ یا انزواجویی^۴، هرچند گاهی وسوسه‌انگیزند، به چیزی جز شکست و ناکامی در مناطقی که امریکا منافعی حیاتی دارد نمی‌انجامند.

هر ملتی منافعی برای خود دارد. این منافع متفاوت است و معمولاً با یکدیگر در تضاد. چنین امری از تفاوت

3) «going it alone»

4) isolationism

شرایط جغرافیایی، تفاوت پهناوری کشورها، تفاوت درجات پیشرفت اقتصادی، و نیز تفاوت پیشینه‌های تاریخی و فرهنگی و روحیات و ایدئولوژیهایی که بر پایه این پیشینه‌ها شکل گرفته است سرچشمه می‌گیرد. وظیفه اصلی غرب این است که سازش عادلانه‌ای در میان این منافع متفاوت پذید آورد – و این کار را بارها و بارها به همان نسبتی که شرایط دگرگون می‌شود تکرار کند. تنها در این صورت است که ما می‌توانیم هدفهای متفاوت ملی خود را در چارچوب استراتژی مشترکی هماهنگ سازیم؛ استراتژیهایی که به دوستان امکان دهد، در عین حفظ اتحاد خود، در زمینه‌هایی بسیار با یکدیگر رقابت کنند.

در این دنیا حتی گروه بزرگتری از ملت‌ها را می‌توان سراغ کرد که – هرچند به کناری هستند و خود را از جدال قدرتهای بزرگ به دور نگاه می‌دارند – نیاز به سازش و تفاهم با خود و دیگران، و دستکم با همسایگانشان، دارند. بیش از صد کشور غیرمتوجهد یا بیطرف داریم که همگی در محدوده‌های خودشان، نیازهای محلی، منطقه‌ای، و حتی گاهی جهانی همانندی دارند، که از آن میان برای نمونه می‌توان به نیازمندیهای اقتصادی اشاره کرد.

امروزه شاید فقط یک قدرت بزرگ در جهان وجود

داشته باشد – جمهوری خلق چین – که بتواند منافع خود را بدون اتکا به همکاری متعددانش پیگیری کند. اما این وضع در آینده میان مدت دگرگون خواهد شد، شاید طرف پانزده سال. تازه اصل حرف نیز تا آنجا درست است که منافع ژئواستراتژیکی چین همچنان کم و بیش محدود بماند؛ و گرنه چنانچه این منافع از حدود معینی فراتر برود، این کشور نیز نخواهد توانست راه خود را به تنها یعنی ادامه دهد.

در آغاز بحث حاضر، من از دیدگاه ایالات متعدد به جهان نگریستم. حال اجازه بدھید که به همین جهان از دیدگاه اروپا بنگرم. برای دولتهاي حاکم و مستقل اروپایی، پیگیری منافع ملی آنها چشم‌انداز بسیار محدودی دارد. آنها فقط از راه همکاری نزدیک و اقدامات مشترک است که می‌توانند به برخورداری از عملکرد اقتصادی رضایت‌بخشی امید داشته باشند. این موضوع نسبت به بریتانیا نیز صادق است، گو اینکه بیشتر رهبران سیاسی انگلستان هنوز به زمان و تجربه‌های منفی بس بیشتری نیاز دارند تا آماده پذیرش این واقعیت شوند. چارچوب اصلی همکاری اقتصادی این دولتها البته بازار مشترک است، اما حتی در خارج از این چارچوب نیز دولتها یعنی چون نروژ و سوئد و فنلاند و اتریش و سویس و یوگسلاوی فقط در صورتی امید

به بقای اقتصادی دارند که از نزدیک با بازار مشترک همکاری کنند، و علاوه بر آن، اعضای این بازار نیز از همکاری نزدیک با آنها و با یکدیگر روی برتناورند. تمامی دولتهای اروپایی بسیار بیشتر از ایالات متحده به صادرات و واردات تکیه دارند. تمامی آنها نیازمند همکاری نزدیک با امریکا و کشورهای صنعتی عضو «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» (او ای سی دی)^۵ هستند. ضرورت همکاری نزدیک اقتصادی بین دولتهای غربی به خاطر شکوفایی و رفاه خود آنها، در واقع، چهل سال پیش آشکارا تشخیص داده شد: وقتی پیمان اتلانتیک شمالی طراحی می‌شد، ماده‌ای در آن گنجاندند که هدف مشترک از همکاری اقتصادی میان امریکای شمالی و اروپای غربی، یعنی اعضای اتحادیه، را شرح می‌داد.

دولتهای اروپایی نمی‌توانند در آینده پیشینی-پذیری در برابر خطر جنگ افزارهای هسته‌ای شوروی به تنها بی از خود دفاع کنند. آنها از این بابت به متحده امریکایی خود نیازمندند. و بدین منظور که از لحاظ تعهد امریکا نسبت به دفاع استراتژیکی هسته‌ای از اروپا برای مسکو جای تردید باقی نماند، ایالات متحده باید در اروپا حضور داشته باشد. هیچ‌یک از دولتهای

اروپایی بر این گمان نیست که خطر هسته‌ای مهترین یا محتملترین خطر است. در آلمان، فقط روشنفکران عضو «حزب سبز» به طور جدی بر این باورند که جنگ هسته‌ای بزرگترین یا محتملترین خطری است که اروپا را تهدید می‌کند. همان‌طور که پیشتر هم اشاره کردم، دولتهای اروپایی مسلماً عقیده ندارند که مورود به مراحل تدارکاتی «طرح دفاع استراتژیکی» و تهیه و تولید سخت‌افزارهای مورد نیاز «جنگ ستارگان»، کار دور—اندیشانه و عاقلانه‌ای باشد، اما برای آنکه واشنگتن را ناراحت نکنند، از بیان آشکار و عمومی این عقیده خود ابا می‌کنند. افکار عمومی نگران پیامدهای پیشビینی—ناپذیری است که طرح دفاع استراتژیکی می‌تواند به بار آورد، اما نگرانی دولتها بیشتر بر گرد این معور می‌چرخد که طرح مزبور مبادا به غفلت بیشتر از تدارکات دفاعی و نظامی سنتی ما بینجامد.

اروپاییها، بیش از همه، از فشار روسها، از تهدید و باجخواهی آنها (نسبت به یکایک دولتهای اروپای غربی)، و از دامن گرفتن تشنج روابط و کشمکش شرق و غرب می‌ترسند. متعددان اروپایی مسلماً توان آن را دارند که به اتفاق هم و با بیهودگیری از نیروهای نظامی سنتی و سپاهیان خود از پس تهدید و فشار سیاسی یا نیت سلطه‌جویی شورویها برآیند — حتی اگر مشارکت

امریکاییها از حرف تجاوز نکند. بنابراین، آنها دارای توان بالقوه‌ای هستند که روسها را از حرکتها بی‌همانند آنچه در افغانستان یا ویتنام و کامبوج انجام داده‌اند بازدارد. کمبود اصلی در عدم توانایی بالقوه اروپاییها ریشه ندارد، بلکه از آنجا سرچشمه می‌گیرد که یکی از دو قدرت نظامی بزرگ اروپای غربی، یعنی فرانسه، سپاهیان زیر پرچم و ذخیره خود را در اختیار ساختار مشترک نظامی ناتو، برنامه ریزی مشترک، و فرماندهی مشترک غرب قرار نداده است. در حالی که اگر آنها چنین کنند، که هم به نفع خود آنها و هم به سود اروپاییان غربی و امریکاییهاست، دیگر ضرورتی نخواهد داشت که فرماندهی عالی نظامی اروپا در دست امریکاییها باشد، و (همان‌طور که پیشتر هم یادآور شدم) لزوماً به یک ژنرال فرانسوی واکذار خواهد شد. در آن صورت، شمار سپاهیان امریکایی مستقر در اروپا می‌تواند به شکل نمایانی کاهش یابد. البته در حال حاضر تمامی اینها خواب و خیالی بیش نیست. اکنون دفاع از اروپا نیازمند مشارکت تمام عیار امریکاست.

در مورد سایر مناطق ژئواستراتژیکی جهان نیز اروپاییها بختی برای پیگیری مؤثر منافع خود ندارند مگر آنکه به همکاری و مشارکت نزدیک ایالات متعدد تکیه کنند. تنها در صورت برقراری چنین همکاری و مشارکتی

است که اروپاییها می‌توانند خطوط دریایی خلیج فارس را به سوی خود باز و آزاد نگاه دارند. در عین حال، از آنجا که هیچ‌کسی در جهان نمی‌تواند مانع آن شود که گروهی دیوانه منابع نفتی حوزه خلیج را به آتش بکشد، پس منافع امریکا و اروپا در آن منطقه یکی است: حفظ تعادل و خاموش کردن زبانه‌های آتش در هر زمان که شعله برکشد – و تکرار این کار در هر بار که شرایط آن منطقه بی‌ثبات و آشوب‌زده دنیا باز به شعله برکشیدن زبانه‌های آتش بینجامد.

با این‌همه، اگر تمامی این نکات را در محاسبه خود وارد کنیم، روشن می‌شود که میزان وابستگی اروپاییها به امریکا بمراتب از وابستگی امریکاییها به اروپا بیشتر است. در عین حال، هر دوی آنها از دگرگونی نزدیکی که به دلیل برآمدن چین در ساختار قدرت جهانی روی خواهد داد بهره‌مند می‌شوند. چنین رویدادی، غرب را از بخشی از نگرانی خود درباره خطر شوروی رها خواهد ساخت؛ البته به مصلحت ما و نیز چین است که هرگز از آمادگی و مراقبت خود دست برنداریم.

به عقیده من، مجموعه نظامهای ارزشی ما در غرب بسیار با یکدیگر همساز و همبنیاد است: جامعه باز، ساختار دمکراتیک نظام سیاسی؛ و حقوق بشر بنیادی و حقی که زن و مرد برای پیگیری رفاه و شادکامی خود

دارند. این ارزش‌های پایه‌ای، چه در بیل و آکسفورد بررسی و تعریف شوند و چه در فرانسه و آلمان و اسکاندیناوی و ایتالیا یا یونان، حاصل کار چندان متفاوت نخواهد بود. در صورتی که دیکتاتوریهای کمونیستی این ارزشها را درک نمی‌کنند، یا دست‌کم مسلماً قبول ندارند؛ بر عکس آنها از این ارزشها و از گسترش آنها احساس خطر می‌کنند، زیرا توسعه طلبی آنها را به خطر می‌اندازد.

پس بر ماست که توسعه طلبی را مهار کنیم. ما باید از گسترش نفوذ شوروی در سرتاسر جهان جلوگیری کنیم، و باید قدرت آن را داشته باشیم که روسها را از حمله به خود یا حمله به یکایک اعضای خانواده اردوگاه غرب بازداریم؛ و راه چنین کاری، پیش از هر چیز، آماده‌سازی و برپانگاه داشتن نیروهای نظامی سنتی در سطحی کافی و بسنده است. تنها نیرویی نظامی که کاربرد و کارایی عملی دارد، همانا نیروهای سنتی است. دوم آنکه، غرب باید شرق را از فکر بهره‌برداری از سلاح‌های هسته‌ای بازدارد. زیرا همان‌طور که گفتم، هرگاه این سلاحها، و حتی انواع به اصطلاح تاکتیکی آنها^۶، در اروپای مرکزی به کار گرفته شود، دهها

۶ تاکتیکی، منظور جنگ‌افزارهایی است که برخلاف سلاح‌های هسته‌ای so-called tactical nuclear weapons

میلیون تن در یک روز از بین خواهند رفت. چنین رویدادی، نه فقط آنچه را که ما می‌خواهیم از آن دفاع کنیم نابود خواهد کرد، بلکه امکان دفاع از مرکز اروپا به وسیله نیروهای نظامی سنتی را نیز از میان خواهد بردا. گرایش کنونی امریکاییها به اینکه برنامه‌های نظامی خود را کم و بیش به تمامی بر جنگ هسته‌ای متمرکز کنند، برای من ترسناک و نفرت‌انگیز است. جنگ سنتی خود به حد کافی می‌تواند دهشتناک باشد— من بیش از پنج سال در چنین جنگی بوده‌ام. اما تمرکز و تأکید بر جنگ هسته‌ای، دیگر چیزی نیست که حتی از بابت اولویتی استراتژیکی، به هیچ‌رو درست و دفاع کردنی باشد.

در مورد استراتژی بزرگ، اولویت نخست ما آن است که اتحادیه غرب را پا برجا نگاه داریم؛ و این امر بدان معناست که، به موازات سایر امور، اتحادیه را از لعاظ اقتصادی هماهنگ و یکپارچه حفظ کنیم. اولویت دوم، پایه‌ریزی یک استراتژی بزرگ مشترک در برابر شوروی است، که مسلماً بدون کامیابی در پیشبرد اولویت نخستین راه به جایی نتواند برد. من

→

استراتژیکی، که برد و قدرت تخریب میان‌قاره‌ای دارد، در یک عرصه جنگی محدود، مثلاً اروپای مرکزی یا حوزه خلیج فارس، می‌توان از آنها استفاده کرد.

کاملاً بر این اعتقادم که استراتژی بزرگ مشترکی که اتحادیه در پایان سال ۱۹۶۷ با هدایت پیر هارمل^۷ مورد موافقت قرار داد، هنوز به ارزش و اعتبار خود باقی است.

اگر ما به فلسفه دو ساحتی هارمل پایبند بمانیم، ضرورت دارد که سه روند را در اروپا به پیش ببریم. نخستین، روند هلسینکی است که باید با مشارکت فعال و پیوسته ایالات متحده و کانادا همراه باشد. دومی، درهم آمیختگی بیشتر و تقویت نهادهای اروپای غربی و بخصوص بازار مشترک است. و سومی، روندی است که در طول چند ساله گذشته کم و بیش متوقف شده است؛ یعنی جریان درهم آمیختن مقوله دفاع اروپای غربی، یا به عبارت دیگر، پایه‌گذاری ترتیبی ویژه برای دفاع از اروپای غربی.

در زمینه‌جنب افزارهای هسته‌ای، ما اکنون در حالت پات [شطرنج] ظریف و احساسی به سر می‌بریم. سلاحهای یک طرف تضمین‌کننده آن است که سلاحهای طرف دیگر مورد استفاده قرار نگیرد. چنین حالتی از بازدارندگی مشترک، البته به گمان من، نه غیراخلاقی و نه غیر منطقی است. همین حالت است که، به رغم بحرانهای

^۷) درباره هارمل، وزیر خارجه وقت بلژیک، و گزارش کمیسیون او و فلسفه دو ساحتی این گزارش، در فصل اول کتاب حاضر توضیح داده شده است.

سخت در روابط شرق و غرب، صلحی هسته‌ای را برای مدتی دراز پاپرچا نگاه داشته است. اما، بازدارندگی مشترک چه بسا که برای همیشه ضامن و حافظ صلح نباشد، و در ورای آن چه بسا که جهنه‌می هسته‌ای نهفته باشد.

به همین دلیل، من به محدود کردن خطرهای هسته‌ای بسیار علاقه‌مندم. البته پیشنهاد نمی‌کنم که جنگ افزارهای هسته‌ای بکلی از میان برداشته شوند. اما فکر می‌کنم که، به عنوان نخستین گام، اتکای ما به این سلاحها باید کاهش یابد. من از همه کسانی که در همه‌جا، و از جمله در ایالات متحده، مایلند که ما به سوی یک استراتژی نظامی مبتنی بر «عدم استفاده پیش‌ستانه» از چنین سلاحهایی حرکت کنیم حمایت می‌کنم. البته در این میان باید برخی شرایط تحقق یابد. از جمله آنکه، از راه بازتخصیص منابع مای و نیروی انسانی به قوای سنتی، توانایی ما از این بابت افزایش یابد. دیگر آنکه، نیروهای نظامی موجود خود در اروپای غربی را به شکل کارآمدتری سازمان دهیم. و سوم آنکه، فرانسه و نیروهای فرانسوی نقش بزرگتری بر عهده گیرند.

اروپاییها دست کم به همان اندازه امریکاییها به متوقف کردن مسابقه تسليحاتی علاقه‌مندند. کنترل این مسابقه، از لحاظ استراتژیکی و اقتصادی ضرورت دارد.

از دیدگاه اخلاقی نیز لازم است. از آنجا که این مقوله، مزاوار دقت و بررسی بیشتری است، در اینجا، فارغ از جنبه‌های فنی، فقط به بیان چند نکته قناعت می‌کنم.

اول: باید درک کرد که کنترل تسلیحات به معنای همکاری با اتحاد شوروی است. هرکس که به چنین اصلی اعتقاد ندارد، نباید بر سر میز مذاکرات حاضر شود، و گرنه ملت خود و مردمان جهان را فریب می‌دهد. گفت و گو درباره کنترل تسلیحات با همکاری با روسها ملازمه دارد – چه آنها را دوست داشته باشیم و چه از ایشان متنفر باشیم. دوم: کنترل تسلیحات به معنای چشم پوشی از این و سویه است که از مسابقه تسلیحاتی می‌توان چونان وسیله‌ای برای بهره‌انداختن یک جنگ اعلام نشده اقتصادی استفاده کرد. سوم: مذاکرات کنترل تسلیحات فقط وقتی معنا دارد که طرفهای مذاکره بدانند که به تنها یک قادر به تضمین امنیت خود نیستند.

اگر یکی از آنها قادر به چنین کاری باشد، دیگر نیازی به گفت و گو برای کنترل تسلیحات نخواهد داشت.

هرگونه «امنیت مطلقی» که از لحاظ نظری برای یک طرف ممکن باشد، به معنای نایمنی برای تمامی طرفهای دیگر است. البته چنین «امنیت مطلقی» را فقط در سمینارها و گردهمایی‌ها، و نه در دنیای واقعی، می‌توان تصور کرد. در دنیای واقعی، مذاکرات کنترل تسلیحات

نیازمند آن است که طرفهایی که باهم یا علیه هم برای نیل به موافقتنامه‌های لازم به گفت‌و‌گو می‌نشینند، آماده همکاری و سازش و تفاهم باشند.

اگر موافقتنامه‌ای پس از امضا باید به تصویب مراجع قانونگذاری برسد – برای مثال، سنای ایالات متعدد – باید بتوان نشان داد که موافقتنامه‌ای متعادل است، طرف دیگر از آن امتیاز بیشتری از ما به دست نمی‌آورد، و ما چیزی بیشتر از وی از دست نمی‌دهیم. این امر بدان معناست که قراردادی درباره محدود کردن جنگ‌افزارها یا کنترل تسليحات را فقط وقتی می‌توان تا مرحله تصویب به پیش برد که از آغاز تا پایان گفت‌و‌گوها همواره اصل توازن و تعادل پذیرفته شده باشد. با این حال، معمولاً بسیار دشوار است که افکار عمومی یا قانونگذاران خودی را بتوان نسبت به متعادل بودن یک قرارداد معین – اعم از سالت، موشكهای قاره‌پیما، سالت ۲، و امثال آنها – قانع ساخت. به همین دلیل است که در ده دوازده ساله گذشته روند تصویب این گونه قراردادها چنین کند بوده است. با وجود تمامی لفاظهای و سخن‌سرایی‌ها، دولتها معمولاً نتوانسته‌اند افکار عمومی و پارلمانهای خود را باسانی قانع کنند که حاصل‌مذاکرات و گفت‌و‌گوهای آنها تنظیم قراردادی مناسب و عادلانه بوده است.

برای آنکه بتوان در گفت و گوهایی همراهانه و همکارانه وارد شد، ناگزیر باید از رجزخوانی‌ها و ناسزاگویی‌های معمول دوری جست. به جای اینها، نیازمند پایه‌کناری اعتماد و تفاهم هستیم. من خیال می‌کنم که هم‌اکنون بیش از ۵۰ درصد احتمال دارد که ابرقدرتها بتوانند ظرف دو تا سه سال از مذاکرات خود در ژنو به برخی نتایج مقدماتی دست یابند. اما چنین چیزی باید با عادی کردن روابط در برخی از زمینه‌های اقتصادی و بازرگانی و حتی مبادلات فرهنگی همراه باشد. من بر آنچه «گروه بین‌المللی اسپن»^۱ بتازگی بیان داشته است سخت تأکید می‌کنم: مهار قدرت شوروی و نفوذ در آن، با نیرومندی و یکپارچگی و مصمم شدن غرب ملازمه دارد. این امر با برخورد و مقابله جزوی ملازمه ندارد؛ بر عکس، نیازمند همراهی و همکاری پیوسته است.

یک استراتژی بزرگ مشترک و یکپارچه لزوماً جنبه‌ها و عناصر سازای گوناگونی دارد. چنین استراتژی بزرگ مشترک و یکپارچه‌ای به هیچ‌رو فقط به قدرت نظامی یا تهیه و تدارک سخت‌افزار یا مذاکرات کنترل تسلیحاتی محدود نمی‌شود؛ پیروی از یک دیپلماسی جامع نیز بخشی از آن است. تهیه و تدارک

ساخت افزارها تقریباً با دیپلماسی هیچ ارتباطی ندارد؛ البته لازم است، اما به هیچ صورت نمی‌تواند جایگزین دیپلماسی جامعی کیه فاقد آنیم بشود. یک استراتژی بزرگ‌تر سنجیده برای غرب، از جمله شامل سیاست اقتصادی یکپارچه‌ای در درون اردوگاه ما و در برابر شوروی است. همچنین، در برابر کشورهای رو به رشد جهان سوم نیز، که در مناطق ژئواستراتژیکی و آشوب‌زده‌ای قرار دارند که در فصل ۳ بکوتاهی به آنها اشاره کردم، چنین سیاست اقتصادی یکپارچه‌ای ضرورت دارد

کمبود رهبری

فقدان کنونی یک استراتژی بزرگ‌تر سنجیده در جهان غرب، بر علل و شرایطی پایه دارد که ساخته دست انسانهای است. بیش از همه پیامد فقدان رهبری است. این امر، نسبت به اروپا و امریکا، هر دو، مصدق دارد. از زمان پایه‌گذاری نظام پولی اروپا و انتخابات پارلمان اروپا در استراسبورگ، دیگر هیچ پیشرفت و دستاورد راستینی نداشته‌ایم. در حال حاضر نیز، به دلیل نبود یکپارچگی درونی، اروپا نمی‌تواند در هیچ یک از زمینه‌هایی که در این کتاب به آنها اشاره کردم عملی انجام دهد یا رهبری را بر عهده گیرد.

پنهانواری ایالات متحده، انرژی پویا و پرتوان آن،

این واقعیت که بازار مشترک راستینی با ۲۳۵ میلیون جمعیت در اختیار دارد (نه یک بازار مشترک بی‌مسمی)، داشتن پول و نظام حقوقی و مالیاتی واحد، و سرانجام، دارا بودن قدرت نظامی برتر به این معناست که در میانه‌های دهه ۱۹۸۰، هیچ کشوری در جهان غرب بجز امریکا نمی‌تواند رهبری اردوگاه ما را بر عهده گیرد. اما ایالات متحده برای رهبری آماده نیست. به جای آن، گرفتار کشمکش و رقابتی میان گرایش‌های متضاد و گوناگون ارزواجوبی، انترناسیونالیسم، خودمحوری، و سلطه‌جویی است.

چنین وضعی نباید ادامه پیدا کند. از هری تروم، جورج مارشال، و دین آچسن ویژگی‌های رهبری جلوه‌گر بود. مصلحت‌اندیشی آیزنهاور، دیدگاه کندی، و توانایی سرشار نیکسون در برآورد شرایط استراتژیکی و تصمیم‌گیری متناسب با آن شرایط نیز بازتابی از همین خصلت داشت. من تردیدی ندارم که این خصوصیت می‌تواند در آینده نیز دوباره نمایان شود. در کشورهای آزاد و دارای نهادهای دمکراتیک، رهبری باید بازتابی باشد از توانایی اندیشه و نیز قدرت اراده برای سازش و رسیدن به تفاهem.

نیل به تفاهem امکان‌پذیر است. همان‌طور که پیشتر اشاره کردم، به رغم تمامی تفاوت‌های تاریخی و فرهنگی،

خاستگاه همه ما ارزش‌های بنیادین همانندی است. ما جملگی بر این اعتقادیم که به شان و شرافت فرد فرد انسانها نباید خدشه‌ای وارد شود. ما همگی به ضرورت جامعه باز و حکومت قانون اعتقاد داریم. همه‌ما آرزومند برقراری عدالت، همبستگی، و صلح در میان ملت‌ها هستیم. و تمامی ما به مسئولیتهای خود آگاهی داریم. اما دولتهای ما تنها با عمل می‌توانند پاسخگوی مسئولیتهای خود باشند، نه با صدور بیانیه‌ها و قطعنامه‌های حساب شده‌ای که فقط برای جلب رضایت افکار عمومی مردم کشورهای خود آنها تنظیم می‌شود.

۶

سناپیویی برای بهترین حالت

امروزه روز، در میان دولتها و افکار عمومی جوامع غربی، پرداختن به سناریوهایی از نوع بدترین حالت^۱ رواج همگانی دارد؛ ما با صرف وقت بیش از اندازه، درباره بدترین حالتهایی که ممکن است پیش بیاید می‌اندیشیم، و این امر، نه تنها مانع می‌شود که لختی نیز به امکانات اقدام و عمل مثبت فکر کنیم، بلکه ذهن ما را معمولاً به رهیافتهای افراطی و غیرواقعيانه می‌کشد. این حالت روانی معطوف به بدترین سناریوها را باسانی می‌توان در پدیده‌های بكلی متفاوتی چون جنبش صلح، تبلیغات روسها، و رونالد ریگان مشاهده کرد. برای مثال، طرح دفاع استراتژیکی ریگان، واکنش حساب شده‌ای است در برابر این وسوسه ناراحت‌کننده و دیرین ذهنی او که مبادا روسها موفق شوند با موشک‌های قاره-پیمای هسته‌ای خود به ایالات متعدد حمله‌ور شوند

1) worst-case scenarios

(بدترین سناریو). هنوز روشن نیست که این طرح اساساً چگونه و تحت چه شرایطی می‌تواند در امنیت عمومی جهان مؤثر واقع شود. اما این نکته روشن است که به هر حال در رفاه اقتصادی و اجتماعی ملت‌های جهان نمی‌توانند نقشی داشته باشد. به عبارت دیگر، در بهترین حالت خود، فقط واکنشی است جزئی و غیر جامع... اما اکنون زمان آن فرارسیده است که ملت‌های غربی به فکر واکنشی جامع و مشترک باشند، نه واکنشی که فقط بخش کوچکی از بدترین رویدادهای ممکن (و آن هم نامحتمل‌ترین آنها را!) در نظر بگیرد. اکنون وقت آن است که ما همگی باهم در این باره به اندیشه پردازیم که چگونه می‌توانیم کل جهان را به سوی بهترین حالتهای ممکن به حرکت درآوریم، حرکتی که بر تلاش‌های مشترک پایه داشته باشد و از تمامی ظرفیت‌های فکری و سیاسی و اقتصادی و نظامی موجود ما بهره‌برداری کند.

اگر قرار باشد دنیا در حالتی از تعادل و توازن کلی اقتصادی و اجتماعی و نظامی باقی بماند، غرب نیازمند آن است که در بخش‌های اروپایی، امریکای شمالی، و ژاپنی اتحادیه خود از وحدت و یکپارچگی برخوردار باشد. نیازمند آن است که نه فقط علیه توسعه طلبی شوروی، که برای پیشرفت و رفاه‌کشورهای در حال رشد

جهان سوم نیز استراتژیهای مشترکی تدارک ببیند. و سرانجام، نیازمند آن است که برداشت و رهیافت سنجدیده‌ای برای پیشرفت اقتصادی خودش داشته باشد. هیچ‌یک از این هدفها دست‌نیافتنی نیست. و هیچ‌یک از آنها لزوماً با یکدیگر تعارض ندارد.

از نیمة دوم دهه ۱۹۷۰ تاکنون، حدود و سطح تفاهم رو به افول دارد. اینک وقت آن است که رهبران دولتها توجه خود را دوباره به مسائل اساسی معطوف کنند. مایلم که در این فصل آخر، بر پایه تجربه‌های سالیان دراز خودم، پیشنهادهایی جامع و همه‌جانبه عرضه دارم – به برخی از آنها پیشتر اشاره کرده‌ام، اما برخی از آنها در فصلهای گذشته بازگو نشده‌اند. اعتقاد کلی من بر آن است که این پیشنهادها – اگر پذیرش آنها و به‌اجرا درآوردنشان ممکن باشد – سناریویی از بهترین حالت‌ممکن برای استراتژی بزرگ‌تر غرب عرضه می‌دارند.

درباب اتحادیه غرب

۱- فلسفه دو ساحتی «قطعنامه شورای اتلانتیک شمالی»^{۲)} مصوب دسامبر ۱۹۶۷ را زنده کنیم، و در همان راهی که جان اف. کنندی، پیر هارمل، و دیگران هموار کرده‌اند به‌پیش ببریم. باید به حمایت از این دو

2) North Atlantic Council Resolution

«کارکرد اصلی»^{۳)} اتحادیه اتلانتیک ادامه دهیم:

الف: «حفظ قدرت نظامی و همبستگی سیاسی کافی و بسنده برای پیشگیری از تجاوز و انواع دیگر فشار، و دفاع از تمامیت ارضی کشورهای عضو در صورتی که تجاوزی صورت گیرد.»

ب: «پیگیری تلاشهای مربوط به برقراری روابط با ثبات» با اتحاد شوروی و دیگر کشورهای عضو پیمان ورشو.

۲— در همین حال، مفهوم و رهیافت کندي را، که بر همبستگی و وحدتی مبتنی بر دو ستون امریکایی و اروپایی پایه داشت، زنده کنیم. البته همه‌ما از ضرورت ستون سومی که ژاپن باشد آگاهیم. هیچ‌یک از ما، بی‌آنکه پیشتر با متحдан خود مشورت کند، به اقدامی اساسی در زمینه امنیت خارجی و جهانی دست نزند.

۳— از فرانسه دعوت کنیم که نیروهای مسلح و بخصوص قوای سنتی و ذخیره خویش را در جهت هدفهای دفاعی در اروپا تجدید سازمان دهد. این کار باید همراه با تجدید سازمان ارتشهای دیگر اروپای غربی و به فرماندهی عالی یک افسر فرانسوی صورت گیرد.

3) «main functions»

درباب اتحاد شوروی

۴- در پی دستیابی به برتری نباشیم. به جای آن، خواهان برقراری تعادل نظامی پایداری در اروپا باشیم.

۵- برای رسیدن به این هدف، ساختار و تجهیزات نیروهای مسلح خود در اروپا را تغییر دهیم، به این صورت که هیچ نوع تصمیمگیری درباره کاربرد پیشدهستانه سلاحهای هسته‌ای بر عهده ما نباشد. به جای آن، این تصمیمگیری را در آینده به گردن روسها بیندازیم.

۶- در همین حال، برای برقراری امنیت متعادل و باثباتی بکوشیم که بر گفت و گوها و عهدنامه‌ها پایه داشته و متوجه کاهش و محدودیت تسليحات در پنج زمینه باشد:

- الف: نیروهای سنتی در اروپا؛
- ب: سلاحهای هسته‌ای، و از جمله موشکهای میانبرد، در اروپا؛
- ج: جنگ‌افزارهای هسته‌ای استراتژیکی؛
- د: تسليحات فضایی؛
- ه: بستن قراردادهای اعتمادآفرین در تمام زمینه‌های پیشگفته. در عین حال، به هیچ قراردادی که نظارت و کنترل آن از امکانات ما خارج باشد گردن ن Nehiem.

درباب جهان سوم

۷- هر کشوری را که واقعاً به سیاست عدم تعهد روی کند بپذیریم و به بیطرفی او احترام بگذاریم.

۸- به آن گونه کمکهای اقتصادی دست بزنیم که شرایط اقتصادی پذیرفتنی و مطلوبی در جهان سوم پدید آورد و زندگانی انسانی و مناسبی برای مردم فراهم سازد. این کار را هم به جهات اخلاقی و هم به این دلیل انجام دهیم که از بهره‌برداری شوروی از شرایط ناگوار گذران مردم و دخالت آن کشور جلوگیری کنیم. پس باید به کمکهای عمرانی رسمی^{۴)} خود ادامه دهیم، و به رغم عدم مشارکت شوروی، بر میزان و سطح آنها بیفزاییم.

۹- در همین حال، از کشورهای جهان سوم بخواهیم که:

الف: از هزینه‌های نظامی خود، که گاهی به چندین برابر کمکهای دریافتی آنها می‌رسد، به میزان چشمگیری بکاهند؛

ب: اقتصادهای خود را به روی سرمایه‌گذاریهای مستقیم خارجی بگشایند، و به این ترتیب، انتقال گستردهٔ تکنولوژی و سرمایه‌های مولد را به جوامع خود ممکن سازند.

۱۰- مانع سیاستهای کنترل زاد و زایش در کشور-
های رو به رشد نشویم و از هر نوع برنامه تنظیم
خانواده که با مبانی اخلاقی سازگار باشد حمایت کنیم،
تا از این راه بتوان از انفجار جمعیت پیشگیری کرد،
زیرا افزایش بیحسب چمعیت می‌تواند به بحرانهای
اقتصادی سنگینی بینجامد که کنترل آنها چه بسا از
اختیار ما خارج باشد.

۱۱- به کشورهای امریکای مرکزی، در همان
راستای برنامه مارشال، یک برنامه ریگان عرضه‌داریم،
تا برای پایه‌گذاری اقتصادهایی پویا و دو برابر کردن
تولید ناخالص ملی ظرف هفت سال به آنها کمک کند.

۱۲- در همین حال، نخست از طریق وزارتتخانه‌های
دارایی خود بکوشیم پیشنهادی تدوین کنیم که هدف از
آن مهار بمب ساعتی خطرناکی باشد که در قلب بحران
بدهیها در حالت انفجار است. در این چارچوب، فرض
ما باید چنین باشد که کشورهای وامدهنده و وامگیرنده،
و نیز اعضای اوپک، نسبت به شرایط ناگواری که به
دبیال دو ضربه نفتی پدید آمد، مسئولیتی مشترک دارند.
باید آماده مذاکره برای تدوین یک «موافقتنامه عمومی
وامدهی» باشیم که تمدید طولانی زمان بازپرداختها را
در بر گیرد و برای انتقال پیشینی‌پذیر سرمایه‌ها در
هر سال راهی بیندیشند.

درباب مسائل اقتصادی خود ما

۱۳— گامهای مکمل زیر را در آینده نزدیک برداریم:
 الف: ایالات متحده، در سال ۱۹۸۶ حدود ۵۵ میلیارد دلار، و در سال ۱۹۸۷ حدود ۵۰ میلیارد دلار دیگر از کسری بودجه خود بکاهد، و به علاوه، به فکر ایجاد انگیزه‌های مالیاتی ویژه‌ای برای جلب پساندازهای خصوصی باشد تا نرخهای بهره و مبادله دلار از این راه پایین بیاید؛

ب: در همین حال، کشورهای اروپایی، عمدتاً از راه کاهش مالیاتها، بر سطح داخلی تقاضا و مصرف خود بیفزایند تا کاهش پیشیبینی شدنی تقاضا و مصرف در بازار امریکا را تا حدودی جبران کند و مانع از افزایش بیکاری شود؛

ج: ژاپن نیز گامهای هم‌اندی بردارد؛ به علاوه، با توجه به سطح نازل هزینه‌های نظامی خود در گذشته (که برای آینده هم تاکنون تغییری در روندان داده نشده است)، بسرعت بر کمکهای عمرانی خود بیفزاید تا مازاد تراز پرداختهایش از این راه کاهش پذیرد.

۱۴— از این زمان به بعد متعهد شویم که هیچ نوع حمایت مالی [سوپسید] تازه‌ای برای صادرات در نظر نگیریم و از هرگونه مانع تراشی در راه واردات و حمایتگریهای تازه از کالاهای داخلی بپرهیزیم.

۱۵- همگی از آغاز دور جدیدی از مذاکرات گات پشتیبانی کنیم. در «دور ریگان» باید منتظر باشیم که چنین مذاکراتی چندین سال طول بکشد.

۱۶- در همین حال، در سطح یکای کشورها، بکوشیم تا روندی در چارچوب سیاستهای ملی مالی و اقتصادی خود پایه‌گذاری کنیم که در درازمدت امکان برقراری نرخهای باثبات‌تری را برای مبادله پولهای ما فراهم سازد. ما به تشخیص این نکته رسیده‌ایم که نوسانهای شدید نرخهای مبادله در دوازده ساله گذشته – پدیده‌ای که پیش از آن در تاریخ اقتصاد جهان سابقه نداشته – علت اصلی برآشستگی ساختار قیمت‌های جهانی و رقابت بین‌المللی، و نیز افزایش و گسترش سیاستهای حمایتی، بوده است. اکنون می‌دانیم که امروزه نمی‌توان از راه دخالت بانکهای مرکزی به نرخهای مبادله باثبات‌تری در بازارهای پولی خارجی رسید. به جای آن، نیازمند نظام همه‌جانبه‌ای در سیاستهای اقتصادی ملی خود هستیم که هدف از آن دسترسی به تعادل در حسابهای جاری و حفظ این تعادل باشد. به همین دلیل، باید از برگزاری یک کنفرانس پولی بین‌المللی، در تاریخی مقدم بر تشکیل کنفرانس گات، استقبال کرد.

۱۷- جدا از این مطلب، کشورهای اروپایی باید

بر نقش نظام پولی اروپا و واحد پول اروپایی^۵ بیفزایند. کشورهای امریکای شمالی و ژاپن چشم به راهند که امکان برقراری نرخهای مبادله کم و بیش عادلانه‌ای برای دلار، یعنی، و واحد پول اروپایی در میان مدت‌فرآهم شود— و آرزومند هسته‌ای و مشارکت در این راهند. تمام کشورهای شریک در این مقوله آگاهند که اگر چنین هدفی تحقق نیابد، آشفتگیهای پولی تازه‌ای در مبادلات بین—المللی کالاها پیش خواهد آمد که نتیجه‌ای بجز پدید آوردن مخاطرات جدیدی در نظام بازارگانی آزاد جهان نخواهد داشت.

۱۸— همگی تشخیص دهیم که پس از چیره شدن بر بینظمی و بحران کنونی، لازم خواهد آمد که اقتصاد تمامی کشورهای پیشرفته صنعتی به صورت صادرکننده خالص سرمایه درآید، و این کار نه فقط برای بهره‌وری جهان سوم که به خاطر مصلحت خود این کشورها انجام پذیرد.

درباب مسائل محیط زیست جهان

۱۹— نگاهی به ناحیه ساحل^۶ تا جنگل‌های استوایی،

(۵) European Currency Unit (écu)، اکو، از حروف اول سه واژه انگلیسی واحد پول اروپایی ساخته شده و در ضمن نام واحد پول طلای فرانسه، پیش از انقلاب کبیر، بوده است.

(۶) Sahel Zone، منطقه‌ای خشک و نیمه‌صحرایی در مغرب افریقا، شامل بخش‌هایی از مالی، سنگال، گامبیا، و مناطق اطراف آنها.

به گله‌های بالن تا جنگل‌های اروپای مرکزی، به دکرکونیهای فزاينده جو کره ارض تا کاهش کيفی آبهای سطح زمين ما را متوجه می‌کند که چه خطرهای فراوانی محیط طبیعیمان را به تهدید کشیده است. این خطرها را نمی‌توان به تنها یی در سطوح ملی مهار کرد. به همین دليل، باید از شروع بررسی و پژوهشی علمی و مشترک درباره یافتن علل و دامنه این خطرها پشتیبانی کنیم. بهترین راه این کار، سامان دادن چنین پژوهشی در چارچوب سازمان ملل متعدد است. در این بررسی علمی، تمام ملت‌ها باید صرف نظر از نظامهای سیاسی، وابستگی یا عدم تعهد، و مرحله رشد و پیشرفت‌شان مشارکت داشته باشند.

البته من می‌دانم که رهبران دنیای غرب، امروزه آمادگی گردن نهادن به چنین برنامه و دستور کاری را ندارند. چه بسا که حتی نتوانند بر سر یکی از نوزده پیشنهادی که من فهرستوار مطرح کردم به سازگاری برسند. اما کار را می‌توان به چند تایی از این پیشنهادها محدود کرد یا اقلام مهم دیگری بر آنها افزود.

در نخستین کنفرانس سران در دهه ۱۹۷۰، ما به فهرست جامعی از هدفهای معین و مشخص نپرداختیم. اما گفت و گوها یمان با یکدیگر به گونه‌ای بود که عملاً

جامعیتی به همان مقیاس داشت. در دهه ۱۹۸۰، بد بختانه، دیگر چنین وضعی وجود ندارد. پس باید سران و رهبران دولتهاي غربی را برانگیخت تا خود را از چنبره موضوعاتی معین روز رها کنند و به افقهای فراتر از آنها و به مقولات مهم و اساسی بپردازنند.

هیچ یک از نواده پیشنهادی که در بالا بیان کردم، خیالپردازانه و آرمانخواهانه نیست. آیا امید داشتن به این که سران دولتها به چنین برنامه جامعی بپردازنند، خیالپردازانه و آرمانخواهانه خواهد بود؟



فهرست راهنماییه*

<p>۱۰۱؛ وابستگی - به فرانسه ۳۶</p> <p>۱۰۲</p> <p>آلمان فدرال ← آلمان غربی ۱۵۲</p> <p>آنکلرا ۱۵۲</p> <p>آوارگان فلسطینی ۱۴۷</p> <p>آیندهاورد، دوایت دیوید ۲۲۶</p> <p style="text-align: center;">۱</p> <p>اتحادیه اطلانتیک ← اطلانتیک شمال، پیمان ۲۱۳</p> <p>اقيانوس ۹۵</p> <p>اطلانتیک، اقیانوس ۹۵</p> <p>اطلانتیک شمالی، پیمان/ناتو ۲۹، ۳۰</p> <p>اطلانتیک شمالی، سورای ۳۵</p> <p>قطعنامه - ۲۳۳</p> <p>اطلانتیک کرا ۹۶</p>	<p>۱۵۲، ۶۹ آن</p> <p>۱۳، ۲۲۶ آحسن، دین</p> <p>۱۲۰، ۱۲۳، ۱۸۰ آرژانتین</p> <p>آسهآن، اتحادیه/جامعه ملت‌های آسیای جنوب شرقی ۵۳</p> <p>۱۷۳، ۱۵۷، ۵۷ آسیا</p> <p>۳۹ آسیای جنوب شرقی</p> <p>۹۳ آسیای جنوبی</p> <p>۲۱۸ آکسفورد، دانشگاه</p> <p>۵۵ آلامساکا</p> <p>۷، ۳۶، ۳۲ آلمان شرقی</p> <p>۱۰۷ آلمان غربی/آلمان فدرال: پارلمان - ۹۴؛ جمعیت - ۴۸؛ جنبش سبز - ۵۰؛ حزب سبز - ۲۱۵ - و شورودی ۹۷، ۹۸ - و فرانسه ۹۶، ۹۹؛ - و قرارداد عدم تعرض</p>
---	---

* در این نمایه، برای جلوگیری از تکرار شناسه یا مدخل، تیره به جای آن نشسته است. برای مثال، زیر شناسه آلمان غربی، «پارلمان -» به معنی «پارلمان آلمان غربی»، و «- و فرانسه» به معنی «آلمان غربی و فرانسه» است.

- | | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| مفهوم - ۲۶ تا ۲۴ | ۱۴۵ اتیوپی |
| «استراتژی»، کتاب، بن. اج. لیدل | ۲۰۹، ۱۴۳، ۱۴۶ اردن |
| هارت ۲۶ | ۱۴۶ اردن، رود |
| استراتژی نظامی: - و اصل اقتضا | ۲۲۵، ۲۱۸، ۲۱ اردوگاه غرب |
| ؛ ۲۲ - و اصل بازدارندگی ۷۱ | ۲۲۶ |
| و اصل تجدید ارزیابی ۳۳، ۲۲ | |
| - و اصل توازن ۲۲، ۲۲۳ | |
| اصل توجیه یا اعتبار ۲۱، ۲۴ | |
| - و اصل مقبولیت ۲۴ | ۳۲ اروپا: - و ارتقش آلمان غربی |
| عدم استفاده پیشدهستانه ۲۴، ۲۴ | - و استراتژی امریکا ۵۹؛ اقتصاد |
| استراتژی واکنش انعطاف‌پذیر ۱۹ | - ۹۰؛ امپریالیسم استعماری - |
| استراتژی هسته‌ای ۷۱ | ۱۱۹؛ اهمیت خدمت سربازی در |
| استراسبورگ ۲۲۵ | - ۷۷ تا ۷۹؛ بانکهای بازرگانی |
| استیمسون، هنری ال. ۱۳، ۴، ۳ | - ۱۳۵؛ بیکاری در - ۸۳؛ پادرلمان |
| ۲۹ | ۱۸۰، ۱۸۱؛ سو جنگ ستارگان |
| استیمسون، هنری ال.، بنیاد پژوهش | - ۴۶ - و چین ۵۳؛ - و داد و ستد |
| در امور جهانی ۲ | باشوری ۲۰۱، ۲۰۲؛ - و سیاست |
| استیمسون، هنری ال.، سخنرانیهای | تجدد ساخت اقتصادی ۸۹ تا ۹۱ |
| ۱۴، ۱ | - و شوربی ۵۶ تا ۵۸؛ - و طرح |
| اسد، حافظ ۱۵۰ | دفاع استراتژیک ۱۰۹؛ عوامل |
| اسرافیل ۹۰، ۱۱۰، ۱۴۳ تا ۱۴۵ | کناره‌جویی - از نظر امنیتی ۶۶ |
| ۱۴۸ | تا ۸۱؛ - و متوقف کردن مسابقه |
| اسکاندیناوی ۲۱۸، ۱۷۷ | تسليحاتی ۲۲۱، ۲۲۳؛ - و ناحیه |
| اشمیت، هلموت ۱ تا ۱۶؛ استراتژی | اقیانوس آرام ۵۳؛ نبود رهبری در |
| بزرگ غرب و پیشنهادهای - | - ۱۱۱، ۱۱۲؛ - و نگرانی |
| ۴۴۲ تا ۲۲۳ | اقتصادی ۴۴، ۴۵ |
| افریقا ۳۹، ۵۷، ۲۱۰، ۲۱۶ | ازوپای شرقی ۱۵۷، ۱۲۴، ۲۹؛ |
| افریقای جنوبی ۲۰۹ | دولتیهای کمونیست - ۱۰۷ |
| افریقای سیاه ۲۰۹ | ازوپای غربی: - و ازوپای مرکزی |
| افغانستان ۳۹، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۵۲ | ۱۳۸، ۱۳۷؛ انحطاط - ۶۶، ۶۵ |
| ۲۰۹ | دولتیهای دموکراتیک - ۱۰۷ |
| اقیانوس آرام ۵۳، ۵۴، ۱۱۸ | ازوپای مرکزی ۶۲، ۱۴۱؛ |
| ۱۵۷ | امپانیا ۳۱، ۸۱، ۱۲۰، ۱۵۶ |
| اکونومیست، نشریه ۱۳ | اسپین، گروه بین‌المللی ۲۲۴ |
| الازهر، دانشگاه ۱۴۹ | استارت، مذاکرات ۳۵ |
| اندونزی ۱۴۹ | استالین ۹۷؛ - و برنامه مارشال ۲۹ |
| | استراتژی: - سنتی روسها ۵۵؛ - |
| | مشترک و رهبری ۲۲۵، ۲۲۶؛ |

- | | |
|--|--|
| انگلستان/بریتانیا: - و سیاست
عرضه سوییه ۱۵: مجلس عوام -
۲۴: نیروهای هسته‌ای - ۱۰۹ | الب، بود ۴۹
السالوادور ۱۱۸، ۱۳۸
الیزه، کاخ ۹۵ |
| اویک (سازمان کشورهای صادرکننده
نفت) ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۷۴
۲۳۷ | اکو ← واحد پول اروپایی
امارات ۱۴۴ |
| اورال، رشته کوه ۵۴ | امریکا/ایالات متحده: اقتصاد - ۹۰
۱۹۱: بانکهای - ۱۲۶: بحران
بدھی در - ۱۸۸، ۱۸۹: - و
برنامه مارشال ۲۹: - و بحران
موشکی کوبا ۱۱۸: - و تشکیل
جامعه اقتصادی اروپا ۳۱: - و
تشنج‌زدایی ۳۷: جنگ - با
اسپانیا ۱۱۸: سنای - ۲۲۳، ۷۴
کسر بودجه - ۱۸۵ تا ۱۸۲
۱۹۰، ۲۰۲: پیامدهای مثبت کسر
بودجه - ۱۹۱، ۱۹۲: پیامدهای
منفی کسر بودجه - ۱۹۲، ۱۹۳: ۱۹۳
راههای کاهش کسر بودجه -
۱۹۵: - قدرتی سه اقیانوسی
۱۱۸ |
| ایران ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۴
۱۸۱، ۲۰۰: انقلاب - ۱۱
ایران و عراق، جنگ ۱۴۷
ایرلند ۳۱، ۸۱
ایستموس، پل زمینی ۱۱۸، ۲۰۹ | امریکا، جنگ داخلی ۴۴
امریکا، کنگره ۱۳۹، ۷۳، ۵۱
امریکای جنوبی ۱۹۰، ۱۲۳، ۱۷۰
۱۹۵، ۱۹۲
امریکای شمالی ۱۳۵، ۱۶۹، ۲۱۴
۲۴۰ |
| ایوان. چهارم (ایوان مخوف) ۵۴
ایوان سوم (ایوان کبیر) ۵۴ | امریکای لاتین: - و صندوق بین‌المللی
بول ۱۳۲: - و ضرورت استراتژی
۱۲۰، ۱۲۱: علل آشفتگی اقتصادی
- ۱۲۱ تا ۱۲۶ |
| ب | amerikai مرکزی: - و شوروی
۱۳۶: ضرورت استراتژی اقتصادی
در - ۱۳۸، ۱۳۹: - و مارکسیسم
۱۳۶ |
| باروک، برفار منس ۲۹، ۲۸
بازار مشترک اروپا/جامعه اقتصادی
اروپا ۳۰، ۳۰ تا ۸۹، ۸۳، ۸۹، ۹۴،
۱۳۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۱۳، ۲۲۰
۲۲۶: - و بریتانیا ۳۷: ظرفیت
- ۸۶ | اندونزی ۱۶۵، ۵۲، ۴۶ |
| بانرگانی بین‌المللی ۱۹۳
بانلیک، دریای ۵۷
بانک جهانی ۲۰۶
بانکهای خصوصی و امدهنده و
کشورهای بدھکار ۱۳۴ | برادوی، اصحاب ۱۵ |

پوشکین، آلساندر سرگیویچ ۵۷
 پولیت بودو ۲۰۱
 پیتسبورگ ۱۷۶، ۹۰
 پیمان صلح مصر و اسرائیل ۱۴۶
 پیمان عدم تولید سلاحهای هسته‌ای ۶۹
 پیمان موشکهای خدموشکی قاره‌پیما ۲۰۷، ۳۵
 پیوس یازدهم، پاپ ۱۴۱

ت

تاچر، مارکلت ۸۵
 تایلند ۴۶، ۱۶۵
 تایلور، ماکسول ۳۲، ۳۱
 تایوان ۴۱، ۵۳، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴
 تا ۱۶۶
 ترکیه ۳۹، ۱۵۱، ۱۴۸، ۴۳
 ترولمن، هری اس. ۱۳، ۲۹، ۴۲
 تشنج‌زادایی ۳۳، ۳۷، ۴۳
 تعادل نظامی و همکاری ۳۹
 تواین، مارک ۱۲۳
 تورگنیف، ایوان سرگیویچ ۵۷
 توکیو ۱۶۷
 تولستوی، لیف نیکولاویچ ۵۷
 تهران ۱۵۵
 تیان ان من، میدان ۱۶۱

ج

جامعه اقتصادی اروپا → بازار
 مشترک اروپا
 جامعه ملت‌های آسیای جنوب شرقی
 ← آسه‌آن، اتحادیه

برانت، ویلی ۳۶، ۹، ۷
 برلن وودز ۲۸، ۱۹۷؛ فروپاش نظام
 پولی - ۱۷۴؛ کنفرانس - ۲۰۶
 نظام پولی بین‌المللی - ۱۳۳، ۳۶،
 ۱۹۶
 برزیل ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹
 ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۳۰
 برزنف، تونید ۳۵، ۳۴
 برلن ۹، ۲۹، ۳۶، ۳۹؛ بحران
 ۴۳
 بروکسل ۸۳، ۸۲، ۲۳
 بریتانیا → انگلستان
 بلژیک ۹۰، ۸۱، ۲۲
 بن ۴۶؛ کنفرانس - ۱۹۹، ۱۹۷
 بنلوکس، اتحادیه ۸۰، ۳۱، ۲۲
 بنیاد‌گرایی اسلامی ۱۴۷، ۱۴۸
 بوئنوس آیرس ۱۸۱
 بورلی‌هیلز ۸۸
 بوستون ۵۷
 بولیوار، سیمون ۱۱۹
 بوندستاک ۹، ۱۴، ۷۴؛ انتخابات
 ۱۲ -

پ

پایی، دستگاه ۱۴۱
 پاریس ۳۸، ۴۶، ۹۹، ۹۹، ۱۹۹
 پاسترفاک، باریس تونیده‌ویچ ۵۷
 پاکستان ۲۰۹، ۱۴۴
 پرتفال ۸۱، ۳۱
 پرو ۱۲۰
 پروکوفیف، سرگی سرگیویچ ۵۷
 پکن ۱۶۱، ۱۶۲
 پمپیدو، زرزا ۱۰۱
 پنتاگون ۵۱

ح - خ

حزب سبز/سبزها ← آلمان غربی،
حزب سبز
حسین، پادشاه اردن ۱۵۰
خاور دور ۴۶، ۹۳، ۱۵۲، ۱۶۶ تا
۲۰۹، ۱۷۰، ۱۶۸
خاورمیانه: آشوب در – ۱۴۴ تا
۱۵۲؛ – و استراتژی بزرگ
امریکا ۱۵۴، ۱۵۵؛ پایگاه‌های
امریکا در – ۱۴۵؛ پایگاه‌های
شوری در – ۱۴۴، ۱۴۵؛ – و
سیاست عدم مداخله اروپا ۱۵۳؛
– و شوروی ۱۵۶؛ – و نفت ۱۴۲،
۱۴۳

خاورمیانه، جنگ ۱۹۷۳: – و
بحران اقتصادی جهان ۱۷۴
خلیج فارس ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷
۱۵۶، ۱۵۴
خمینی، آیت الله ۱۴۷

د

داستایفسکی ۵۷
دالس، جان فاستر ۳۰
دانانگ، شهر ۱۵۷
دانمارک ۸۱، ۳۱
دریای شمال ۵۷، ۴۹
دموکرات مسیحی، حزب، آلمان
غربی ۱۲
دنگ شیائوپینگ ۱۶۱، ۱۵۸
سخنرانی – ۱۶۲
دوگل، شارل ۲۳، ۸۰، ۹۵، ۱۰۱
دولای دوزیر، زاک ۱۲۷
دومین جنگ سرد ۵۰، ۶۳
دومین ضربه نقصی ۸۳، ۸۷، ۱۷۴؛

جبهه امتناع ۱۴۸
جنپیش سبز ← آلمان غربی، جنپیش
سبز ۴۸
جنپیش صلح ۲۸، ۲۶
جنگ جهانی اول ۱۱۲، ۵۶، ۲۶، ۱۶۵
جنگ جهانی دوم ۱۶۵
جنگ ستارگان ← طرح دفاع
استراتژیکی ۳۰
جنگ سرد/مسابقه قطبیحاقی ۵۱
تا ۳۳، ۴۰، ۴۲، ۵۱
جنگهای می‌ساله ۵۴
جورجیا، ایالت ۱۰۱، ۷۱
جهان سوم، کشورهای در حال رشد
۲۴۰، ۲۳۶، ۲۲۵، ۲۳۲، ۱۳۲

چ

چاد ۱۴۸
چایکوفسکی ۵۷
چکوسلواکی ۱۰۷، ۳۶
چین، جمهوری خلق: – و اصلاحات
اقتصادی ۱۵۶ تا ۱۵۸؛ انقلاب
فرهنگی – ۱۶۰؛ باند چهلنفره
– ۱۶۰؛ جریان «کام بزرگ به
پیش» – ۱۶۰، ۱۶۱؛ دورنمای اصلاح
– ۱۵۷، ۱۵۸؛ روابط – با شرق
و غرب ۱۵۹؛ – و زاین ۱۵۸
۱۵۹؛ – سومین قدرت جهان
۱۶۳؛ چین، کشوری در حال رشد
۱۶۱، ۱۶۲؛ گلرد سرخ – ۱۶۰
نظام مستولیت در – ۱۶۱؛ – و
نگرانیهای اقتصادی ۱۵۷

س

- سدات، انور ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹؛
تrod - ۱۵۱
سازمان ملل متحد ۱۵۱، ۱۶۳،
۲۰۶، ۲۰۷؛ کمیته انرژی اتمی
- ۲۸
سازمان همکاری اقتصادی و توسعه
(اوای سی دی) ۲۱۴
ساف - فلسطین، سازمان آزادیبخش
سالت ۱، موافقنامه ۳۵، ۳۴،
۲۰۷، ۲۲۳
سالت ۲، موافقنامه ۳۵، ۴۱، ۴۱،
۷۳، ۲۲۳
سامن ۷۷
سانفرانسیسکو ۵۴
سینزا - حزب سینزا
سنگاپور ۱۶۶، ۱۶۵، ۴۱، ۲۴۰
سنگال ۲۱۳
سوئد ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸،
۱۴۸، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱،
۲۰۹، ۱۵۱، ۱۵۰
سوسلوف، میخائیل ۵۶
سوسیالدموکرات، حزب ۱۲
سولژنیتسین ۵۷
سومالی ۱۵۵
سویس ۲۱۳، ۱۷۹، ۲۱۳
سیاقل ۸۸
سیاست اقتصادی عرضه‌سازیه
انگلستان ۸۵
سیاست عدم تعهد ۲۳۶
سینا، شبہ جزیره ۱۴۹

- و پیامدهای آن ۴۱
دیترویت ۹۰
دی‌سایت، روزنامه ۱۳، ۴

ر

- رامبویه، قصر ۱۹۸، ۳۸
رروم نواروم ۱۴۱
رکود اقتصادی کشورهای صنعتی
- ۱۷۹
روسیه: ادبیات - ۲۰۱؛ ارتقش. -
شوروی، ارتقش؛ روسیه، ارتقش
ستنی - شوروی، ارتقش ستنی؛
نیز ← شوروی
روسیه، رود ۵۴
روهر ۹۰، ۹۰، ۱۱۷
ریگان، رونالد: برنامه - ۲۳۷؛ طرح
دفاع استراتژیکی - ۱۰۸
ریمسکی-کورساکوف، نیکولای
آندریویچ ۵۷

ژ

- ژاپن: - و اردوگاه غرب ۱۶۷
اوضاع اقتصادی - ۵۲، ۵۱،
۱۶۶؛ اوضاع نظامی - ۵۲، ۱۶۴
۱۶۵؛ رشد اقتصادی - ۱۱۸؛
قانون اساسی - ۵۲
ژنو ۴۲، ۷۳، ۱۰۶، ۲۲۴؛ مذاکرات
- ۱۰۷
زیسکاردستن، والری ۷، ۱۱، ۱۲،
۳۸، ۱۰۱، ۴۱، ۱۰۶، ۱۹۸

ف، ق

- فالکلند/مالویناس، جزایر ۱۲۱
۱۸۰
فرانسه: — و برقراری توازن نیروهای سنتی در اروپا ۷۹، ۸۰؛ — و سیاست کسر بودجه ۸۴؛ — و طرز فکر کلاسیک کینزی ۸۴
فرانکفورت ۱۲۱، ۱۲۶
فلدشتاین، مارقین ۱۸۳
فلسطین، سازمان آزادیبخش ۱۴۶، ۱۵۰
فلسفه دو ساختی ← هارمل، فلسفه دو ساختی
فنلاند ۲۱۳
. فورد، جرالد ۳۸، ۹
فوبلرایت، ویلیام ۲۴
فولتز، ویلیام ۱۴
فهد ۱۵۰
فیلادلفیا ۳۳
فیلیپین ۴۶، ۵۲، ۱۴۹، ۱۶۵، ۱۹۴
فیناشال تایمز، نشریه ۱۲۹، ۱۴۰
قبرس ۲۰۹
قذافی ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰
قرارداد منع آزمایش‌های هسته‌ای ۳۴
قرارداد منع تولید سلاح‌های هسته‌ای ۳۴
قرارداد موشک‌های قاره‌پیما ۲۲۳

ك

- کاخ سفید ۹۵، ۵۱
کارائیب، دریای ۱۱۸، ۲۰۹
کارت، جیمی ۹، ۱۰، ۳۵، ۱۰۱

ش

- شانگ‌افریقا ۲۰۹
شفیلد ۱۷۶
شوری/اتحاد جماهیر شوری/روسیه: ارقش — ۴۹؛ ارش منتسی — ۳۳؛ — و برنامه باروک ۲۹، ۲۸؛ — و عدم توازن نظامی با اروپا ۶۷ تا ۶۹
شوستاکوویچ ۵۷
«شیبور نامطمئن»، کتاب، ماسکول ۳۱
شیکاگو ۵۲
شیمون پرز ۱۵۰

ص، ط

- صندوق بین‌المللی پول ۱۲۶ تا ۱۲۸، ۱۳۲ تا ۱۳۴، ۱۳۴، ۲۰۶؛ حمایت از کشورهای بدھکار ۱۳۱
طرح دفاع استراتژیکی/جنگ ستارگان ۲۲، ۴۰، ۴۶، ۵۱، ۲۱۵، ۱۴۰، ۱۱۰، ۱۰۹، ۷۵ ۲۳۱

ع - غ

- عبدالناصر ۱۴۹
عراق ۱۴۸، ۱۵۴
عربستان، شبہ جزیره ۱۴۵
عربستان سعودی ۱۲۴، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰
عرفات، یاس ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰
«غور و قدرت»، کتاب، سناکور ۲۴
ویلیام فوبلرایت

کوهل، هلموت ۱۲
کویت ۱۴۴
کیسینجر، هنری ۱۱۳، ۳۸،
۱۲۲، ۱۹۷؛ کمیسیون – ۱۳۹

گ

کات/ موافقنامه عمومی در باب
تعرفه‌ها و بازار گانی ۱۹۹، ۱۹۳
۲۰۷، ۲۴۰
کامبیا ۲۴۰
کالزوردزی، جان ۱۵۵
کاندی، ایندیرا، ترور ۱۵۱
کردش در جنکل، فرمول ۱۰، ۵۱،
۱۰۶
کرفادا، جزیره ۱۲۱
کرومیکو، آندره ۵۵
کزارش هارمل – هارمل، کزارش
کواچما ۱۳۸
کورباچف، میخائیل ۴۲، ۱۶۱
کوکول، نیکولای واسیلیویچ ۵۷

ل

لاتوس ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۱۰،
لتوی سیزدهم، پاپ ۱۴۱
لامه ۲۳
لبنان ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۰۰، ۱۵۱،
۲۰۹؛ ماجراي – ۱۵۴
لرمانتف ۵۷
لس آنجلس ۵۷
لندن ۱۲۶، ۱۲۱، ۴۶
لوپن ۱۸۰
لوکزامبورگ ۲۳، ۲۲

کالنسکی، آناقول ۱۲۹، ۱۳۰
کالیفرنیا ۲۱، ۱۰۱، ۱۹۹
کالینینگراد ۵۴
کامبوج ۳۹، ۱۵۹، ۱۵۷، ۲۰۹
۲۱۶
کامچاتکا ۵۴
کامران ۱۵۷
کانال سوئز ۹۰، ۱۷۵
کانادا ۲۱، ۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۲۱۰
۲۲۰
کانال مانش ۹۵
کنتیننتال ایلینویز، بافل ۱۹۳
کاهش مشترک و متوازن نیروها ۷۷
کردها ۱۴۸
کره، جنگ ۱۱۷
کره جنوبی ۴۱، ۵۲، ۱۶۵، ۱۶۶
کره شمالی ۵۲، ۱۰۹
کریستوف کلب ۱۱۹
کلیساي کاتولیک رومی ۱۲۰
نقش – در امریکای لاتین ۱۴۰
قا ۱۴۲
کلیولند ۹۰، ۱۷۶
کمپدیوید، قرارداد ۱۴۸
کنان، جورج ۵۶
کنترل تسلیحات ۲۲۴، ۲۲۲، ۲۲۱
کندی، جان اف. ۲۲۱، ۳۳، ۴۲،
۹۶، ۲۲۶، ۲۳۳
کوادراسیمو آنو ۱۴۱
کوبا ۳۳، ۱۱۸، ۱۳۸؛ بحران
موسکی – ۳۳؛ نیز ← امریکا
و بحران موسکی کوبا
کوستاریکا ۱۳۸
کولورادو ۴۸، ۴۷
کوتتا دورا، کروه ۱۳۷
کونیکسبرگ ۵۴

میشن ۱۴

مینارد کینز، جان ۲۰۶

ن

ناقو — اقلاقتیک شمالی، پیمان
طلحه ساحل ۲۴۱

ناسیونالیسم عرب ۱۴۸

نخستین ضربه بنقش ۳۷، ۱۴۲،
۳۸؛ — و پیامدهای آن ۱۷۴

نخستین کنفرانس اقتصادی سران
۳۶، ۱۹۸، ۲۴۱

نروز ۳۹، ۱۴۲، ۱۵۳، ۲۱۳

نظام پولی اروپا ۷۲، ۸۲، ۲۲۵،
۲۴۰؛ تقویت — ۸۷، ۸۲

نظام پولی بین‌المللی ۲۸

نمیری ۱۴۸

نوردیک‌ها ۱۰۰

نووگورود ۵۷

نیتر، پال ۱۰۶، ۱۰

نیکاراگوا ۱۱۸، ۱۳۹

نیکسون، ریچارد ۳۴، ۴۲، ۱۶۴،
۲۲۶، ۲۰۲

نیویون ۸۸

نیویورک ۵۷، ۸۸، ۱۶۳، ۱۸۲

نیویورک سیتی ۱۲۶

و

واترگیت، ماجرأی ۱۰۳

واحد پول اروپایی (اکو) ۲۴۰

واشنگتن ۱۰، ۳۳، ۴۶، ۵۳،
۶۳، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۸

۲۱۵، ۲۰۷، ۱۹۶، ۱۶۳، ۱۶۱

والاستریت ۱۳۴، ۱۲۱

لهستان ۳۶، ۵۴، ۹۲، ۶۴، ۱۰۷

جنپش هبستگی در — ۱۸۱

لیس ۱۴۵، ۱۴۸

لیدل‌هارت، بی. اچ. ۲۲، ۲۶

م

ماشو ۱۶۰

مارشال، جورج ۲۹، ۲۲۶، ۲۹؛ پر فامة
— ۲۳۷، ۲۰۶، ۲۹

مالزی ۴۶، ۱۶۵

مالی ۲۴۰

مانش، دریای ۹۱، ۷۸

مجارستان ۱۰۷

مدینه ۱۴۶

مرکز پژوهشی بین‌المللی و

ناحیه‌ای دانشگاه بیل ۱، ۱۴

مسابقه تسلیحاتی ← جنگ سرد

مسکو، المپیک ۳۹

مسیحیت ۱۴۲

مصر ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸

۲۰۹، ۱۴۹

مغولستان ۱۵۹

مک‌آرتور، زفال ۱۶۵، ۵۲

مکریک ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰

۱۴۲

مکنامارا، رابرت ۶۹

مکه ۱۴۶

منسفیلد، مایک ۷۷

موافقنامه عمومی و امدهی و هدف

آن ۱۳۴، ۱۳۳

موافقنامه عمومی و امکیری ۱۳۳

موسوسکی ۵۷

مونروئه، جیمز ۱۱۸

میتران، فرانسوا ۱۰۱، ۹۱، ۸۴

کنارش؛ ۲۳۳، ۲۲۰، ۵۸، ۴۳
- ۴۳، ۳۵، ۶
هاروارد، دانشگاه ۲۹
همبورگ، ایالت ۹، ۱۳، ۱۴،
- ۹۸، ۵۷، ۴۹
هلسینکی؛ ۲۲۰: کنفرانس - ۳۷
- ۴۳، ۳۸
هلند ۲۲، ۷۵، ۸۱، ۸۶، ۹۰ - و
سیاستهای پولی آلمان ۸۵
هندوراس؛ ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۲،
- ۱۶۶
مونک‌کونک ۴۱
هیتلر ۹۷، ۴۱
هیث، ادوارد ۹۵

ی

«یک دنیا»، کتاب، وندل ویلکی ۲۲
یمن جنوبی ۱۴۵
یوگسلاوی ۲۱۳
یونان ۲۹، ۳۱، ۸۱، ۱۵۱، ۲۱۸
بیل، دانشگاه ۱، ۱۴، ۲۱۸

وایت‌هال ۹۵
وایکینگ‌ها ۱۰۰
واینبرگر ۱۱۰
ورشو، کشورهای عضو پیمان ۲۳۵
ونزوئلا ۱۴۲
ولکر، پال ۱۸۷، ۱۹۱: - و
هشدار علیه سیاست بودجه‌ای
امریکا ۱۸۲، ۱۸۳
ویتنام ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۱۶
ویتنام، جنگ ۶، ۲۸، ۹۰، ۱۰۳،
۱۱۷، ۱۲۵، ۱۷۶: - و ق سورم
جهان ۱۷۳، ۱۷۴: کمونیستهای -
- ۳۶ - و دکرگونی اقتصادی در
جهان - ۳۹
ویلی، وندل ۲۲
ویلکی، وندل ۲۲
وین ۷۳، ۷۷: کنگره - ۵۴

۵

هارمل، پیر ۳۵، ۲۲۰، ۲۲۳:
فلسفه دو ساختی - ۳۷ تا ۳۵

برنده جایزه «آدولف بنتینک» در سال ۱۹۸۶
به خاطر ترویج و تشویق تفاهم بین‌المللی

«کتابی با اهمیت از یکی از دولتمردان معتر و با احترام عصر ما،
مایکل هوارد، استاد تاریخ جدید در دانشگاه آکسفورد

اشمیت، در عین قاطعیت، همیشه مُعطَقی است. حوزه‌های گسترده‌ای که او در آن
کتاب به بحث می‌کشد، تقریباً از توان همه دولتمردان معاصر خارج است.
راهنمایی مک‌نامرا

«استراتژی بزرگ نیزونه‌ای والا از طرح مسائل بین‌المللی، در حدود امکانات و همراه
با واقعیتی است»

آلکساندر هیگ

«هموت اشمیت... رهبران سیاسی بزرگ و انگلیست شمار جهان در سی سال پیش
است... استراتژی بزرگ... از کتابهایی است که تا يادیان مطالعه نتوانستم بر زمینش
بگذارم».

ساپروس ونس

«استراتژیستی بُر جسته. اشمیت، از رویدادهای اخیر... از مسائل ناتو گرفته تا پرآمدن
چیز به عنوان یک قدرت جهانی و مشکل بدھیهای امریکای لاتین - بحث و تحلیل
زوف ورنی هماقتدی ازانه می‌دهد»

واشنگتن بوک ریویو

